تا توانی ز ابلهان بر حذر / هر کی ابلهست او دیگر تر
زانکه ابله بسان خر باشند / بروی خر ز خر بتر باشند
صحبت ابلهان چو دیگ تهی است / اندرون خالی و برون سیه است

کتاب تواریخ

تواریخ

I

القطعة الثانية من تاريخ الوصاف

١٥



٣١١٠

كتاب جلد ثاني من تاريخ وصاف

قد وقف هذه النسخة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان
ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا
لمن طالع وتبصر واعتبر وتذكر ومهر واشتهر
حرره الفقير أحمد شيخ زاده
المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين
غفر لهما



بسم الله الرحمن الرحیم

عَلَی اللهِ رَبِّ العالمینَ توکُّلی
وَفی کُلِّ احوالٍ عَلَیه مُعَوَّلی

فرخ ترین نوایی که نای مرغ زمزمه سرای زبان بدان داستان دستان زند و دل نواز ترین یادگاری که بدستیاری کلک سرگردان و کاغذ دوروی نگار پذیر شود سپاس آفریدگار جهان دارندهٔ زمین و آسمان است دانندهٔ افزون و کاستی نمایندهٔ راه راستی همه رو شناس دیدهٔ بینا از پاکی هستی جاوید اوست و سرگشتگان گیتی ناپایدار را در اندوه و شادی و نیاز و گداز بیم و امید ازو هرچه آن فراوست یکسر مغز و پوست

اوست یا همه زوست یا همه اوست

هندوی فرتوت کیوان را چو یک زن بام هفتم ایوان گرداند و بر جبین چون آیین پاک نهاد در جای بالش آبگینه خانهٔ ششم روایی کلک داد و فرمان روایی داد ترک تنک خوی جنگجوی بهرام را شحنهٔ انجمن پنجم کرد و خورشید جمشید وش را در کدهٔ زرکش بر تختگاه طارم چهارم افسر فرخندگی ارزانی داشت ناهید برده ساز در شیوهٔ دمسازی و راه کامیابی ارغنون نواز کشور سیوم گشت تیر دبیر خامه زن نامهٔ سیه سفید روز و شب و شمار کنندهٔ روزگار شد ماه را گاه در گوش گردون گوشواری نموده و گاه در روی مهر چون آینهٔ خوبان جبین زدوده و از رنگ آمیزی آتش و باد و آب و خاک سراچهٔ روزگار را رشک نگارخانهٔ انگلیون کرد چهرهٔ گلبرگ بگلغونهٔ زیبایی بر کاخ شاخ آراسته گشت و زلف پیچ تاب سنبل بدست بستان پیرای باد بهار

بمعنی الغفر

بیاراسته سرو بلند بالا را شیوهٔ خرامیدن دلاله
داد و بر گوشهٔ دلگشای چمن در ارغوان و لاله و سمن
نمونهٔ رنگ رخ و رخسار یار نهاد و صد هزار
درود و آفرین مشک اندود بو گل گلستان
آفرینش و روشنایی دیدهٔ بینش را پیغمبر
راهنمای دادگستر گره‌گشای و خاندان و یاران
دبی روان او را تا فرد نیکی پژوه و کارفرمای
جهان است و مهر و ماه بر چرخ گردان تابان
و درخشان در مجلد اول چون ذکر قبلاقاآن و مبادی
و مقدمات آن و خواتیم حال هولاکو خان و خانیت
اولاد و احفاد در اقلیم ثالث و رابع و خامس تا زمان
دولت ارغون خان کرده شد و احوال ملوک اطراف
و صنادید ایام در عهد ایشان بر حسب وقوف
و تعلق این حکایت و اقتضاء وقت مسطور
گشت درین مجلد شرح تجددات امور ملک سلیمان

امابعد

فارس از مبادی اشتغال سلطنت برود مان کریم
سلغری و بعضی احوال خانان اروغ میمون نسل
جنگز خان تا آخر عهد ارغون خان آنچه نقاوه و لباب
حکایاتست باجمال و تفصیل و تفریع و تأصیل
ایراد کرده میشود و در همه حال توفیق رشاد
و هدایت صدق و صواب از حضرت قیومیت
خواسته می آید انه خیر ناصر و معین ولاتمام مهام
الأنام کفیل و هو حسبنا و نعم الوکیل معلوم
آرای بلاغت آرای ارباب حقایق باشد که محرر
و منشی را غرض از تسوید این بیاض مجرد تعدید
اخبار و آثار و تنسیق حکایات و روایات نیست
بحسب والاخلاصه آنچه این اوراق بذکر آن استغراق
یافت در موجزترین عبارتی کاللمحة الدالة مصونا
عن الاطالة و مختصرترین اشارتی کسلسال الزلال
بی زواید شواهد و امثال محرر شدی اما نظر برآنست که

این کتاب مجموعهٔ صنایع علوم و فهرست بدایع فضایل
و دستور اسالیب بلاغت و قانون قوالب براعت
باشد و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخ است
در مضامین آن بالعرض معلوم گردد چنانکه فضلاء
صاحب طبع نکته یاب که روی سخن در ایشانست
بعد از تأمل شافی انصاف دهند که در رشاقت
لفظ و سیاقت معنی و حسن مواقع تضمین و لطف
مرابع تحسین و تزیین برین نمط در عرب و عجم مسبوق
بغیری نیست بل اگر با دیگر کتب معارضه کنند ازینجا
آبی بر روی کار باز آید ع والحسن ما شهدت به الضرات
و خود در علم بیان بدرجهٔ تبیان رسیده که ایجاز و اطناب
در بدایع کلام قسیم یکدیگرند و استعمال آن دو قسم
باندازهٔ مقتضیات احوال و اوقات محمود و ممدوح است
چنانکه ضد ایجاز مانند شب وصل دلبران کوتاهی
دلپذیرست اطناب نیز در آن باب چون زلف
بتاب خوبان چندانکه درازتر دلنوازتر دانسته‌اند
سرمایهٔ عمرست دراز اولیتر و من ثم قول
المهلبی اذا اختصر المعنی فشربه حاتم
وان رام اسهابا اتی الغیض بالمد بنابرین مقدمه
اگر در متناولات و متداولات عبارات ازین
نوع سلوکی کرده شود چون تمهید عذر از پیش رفته
کمال فضل و حسن انصاف مطالعان آنرا بنظر قبول
و اغضا و اعطاف ملاحظه فرماید شعر
ولئن أطلت فقد أطبت فانني
رجل اذا أصف المعانی أطنب
عرصهٔ ممالک شیراز صانها الله بوائق الزمان و وقاها
طوارق الحدثان که زبدهٔ ممالک ایران زمین است
بل فریع رباع ربع مسکون و ملک سلیمان علیه السلام خاص
آن در سوالف ایام و سوابق اعوام در تصرف آل
بویه بوده بی توسط تنشط و تعلق تملک اکبسیط

معموره جهان را نسبت باشخاص انسان توان کرد
سواد شیراز چون مردمک چشم جهان بین باشد واگر
گرد غبار از بقعه خضرا خواهند که تشبیه کنند قصبات
فارس اجرام روشنان آن گردد واگر بهیچ طبیب
امکنه را بمجاز ازمنه اعمار شاید گفت این مملکت نوبهار
شادمانی و زمان دوستکامی و دوستکانی بل روز
جوانی و شب وصل غوانی خواهد بود واگر بهشت
موعود که فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین حاکی
آنست در دار دنیا توان یافت اسواق مربعه
واسواق موسعه آن در فصول اربعه از گلهای تازه
و ریاحین گوناگون و اصناف فواکه همانا بیچون
بی شک نسخه ترتیب فردوس برین توان یافت
حقیقت غیرت متنزهات گرمسیرش دجله اشک
از دیده بغداد روان کرده و طراوت ریاض سردسیرش
سمر سمرقند بر گوشه طاقچه نسیان نهاده و عروق

عراق را بنشتر رشک خونها گشاده و در طبله ریاحان
لطافت شمال مشک افشان مصلی هوای مصلای
او گشته ساحت حدیقه ارم و باغچه بهشت بارونق
باغ بنفشه او از قافیه بنفشه تنگ تر نمود چنانکه
گفته ام لمولفه   معطر خاک او چون جیب عذرا
مصفا آب او چون اشک وامق
نسیمی خوش گذر چون عمر نادان
هوایی تن صفت چون دین فاسق   هوایش
بصفت آب از آتش خلیل برده و خاکش بخاصیت
غبار از آب خضر برانگیخته و آبش بلطافت گرد
از باد مسیح برآورده و شراب نابش که رحیق
او حریق و شقیق او عقیق صفت دارد در قوت
اطراب به بلبله بی مبالاتی آب روی جوهره روح جرعه
جرعه بر خاک مذلت ریخته و این دو بیتی در وصف
آب رکناباد و ازان شاه مولف رکنی آباد یافته لمولفه

از رشک تو بر آب کند مشعله فرات
چون دید زلب جوی تو یک قبله فرات
از باد چو بشنید حدیث لطفت
افتاد بسر ز رشک در دجله فرات

ناظمان درر تقاصیر اخبار و ناصبان اعلام تواریخ احوال بر جرائد آثار خود آیندگان را چنین اعلام کرده اند که چون بجریان تقادیر صنعت حال آل بویه این دو بیت مناسب آمد

مُلک بنی بویه تقضت وکان فوق السماء سَمکُه
فاعتبروا وانظروا واوفوا سبحان من لا یزول مُلکُه

در شهور سنه ثمان وخمسین واربعمایه سلطان الب ارسلان محمد بن جغربیک بن میکاییل بن سلجوق بالشکری متدرعین بالبوس لا اللبوس وراکبین علی الجهاد ولا الجیاد ومتقلدین بالحتوف لا السیوف ویضیق عنه الجو حتی لو جرت

فیه الریاح رسعن وَسف مُتبدِّد

عنان بصوب فارس مطلق گردانید و بعد از استخلاص لوای سلطنت را مرفوع کرد و مدة هشتاد و پنج سال از آخر ایام دیالمه تا ظهور دولت رایت سلغریان در قبضه تملک سلاطین سلجوق که منجوق کامکاری از عروهٔ عیوق برگذرانیده اند نماند چنانکه جرائد تواریخ بمآثر ومفاخر القاب و انساب و احوال آن دولتیاران موشح ومزین است و در زمن مدت هفت تن از نیابت ایشان حاکم بوده اند

اول فضلون شبانکاره وکان عاصیاً بر انغایل (?)

فضلٌ من الله العزیز ونعمة کفت فضول البغی من

فضلون سلطان الب ارسلان چون مستخلص کرد بطریق ضمان اورا متوّر (?) گردانید عاقبت ضامنِ اجل متقاضی آمد واو برد ودیعت روح راضی لمولفه

ضمِنتْ ولم یتقبل زمانُک ضامنًا
وأنتَ لِدَینِ الحقّ یومًا مطالبُ

دوم رکن الدوله حمار تکین که از انشاء دولت
سلجوقی نهالی بود بر لب جویبار تربیت تو شح یافته
پس از هبوب صرصر قهر بیخ هستی او منقلع شد

لئن کانت الأیام سولک تبتذل
فمن بعد توشیح غرائسک یذبل

سیوم اتابک جلال الدین چلو که سنقر ویرا قمع
شبانکاره بر دست او تیسیر پذیرفت

هب کنت فی الدهر فردا انت تملکه
الیس شانک ان تغنی و تترکه

چهارم اتابک قراجه مدرسه در شیراز بنا کرد
و بردر همدان کشته شد بیت

کشتی تو و کشتند ترا وانکه ترا کشت
هم کشته شد از کردش ایام سرانجام
بردی تو و بردند ترا وانکه ترا برد
بردند ازو حاصل ایام بناکام

پنجم اتابک منکوبرس در جوار مزار ام کلثوم مدرسه
ساخت و مرقد او انجاست بنوا قصورا و هم فی تحت
الثری سکنوا ما بال ملکهم نحو بیهم الکفن
وزن او زاهده خاتون که زنی عابده عالی همت
بود مدرسهٔ عصمتی بنا کرد دار بناها عصمة و تلیها
تقوی و کل الرکن منها فضل وامروز که تولیت
شرعی بیت الشرف موالی فارس است لا اخلاها
الله من ظلال افضالهم و بی توسط تصلف و تطفل
تلطف که نوعی باشد از تکلف درین عهد که از
مرتبان ایمه و افاضل ● فخلف من بعدهم خلف
اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات ● با بیداد
افتاده واز بزرگان هنرمند هنر نواز این بیت
یادگار مانده گویی آن قوم خادمان بودند
که یکی از تبارشان بنماند الحق این مدرسه
بواسطهٔ تعلق واهتمام مولاناء اعظم رکن الملة والدین

ابو یحیی اسمعیل دام ظله بافراد علی حاقّ محقّق محقّق
و طلبهٔ علوم حریص مجدّ مجتهد و اقامت مراسم خیرات
و انشادت مبانی عبادات و ادامت رواتب افادات
و فصل حکومات شرعی و قطع قضایای دینی فریتن داشته
آمدی و از کثرت تکرار طالبان و نکات مباحث مفیدان
بطریق صدا بر الواح سطوح ابا دین آن حروف الفاظ
علوم نگاشته خفا که از فضل بخز نامی نماندی و شرف
علوم بکلی نامعلوم گشتی و حال این بقعه بر دیگر بقاع
وقف که الطلال عواطل است قیاس رفتی **ششم**
اتابک بزابه پادشاهی عادل منصف بود و بصدق
اخلاص متصف ولابد ان تلقاک یوما منیّة
سواء علیها ان تجور و تعدلا بر دست ملکشاه
کشته شد و روز عمرش و اقبال گذشته لمؤلفه
چنین بود بر وی قضای نوشته **هفتم** ملکشاه
از نژاد سلاطین بود و بعد از کشتن بزابه یکسال

نامه

رایت دولت را بر افراشت چون مدت سلطنت
سلجوقیان سپری خواست شد و معشوقهٔ بی وفای
ملک از ایشان سیری نمود چند افواج ترکمه چون امواج
بحر از نواحی قبچاق متحد شدند یعقوب بن ارسلان
الافشری با قومی انبوه قصبهٔ خوزستان را اختیار
کردند و سنقور بن مودود السلغری در عصر کوه
کیلوله بر مقتضی اشارت شعر
حط الرجال اذا صادفت و نبعاً
فصبعا ربعا ولا تبرح باغفال
فالروض یضحک ما دام السحاب بکی
والماء یطرب و رادا کجی یال
خیام اقامت بر افراشت در شهور سنه ثلاث
و اربعین و خمسمایه بر ملکشاه خروج کرد و کواکب
طالعش بذروهٔ شرف عروج صعف مناجت از استین
همان بود و انهزام لشکر ملکشاه همان اتابک مظفر الدین

سنقر افسر سلطنت بر سر نهاد و مملکت شیراز
او را مصفا شد   النصر لیس باجنادٍ مجندةٍ
لکنه بسعاداتٍ وتوفیقِ   بنظام ملک داری
وتمشیت مهام شهریاری قیام نمود و رسوم عدل
وانصاف تازه کرد و یعقوب ارسلان از خوزستان
بارها لشکر کشید و میان او و اتابک سنقر محاربات
رفت عاقبت یعقوب منهزم شد افسری از طلب
افسری کرانه جست و بیش خیال معاودت و معاندت را
در مقدمهٔ دماغ راه نداد و امروز از رسوم آن پادشاه
عادل رباطی موسوم بنام او معمورست با موقوفات
تمام و طلبهٔ علوم باقتناء فضایل و اکتساب کمالات
مشغول مدت سیزده سال مالک ملک مجازی
و سالک مسلک نصفت و رافت بود در سنهٔ ثمان
وخمسین وخمسمایه خاتم ملک را در انگشت اعقاب
کرد و خود از شرف سریر بغرف دار السرور و صحبت

خوبان ۵ ویحلّون فیها من اساور من ذهبٍ ولؤلؤٍ
ولباسهم فیها حریر ۵ شتافت ۵ ولله ملک السموات
والارض ۵   مضی الاوایل والباقون یتبعها
کاننا ثم دُرّاتٌ من السلک
لو کان یبقی ملوکٌ او ممالکهم
فلیس یقضی الینا نوبة الملک   چون او
درگذشت اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود
قایم مقام گشت دولتیاری روشن روان
بود با رای پیر و بخت جوان آیین داد و دهش
پیش گرفت و ستم و آشوب در عهد او سر
خویش چهارده سال عرصهٔ مملکت بنور معدلت
خویشتن از رخسار خوبان بیاراست   فقضی
امره واستوفی عمره وذلک فی سنة احدی وسبعین
وخمسمایه   دریغ سلطنت و ملک و تاج و تخت و نگین
که باز ماند بناکام از طغان و تگین

کرفته روی زمین تیغشان بمدتها
ولی چه سود پس از مرگ رفته زیر زمین

اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی

وارث تاج وتخت پدر گشت ودر حفظ ممالک وضبط
مصالح بر شیوهٔ ستودهٔ آبای کرام استمرار نمود
وعز الدین بن نجره را در مدایح آن پادشاه قصاید
غراست این دو سه بیت از قصیده ثبت کرده شد

هو الملک نال الفرقدین دعایمه
هو الملک عم الخافقین مکارمه
تفرد بالآفاق تکلة شاهنا
فلا من یجاذبه ولا من یقاومه
الیس وکیل المکرمات بنانه
الیس اکیل النائبات صوارمه
انا السحب فی حال العطاء عبیده
انا الشهب فی حال المضاء خوادمه
اغر اذا العلو الکبیر منتوجا
تمنی الثریا انهن قوادمه

در اوایل عهد سلطنت اتابک پهلوان انتهاز
فرصتی کرد شیراز را خالی یافت ولشکر آورد وقتل
وغارت فرمود وذلک فی شهور سنه خمس وسبعین
وخمسمایه پس اتابک تکله جراحات آن حادثه را بمرهم
شفقت ومعدلت مندمل کردانید چون مدت بیست
سال آیت جهانداری از صحف ایام بر خواند ورایت
جهانبانی را علم افراخته کرد در اول سنه احدی و تسعین
وخمسمایه بتقاضی هادم اللذات برسید وناکام
آنچه از ملکت وسلطنت او را نفیس تر بود

اذا مضی احد یتلو له احد
وهکذا کان حکم الله یطرد
الدهر یبسط حینا ثم ینقبض
والامر ینحل یوما ثم ینعقد

ذکر اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقر

پادشاهی هنرور هنرپرور بود اما زیادت تا بیدی انداشت
و ستیزه دور نکاد و با اهل هنر او زینه نیست چنانکه
کفته ام لمولفه ولیس معاداة الدنا لاولی النهی
حدیثا ولکن قد تدبت مع الدهر بد نکله دفعات
خروج کرد و از عراق لشکر آورد و هر نوبت چند ماهی
امر حکومت را معاون شد عاقبة الامر در حومه قتال
ما سور ابطال شد و صحیفه عمرش بقلم آجال قابل ابطال
وللدهر حال بعد حال چون نوبت دولت سلغری
بر حسب تقدیر ازال و حکم ملک لایزال اتابک مظفر الدین
ابو شجاع سعد بن زنکی رسید آثار شهامت و شجاعت
او در اقطار ظاهر شد و مخایل اقبال و بناهت او
عالمیان را باهر کشت

فلم یخل من اسمایه عود منبر ولم یخل دینار ولم یخل درهم
یتزله بالجود من لا یجوده ویقضی له بالسعد من لا ینجم

وزراء او رکن الدین
صلاح الکرمانی بود اولا و عمید الدین ابو نصر اسعد ابوری
آفرا و او علمی راخره و فضلی بارع و جاهی عریض
داشت و نسخه اشعار آبدار تازی و پارسی موجودست اوده
و رسایل نفذت الی اطرافهم

عبد الحمید بهن غیر حمید
یهتز سامعهن من طرب کما
هز الندیم سماع ضرب العود

بوقتی که ادای رسالت را بحضرت سلطان محمد
خوارزمشاه رفت او را اعزاز و استیناس فرمودند
و بر کرسی زرین اجلاس چنین کویند که سلطان
روزی در اثنای مجلس بزم اول این مثناة در صنعت
مطابقه انشا کرد در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم
بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم بر سبیل
امتحان خواجه عمید الدین را باتمام آن اشارت راند
بر بدیهه کفت از حضرت ما برند انصاف بشام

وز بیت ما بدند زنار بروم   با آنکه بنسبت
باکفته سلطان این مجری السیل من مطلع السهیل
نمود زبان سلطان ستایشها فرمود وان روز
بر ساز این ترانه شراب نوشید و خواجه عمید الدین
با استاد البشر خواجه امام فخر الدین عمر الرازی قدس الله
سره موالات و مراسلات آغاز نهاد و این ذو بیت
مدیح آنجناب بجواب حل اشکال قصه سلامان
وابسال که تشبه است بتدرج احوال و استکمال
نفس ناطقه بدان حضرت فرستاد

سلامان منی عذوة وعشیة
علی ماجد در المکارم ابسالی
ولم اک ادری قبل شوقی وفضله
حدیث سلامان وقصة ابسال

اتابک سعد باول جام دوستکامی دور سلطنت و بنشین
دست فلج در شطرنج مغالبت مملکت کرمان را مستخلص کرد
ومقالید سلطنت آنجا به برادرزاده خود محمد بن زیدان
سپرد و محافظت بیضه ان ملک را در اهتمام او لشکری را
چون تیر دشمن انداز و چون نیزه گردن افراز همه مرد
مردانه کارزار و تمامت خصم افکنان بسر پنجه اقتدار
کالاسد فی القتال والسیف فی القتال معین فرمود
وچون مدت چهل سال بود تا بواسطه فترات احوال
سلاطین اختلالی تمام بامور کرمان احاطت یافته
بود بوقتی که اتابک با قطب الدین سنجر یکی از بندگان
دیوان عزیز که ملک خوزستان بود مراسله و پیغامها وشفاها
ادا می نمود تا در موقف مقدس خلافت عرضه دارد نسخه
حکایت آن از انشاء عمید الدین وزیر مطالعه رفته که
در وصف الحال کرمان و نهضت اتابکی بدانجانب
در قلم آورده بود وانتهض الی دم رضی الکاشی قوی الضبع
الی کرمان التی انتاب النوائب الیها فاغرة منذ اربعین
سنة من نعش فما ذیل فراغ فی اسافل واعالیها خیشوم

الغش والمحن من قبلهم فیما اهالیها بعد ما ارتفعت عقیرة
اهلها مطهرا اکنافها من ارجاسهم وحافاتها من انجاسهم
مقصود ازین حکایت انکه حاصلات آن بمصالح سلطنت
ومواجب لشکر وفا نمی کرد بتوقیع اتابکی عشری برا ملاک
ملاک درافزودند وآنرا فدیة الملاک نام نهادند اهالی
از وضع آن عشر استغاثت رفع کردند بوقتی که لشکری
جرار بدیار لورستان کشید وبر زمرهٔ طغاة نصرت یافت
پس نصرة الدین روزی محمد بن زیدانرا اغراء کرد
واورا بمال فریب داد تا قدم در راه استقصا نهاد
وبر چهرهٔ حال خود ع ولن یفوز بما یهوی الذی غدرا
وکرمانرا که خطاء کوچک عبارت ازانست بثمن
بخس فی زمن نحس بفروخت وحقیقت این خود
خطایی بزرگ بود چون از تشبث او مستنزع شد
در قبضهٔ تصرف دیوان سلطان استقرار یافت
در فتح نامهٔ که بکرمان می فرستاد از منشآت عمید الدین

وزیر با بطال آن رسم محدث حکم رفت وبا نشهور سنه
سبع وستمایه مملکت کرمان در تصرف اتابکی بماند
وروزگار در تهنیت طرز می خواند بیت

مطرب سماع برکش وساقی شراب ده
ایام را بمال وفلک را جواب ده
افلاک را غلام سگ کوی خویش نویس
توقیع نامهٔ شرفش زین خطاب ده

واتابک پیوسته بر بساط مسرت پادشاهانه نوای عراق
ساختی وبا لشکر حاضر تا حدود همدان استرواح بعذوبت
آب وهوای آن تاختی   کویت الی العراق عنان مهری
لابنی سوددا واشید مجدا   وخیمت فی ذری اروند شوی
وحق الوافدون الی وجدا   وحقیقت زلال زنده رود
از رشحهٔ کوثری نمودار بهشت ونفحات نسیم عنبر پاش
همدان از شمایل معشوق یادگاری در فصل ربیعی
از بین مدتهای قریب العهد که راوی این حکایت

بنواحی همدان رسید مرغزاری دید مواج از ریاحین
وشقایق و در خلال آن ریاض آبی چون هوای
جانان طباع را موافق ولایق   شعر

وجری النسیم علی رباها سحیّا
غضًّا وو شاها الربیع مفوّفا

ابیات ابی وردی بر خاطر گذشت

هی الجنة المشتهی قربها   ولکنّ فردوسها ماوشبان
وکالراح امواهها والعبیر   ثری ارضها وحصاها الجمان
کأنّ تعانق اشجارها   وللریح فی هزهنّ افتنان
تناجی المحبین اضناهم   هوا مالهم فیه الا الهوان
وللطیر ما بین اغصانها   اغانی تشید ابهنّ القیان

لحظهٔ صنایع بدایع آفریدگار را بشکری مقابل داشت
وانگاه این دو سه بیت بتعلیم ارتجال با آنکه هنگام
وحال ارتجال بود بر لوح مذکره بنگاشت   لمولفه

وجدت نسیم الخلد من همدان   وجرت بدمع وهی الهملان

فقلت ایا روضًا نعیمًا ممرّعًا
بعذب میاه واخضرار جنان
فبلغ الی شیراز سقیًا لتربها
نسیمًا یبلّغ لوعتی وجنانی
وتعرض سلامًا رایق مثل هبوبه
من الشرف المهموم کل اوان

واین رباعی فارسی را تالی انشاء ان ساخت لمولفه

بر رغم فردمی جو آتش می گیر
وردست دیار زلف مشوش می گیر
بر روی ریاض با چنین آب وهوا
جون زلف نگار گوشهٔ خوش می گیر

واصفهان خود از مشاهیر بلدان اقالیم است
و سلسال میاه ولطافت هوای دلگشای او
عنبرت نسیم وتنسیم خاک او را نزهت ونزاهت
شامل وفاکههٔ او را فرط نکاهت حاصل غبار دامن

خاکش بی شک سرمهٔ دیدهٔ بلدان بر رفعت بساطش
بقعهٔ نشاط شاهان حصیات زنده رود در ندب
لطف در و مرجان را هفده خصل داده و جناب
دنیی را وجنات عرصات آن دوزخ طرح نهاده
در مبارات بهی سیب کافوری او که جسمه غذاء الجسم
و رائحته راحة الروح صفت آنست ولیس علی الراح
کالتفاح بتفاح اشارت بدان بازار سیم ذنخ
بتان شکسته و از نار نیرنج منقطان آن نارنج
بغداد چهره بخون برشسته برکنار زنده رود فرد
بیتی را از گفتهٔ صاحب عباد خاطر املا کرد
یا اصفهان سقیت الغیث من بلد
یا زنده رود سقیت الغیث من وادی
در تذکر احباب و اوطان این رباعی چون زلال زنده
رود جاری گشت لمولفه ای دل که ز دست محنت جان و روان
و زیار با خبیار بریدی ناگهان از دیدن زنده رود مقصود چه بود

کز دیده خود آب زنده رود ست روان وانشأت
فی هذا المعنی لمولفه لقد اعجبتنی قوم کثیر
بوصف الزنده رود و قل سمعی
اذا شاهدته والدمع یجری
فاین الزنده رود و این دمعی در جمله برای تطواف
درین اطراف اکثر اوقات شیراز را خالی گذاشتی
و توقع استخلاص دیگر اطراف داشتی
کتائبکه یبیضها بالولاء وملبسته ببیض اخری جناح
بدین واسطه در شهور سنه ستمایه اتابک اوزبک
بن پهلوان با لشکر بقاصد شیراز آمد و غارت
شعوا و فتکات شنعا فرمود عز الدین بیخبر
راست درین حال الا ان ایات التلاقی ولا تنجح
فقد زج الاسی فی القلب زجه
وضاق علی من اسف اهابی
لعمری طرت لو صادفت فرجه

تعین حج بیت الراح حتماً

و این طریقة حتی اُلجّه

لعلی ان طربت ذهبت غمّاً

تعالی النّاس من فتکات کلجه

اطال غلابنا وجنی اذانا

واتلف مالنا من غیر حجّه

وصادرنا فلو انّا طلبنا

بجهد لم نجد اخلاط عجّه

لبسنا بالبلاء ولا نبالی

یبلّ الماء من قد خاض لُجّه

وقایله الا امام یکون نحسی

فقلت الی بلوغ السّعد برجه

وباز در سنه اثنتین وستمایه سلطان غیاث الدین
بالشکری چون مور و مار در کثرت و مضار الخدار
نمودند اهالی شیراز را بانواع شکنجه و عقوبات
مصادرات الیم ومطالبات عنیف کرد هرچه
یافتند بود اشتند و از مبالغه و استقصا در
نبش و تفتیش هیچ باقی نگذاشت شیراز عالیها
سافلها ماند ولشکر از منهوبات و متاع اغارات
قافلها در قافلها راند سلطان غیاث الدین
از قتل لشکر را منع فرموده بود ازین جهت آسیبی
نرسانیدند بعد از تعمیم بی باکیها وبکی بالعین الشکری
علی ذلک التغابی باکیها با لشکر عازم خوزستان
شد اتابک با چنین قصدها که می پیوستند
و وهمها که بمملکت از غیبت او راه می یافت
هنوز بر بیکران تمر رفتار هوس جهان نوردی
میداشت واگر چه کوه وقار بود ع

چون محور چرخ گرد عالم گشتن آرزو می کرد

در سنه اربع عشر وستمایه تا حدود ری عنان ریز
رفت و در خدمت رکاب متواد هفتصد سوار

مردان کار روا افتاد کارزار با فرس سابق و رمح
طویل و دلاص دعف و سیف صقیل مجتمع بودند
و جنگ بزرگ بی مبالات بر لشکر سلطان محمد
تکش زد   جیش اذا ما سار سار و رواه
جیشان من طیر و غیر تسبّل   دو سه صف
از لشکر سلطانی منهزم و متفرق شدند و او در قلب
با این مقدار لشکر چون شیران جنگی   شعر
بایدیهم بیض عتاق کأنها
متون اضاء صفقتها شمالها
از یسار بر یمین حمله میکرد و سوار را از پشت زین
بر روی زمین می انداخت سلطان مشاهده آن جسارت
و بی باکی میکرد و تعجب می نمود لشکر را گفت اجازت
نیست که او را ضربی رسید دستگیر کرده پیش ما آورید
تا موجب تهور معلوم گردد که چرا پروانه وار خود را
بر شعلان شمع عرضه می کند و پیشه کردار مشتعل عواصف

ریاح می شود چون کوه بر تیغ بر جای می طلبد چون
ماه در سرعت بمقارنه فرخ می پیوندد
دخلت غاب اسود غاب منک حجی
و انت تحسبها دهناء غزلان
لشکر او را در حلقه گرفتند ناگاه بحکم آنکه
و لکل جواد کبوة اسب خطا کرد و از مسند دوز
رزم یعنی زین جدا ماند و در زنگار تمهید مغفرت
را می گفت   خورشید دران لحظه چرا خاک نشد
تا سایه لطف حق برو افتادی   عاقبت او را
بحضرت سلطنت بردند از داعیه اقدام سوال
فرمود و راسم خدمت اقامت کرده جری القلب
و زکی اللسان گفت معلوم نداشتم که لشکر
سلطان عالم است مطاردت را سبب همین
بوده حسن هیبات و منظر و شوکت و ابهت
او سلطان را از قتل مانع آمد باحتباس او

در خرکاهی مفرد اشارت رفت اعیان حضرت
وارکان دولت بخدمت اتابکی تقرّب می نمودند
وبی اظهار انقیاد در مهابت ووقار برجی بود
وپیش وزیر سلطان ودیگر امرا تنجیبی زیادت
نمی کرد ع سجیّةُ نفسٍ حرّةٍ لم تکن کبرا
سلطان حکم فرمود تا اسباب او از خیمه وبارگاه
واوانی مجلس بزم وفراشخانه ومطبخ ودیگر
مایحتاج وانزال ملوکانه مرتّب داشتند چنانچه
از حضرت خان سلطانی جهاندار در حقّ چنین
مهمانی بافر ومقدار لایق ورایق می نمود تمامت آنرا
با امرای سلطانی بخدمت او نارسیده قسمت کرد
چون این سخن بحضرت سلطانی رسید بر کمال
اریحیّت ونباهت اصیل وعلوّ همّت او استدلال
کرد اورا در مجلس معاقرت احضار فرمود
تودّ کؤوس الراح حین بدت لها لو استبدلت من راحها بضیائه

فطاف علیهم بالمدام مهفهف
اذا ماس مال الغصن تحت ثیابه
صادرات حرکات وسکنات او در اثنای مجلس
بزم چون آداب موافق میدان رزم همه در قالب
سلطنت ریخته بود وبر قانون مصلحت دید
عقل پرداخته پس ملک زوزن وسیط شد وقرار
بران افتاد که اتابک سعد دختر را ملکه خاتون که
درّهٔ صدف شجاعت ونباهت بود در سمط
زوجیّت سلطان جلال الدّین منعقد گرداند
وپسر خود را زنگی برسم نوا در حضرت بگذارد
وهر سال ثلثی از محصولات ممالک فارس باقلاع
اصطخر واسکنوان که مدار رأس جدی وسرطان
بر مسامتهٔ آن دوران داشت دیوان سلطانرا
موفور ومفروز دارد واین نکته مشهور باشد ودر
بعضی تواریخ مسطور که چهار هزار سال صدای

کوس نوبت از فلک این قلاع بقمهٔ فلک رسیده است
و سخن فردوسی   به گنبدان و سطح گزین
نشانه شاه ایران زمین   اشارت بدین
دو قلعه است که با قلعهٔ شکسته هر سه متقابل
افتاده اند بر این شروط اجازت تخلیه و انصراف
یافت سلطان او را خلعت داد و عرایق
مُظاهرت و اَواصرِ مُصاهرت مُنبَرَم گشت
و قواعد استیحاش و مجانبت مُنخرَم چون
پسرش اتابک ابوبکر صورت مصالحه و تزویج
ملکه و ترویج ارتفاعات حصهٔ موضوع و التزامات
پدر را معلوم کرد از اندیشهٔ تشبّث سلطان که
بسبب آن ملک موروث در معرض تشتّت افتد
بخروشید و رای پدر بر خطل و خطا محمول داشت
با چند خواص مواضعه کرد در حالی که مستقبل رکاب
آسمان سرعت می شد با تیغ ماضی و لشکر پوشیده

برنشست چون مضیقهٔ مابین ما بین برو لشکر پیش
حایل نماند اتابک ابوبکر لشکر را از این طرف
با پایان پشته در مکمن مُتمکّن نداشت چنانکه لشکریان
منحدر می شدند و بر ایشان می زد و می انداخت
تا از جملهٔ هزار سوار خوارزمی که سلطان در خدمت
رکاب اتابکی رعایت جانب اتحاد و اتمام مقبلات را
روان کرده بود مقدار صد سوار بقتل آمدند خوارزمیان
در خدمت اتابک سعد استغاثت کردند که مکر
نقض پیمان و نکث میثاق بر حسب اشارت او است
اتابک ایشان را تسکین خاطری فرمود و خود با فوجی
خواص و کردان لشکر مسارعت نمود تا موجب
تهوّر و تورُّط معلوم کند اتابک ابوبکر بوقت
ملاقات شمشیر تمرّد از میان لا اَرحامَ بین الملوک
برکشید و بر انگشت قلّتِ مبالات حجاب حرمت
اُبوّت که   واخفض لهما جناح الذل من الرحمة مبین

آنست تا آداب نبوت بل فتوت از میان برداشت
مخافت نه بود را زخمی زد ضخامت لباس مانع وصول
باس شد اتابک سعد چون عصیان ظاهر از بسر
دید غضبان آسیغا بزخم گرز کاو سر آن شیر جگر را
از زین بر ساهره زمین انداخت و باعتقال او در
قلعه اصطخر کانها تحتها من الصخرة اشارت راند
و خود بمتکای عز و دولت فرا مید ملک را بترتیبی که
فراخور حال و مستناسل حضرت سلاطین بودی
بوسنا دو ملزمات را باشارت شعر

اذا قلت فی شیء نعم فاتمه
فان نعم دین علی الحر واجب

بوفا رسانید و اسباب مناصرت متقاعد شد
و از مشاهیر آثار و خیرات در نفس شیراز
بیرون از احکام قاعده مثل حصن ملکگ بالعدل
باروی حصین افراشت و مسجد جامع جدید را چون

عرصه مکرمت خود با وسعت و بر مثال همت مقبلانه
عالی ارکان بنا فرمود و اسواق مربعه اتابکی مشتمل
بر دکاکین مصفف و بیوت مطبق مثلا صنف
و متصاعف یکدیگر استحداث کرد چنانچه ارباب
انواع حرف متضاد و اصحاب صنوف صناعات
مختلف بمکاسب و وامح اشتغال دارند و در هیچ
اقلیم بدین زینت و ترتیب نشان نداده اند
و در صفت سوق کبیر که هم از مستنوات و متحدثات
آن پادشاه سعید است این ابیات کسوت
نظم پوشیده

سوق ترانا فی الفصول ارجة
مثل النسیم علی الریاض اذا سری
طرز البنفسج غصنه فکانما
اضحی بها صدغ الحبیب معطرا
وتزینت بجذود تفاح ولعین
نرجس دل یری ان ینظرا

سوق امانی النفس فیها جمعت
وهو القلوب بها یباع ویشتری

بر سر رباط تبریز رباط شهر الله را بنا فرمود وقنوی ومزارع
وبساتین وحمام واراضی بران وقف کرد وهنوز
آن خیرات مستمر وجاریست وروان اورا روز
بروز مستدعی ومستغفر از حضرت جلال باری
چون هر بدایتی را نهایتی مقدرست وهر اقبالی را
زوالی موجل ولکل امر رجل ولکل وقت اجل
بیست وسه سال در سرحد مملکت سلیمان خطبه
وسکه را بالقاب زاهره واسماء فاخره قرین ومعلا
گردانید عاقبت در احدی الجمادیین من سنه ثلث
وعشرین وستمایه در عوض گوشه تخت سلطنت
مفرش خاک را بستر ونهالی ساخت

نعل المشرفیه والعوالی وتقتلنا المنون بلا قتال
ونرتبط السوابق مقربات ولا ینجین من خبب اللیالی

ومن لم یعشق الدنیا قدیما ولکن لا سبیل الی وصال

جهان را نمایش چو کردار نیست
بدو دل سپردن سزاوار نیست

اورا در رباط آبش دفن کردند ودر نوبه مملکت او
ارباب ملک بانجا دل قوی وتهافت افزا زبان
ویل وویب در مقام اندوه وکروب می‌گفت

ذهب الذی غذت الذوائب بعده
رعش المتون کلیلة الاطراف
هلا دفنتم سیفه فی قبره
معه فذاک خلیل واف

اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابوبکر بن سعد

بر صفحات فرامین آیین طغرای او چون طره زلف
بر عارض خوبان این بود وارث ملک سلیمان
سلغر سلطان مظفر الدنیا والدین تهمتن اتابک
سعد بن اتابک زنگی ناصر امیر المؤمنین وتوفیق الله

چراغ دودهٔ سلغر و واسطهٔ قلادهٔ سلطنت آن خاندان
بود بحکم وراثت و استحقاق علی الاطلاق مالک
تاج و نگین گشت و رایت پادشاهی را بتایید
الهی بر قمهٔ زمین نصب کرد و صیت علو شان
او از مبتدای مشارق تا منتهای مغارب رسید
و صیت احسان و عاطفتش غبار فقر و فاقت
از آفاق فرو نشاند کوکب دولت این دودمان
در عهد او بذروهٔ استعلا پیوست و آفتاب
اقبال این طایفه در نوبت میمونش باوج ارتفاع
اقتران یافت فالدین مستبشر والمجد مبتهج
والعرف منتهج والملک مفتخر در تاکید دعایم
عدالت و تاسیس مبانی ایالت و حفظ شرایط
ملک گیری و شرط ضوابط دین پروری و دولتیاری
آثاری نمود که ذکر آن تا منقرض ادوار و مختتم
اعمار دست زدهٔ حدثان و پایمال طریان نگردد

پادشاهی مبارک ذات میمون اعتقاد بود و تا حدی
در تقویت دین محمدی و اظهار شعار اسلام مبالغت
نمود که در زمان او هیچ آفریده بظاهر در علم
حکمیات و منطق که میزان معرفتست شروع نیارست
کردن و بر کمال عاقبت اندیشی و اصابت تدبیر
او این نکته دلیلی قاطع است که چون پادشاه گیتی ستان
چنگز خان بر ملوک و ممالک مالک شد و عالمیان از
آثار باس و سطوت لشکر تتار معلوم گشت چنانکه
با تصور مناصبت او از شوق مناصب جهانداری
سلاطین السلاطین صورت قضیه آمد از سر یکجائی
اظهار ایلی کرد و تنسقات و عراضات را در صحبت
برادرزادهٔ خود تهمتن به بندگی اوکتای قاآن فرستاد
و التزام خراج و اتاوت نمود قاآن سیورغامیشی
را یرلیغ بالقب قتلغ خانی ارزانی داشت و سلطنت
ممالک موروث بدوی مقرر فرمود و بمیامن همت

و حصافت او حافات ملک شیراز از مخافات و آفات
آن لشکر در موقفات اوقات و مختلفات احداث
سلیم و محمیّ الجوانب بماند و با اوّل که در کار مصالح
ملک نظر انداخت صاحب سعید عمید الدین اسعد را
سقی الله مثواه بواسطهٔ موجبات وحشتی که ازو
در خاطر داشت مواخذت فرمود چه او را اسلاف
با دیوان عزیز مجده الله دایما بودی و در اطراف
شهرتی تمام یافته و سلطان محمد خوارزمشاه او را
تهنیت وزارت داده بود بل مبالغت تقلّد کرده
و او در ردّ و قبول آن تردّدی داشت علی الجمله بدین
وسایل نتایج و نتایج طبع خویش را بمدایح سلاطین
مطرّا و مطرّز داشتی از آن جمله این قطعه را در تهنیت
سلاطین بخدمت امیر المومنین طراز تصدیق لباس
این تقریب ساخته آمد

وُقیتَ الرّدی یا من بافعاله غدا
لوا المعالی والمحامد عالیا
واضحی به روض الشرایع ناضرا
وامسی به صدر الممالک حالیا
صوارمک البیض البواتر غادرت
دیار الأعادی مُقفرات خوالیا
غدا المعالیک الزمان موالیا
مطیعا و ابناء الزمان موالیا
و فاحت خیال منک یحکی غوالیا
به طلّ اثمان الثناء غوالیا
وجائزتک من دار الخلافة خلعة
بعلیاک نالت مفخرا و معالیا
کذا النفحات النازلات من السما
اذا ما حللن البحر صرن لآلیا

درین حال این رباعی اظهار
شفاعت و ضراعت را بحضرت اتابک فرستاد

ای وارث تاج و ملکت و افسر سعد
بخشای خدایرا بجان و سر سعد
بر من که چو نام خویشتن تا هستم
همچون الف ایستاده ام بر در سعد

پس او را با برش تاج الدین محمد در قلعهٔ اشکنوان
مقید و محبوس کردند شعر

والطیر اجناس تطیر و انّما
للغانهن حُبسن فی الأقفاص

در مجلس قتلو قصیدهٔ حبشی مطلع آن شعر

مَن یُبلِغنّ حمامات ببطحاءِ

ممتعاتٍ بسلسالٍ وخضراءِ

موشّی بصنوف بدایع ولطایف ومُحبّر بانواع
روایع ونتایف انشا کرد بتجنیسات کلمات
آن غیرت لطافات صاحب التجانیس شد وازان
مجازات انیق درکسوت عبارات رشیق روان
ارباب حقیقت بحقیقت مست رحیق ذوق
گشت واز آرزوی مشاهده جکلی ببستان الفاظش
دیدهٔ ادراک اهل فضل منتظر بمنظرهٔ شوق
وانْ جلّ عمرُهُ عن الطوق چون ادوات
تحریر از کاغذ ودوات تعذری داشت املا
میکرد وبسر شی آنرا بر سطوح دیوارها ثبت کرده
یاد می گرفت بعد ازان طاوس روح او را
از قفص قالب بمجبوحهٔ جنان فرستادند وذلک

فی شهور سنه اربع وعشرین وستمایه بوقتی که
تاج الدین محمد خلاص یافت این قصیده را پیش
امام المنتجب بن صفی الدین ابو الخیر مسعود بن
ابی الفتح البیرافی ابن خال الصاحب السعید
رحمهما الله تعالی روایت کرد در بعضی ابیات
تقدیم وتاخیری بود ووجه علاقه لفظ ورابطه
معنی معلوم نمی شد آنرا بحسب امکان
مرتب کردانید وفضلا وبلغا اطراف بمطالعه
ومذاکرهٔ آن رغبتی صادق فرانمودند ومولانا
قطب الدین محمود بن الامام صفی الدین که در
فضل وتقوی یگانه عصرست آنرا شرحی مشبع
ساخت ووجوه وعلل صرف ونحو ونظم صحیح
واصح وافصح از روی معانی وبیان بیان
کرد وبلاغت وبراعت وکثرت شهرت این قصیده
غرا بل فریدهٔ زهرا از زبد ایضاح وتبیان میان

ابناء زمان مستغنی است ٤
عَنِیَ الظِّبَاءِ عَنِ التَّکحِیلِ بالکحل اتابک
در سلوک طریق احتیاط چنان متیقظ بود
و وجوه مال انکیزی را چنان مستحفظ که کلی و جزوی
اعمال و اشغال بعمّال و متصرفان و کتبه خود
تفویض فرمودی و در وقت استیفاء محاسبات
بعفو و تفصیل و تبسیط و صغایر و دقایق رسیدی
و هیچ وزیر و نایب را مکنت و استقلال
آن نبودی که بی مراجعت بحضرت یا اذنی بر اتمام
ادنی مصلحتی جسارت نمودی و اکرچه از تشرّب
خمر مجتنب بود در بارکاه او مجلس بزم ساختندی
و ارکان و امرا شراب خوردندی و مطربان
خوش الحان بتغنیه نغمات مثالث و مثانی
اشتغال کردندی و تبدیل خراج رسما بالمسانه
سی هزار دینار زر رکنی که حاصلات محقوق‌ترین

ولایتی از اعمال شیراز موازی آن بودی
هر سال استرضاء حضرت خان میکرد و اندکی
عارضه از مروارید و دیکر طرایف با آن منضم
میکردانید و هر سال پسر را اتابک سعید با آن
برادر زادکان یکی را بحضرت فرستادی و شحنکان
مغول را از روی دوربینی که عاقبت منتج عافیت
بود در بیرون شهر مقام دادی و اسباب و مایحتاج
ایشان بر حسب مصلحت مرتب فرمودی و معتمدانرا
بر کماشت تا متفحص باشند و عوام را از تردد
نزدیک ایشان زود زود کسی را استطلاع تا نبع ح
بر احوال ملک میسر نشود و برای این مصلحت کاخ
اقامت را در بستان فیروزی که دست نشان
دولت و مستوی اقبال اتابکی بود اختیار کرد و ارکان
دولت در حوالی آن خانها برافراشتند و هر روز
بوقت آنکه کنجشک آفتاب بر کوشه تخت افق

قدم نهادی و باسنقاقان و امیران و کبرا و اعیان
مملکت و کافهٔ متجنده عازم لشکرگاه شدندی
و بعد از آنکه خوان سالاران سماط سعد
وکأنه ام النجوم وربما غربت کواکبها و دالانوب
او عرض دجلة فی النوال ابله تیارها او موجها المتحدب
را چون بساط دولت او بکشیدندی پس هرکس
بموضع خود مراجعت نمودی اهالی فارس بهلوی
رفاهیت در مهاد امن و امان و بستر عدل و انصاف
بیاسودند و در خواب نوشین خوش بغنودند
و از اعداد خیرات جسیمه و امداد صدقات عمیمه
یکی آن بود که در ابتنای مدارس و مساجد و معابد
خیر و استحداث خانات و اسواق در دار الملک
و اطراف اعمال رغبتی کامل داشت و وقفی
و مزارع و طواحین و بساتین در هر جایی وقف
فرمود و در نفس دار الملک دار الشفایی در کمال

آراستگی بپرداخت و اطبای با تحقق که ارباب
طب بطاسی و حدس بقراطی و انفاس مسیحی
بودند آنجا بگماشت تا در فصول اربعه برحسب
تکیف اخلاط و امزجه بعد از تشخیص امراض و تجربه
اعراض و معرفت اسباب و علامات و نظر
در ازمنهٔ بحرانات که کلی قانون و قانون کلی
طب آنست مرضی و محرورین را معالجت میکنند
و علی طب لمن حب وجد لمن ود بجای آورند
و علی مقتضی الاحوال والطبایع وان فی الطبیعة
عجایبا انواع اشربه و اغذیه و ادویه و معاجین
و اقراص معد میکنند و مراتب دوای غذایی و غذای
دوایی نگاه میدارند و در جوار آن بستانی اسس
فرمود چون عرصهٔ همت خود عریض ع
کخلد نعیم و روض اریض اشجار شمایلات
مانند نهال دولتش برومند گشت و انهار سیالات

فغاض علی رضراضه بتز فترق   در فصل صیف
و ربیع متنزه خلایق شدی و انواع فواکه و اثمار و ازهار
و شقایق در نظرها چون روضهٔ رضوان رایق
بر شاخسارها از نغمات رسیلات طیور
صحن بستان پر آواز و نوای بربط و طنبور
و بحقیقت سرابستان مملکت شیراز ارم و ذ
آنست و بسیار رقبات و بقاع متبرک در بقعه
شیراز و اصقاع در صدد انهدام و معرض
انخرام بود آنرا تجدید عمارت کرده و در عهد او
قاضی علام جمال الدین ابو بکر المصری رحمة الله
علیه که جامع ادبی النفس والدرس و ناصب
رایتی العقل والنقل بود در زی خرقه بشیراز آمد
و او را منصب قاضی القضائی داد و آیات
اجتهاد آن امام یگانه و مقتدای زمانه در
توشیح طبقهٔ متعلمان و تشریح انواع علوم و تشهیر

درس و فتوی و اعلان زهد و تقوی از املاک
عطارد بنوک قرکان مشتری بزنکار سپهر مینافام
بر ورق صحیفهٔ ماه عالم نورد و آفتاب جهان گرد
مسطور است و بعضی اهل عصر راست از قصیدهٔ
در مدح او که در اثناء خطبهٔ درس تضمین کرده

بضاعتی المزجاة مولای فاقبلن
فانت عزیز المصر بل واحد العصر
واوف لنا کیل العنایة مفضلا
یبد لک ربی بسطة الجاه والقدر

آتابک باران انعام و اصطناع سرا و علانیة
از سر علانیت و سناء طویت بر زهاد و عباد و صلحا
و متصوفه فایض داشتی و جانب ایشانرا با ائمه
و علما و افاضل مرجح داشتی و چون بداعیهٔ حسن
اعتقاد و خریدار متاع زهد و تقشف بود متسلسان
و متزهدان خود را در زی زهاد دید و معرض

من تشبّه بقوم فهو منهم جلوه گری می کردند
و بایادی و انعامات او محظوظ می شد و ارباب
بلاهت و اصحاب نفوس ساذجه را گفتنی اولیا
و جُلساء خدای تعالی اند و نفوس ملکی دارند
از شایبهٔ شعوذه و احتیال خالی و علی ضدّ هذا
الحال از ضدّ او نزد ان ذکا و فطنت و اهل نُطق
و فضیلت مستشنع بودی و ایشان را بجُربزه و فضول
نسبت دادی لاجرم چند افراد از ائمهٔ نامدار و علماء
بزرگوار بواسطهٔ نسبت علم حکمت ازعاج کرد
و قهراً جبراً از شیراز اخراج از الجمله امام صدر الدین
محمود الاُشنهی الواعظ بود که استحضار و استبصار
او در انتها بکلّی علوم عقلی و نقلی چون بیاض نهار
از اقامت بیّنت استغنا داشت و در شیوهٔ
وعظ خود را ابن الجوزی عهد بل فریع دهر می انگاشت
چون بلبل خوشنوای منطق او از شاخسار منبر

بزمزمهٔ مواعظ و صیغه تذکر داستان بلاغت زدی
از گلزار اسرار روحانیان غنچهٔ مکاشفات
شکفته گشتی و بر چرخ فیروزه خرقهٔ نیلی غرامت کردی
و در و دیوار بحقیقت زبنداد گفتی

چون لفظ خوش تو گوهر افشان گردد
دُر حلقه بگوش از بن دندان گردد
از زلف حروف عارض معنی تو
چون چهرهٔ آفتاب تابان گردد

جماعت فضلا که در مجلس تذکیر او حاضر شده اند تقریر
کرده اند که کلیات و جزویات علوم را با حدّی مستحضر
بود که اگر سایلی از غویصات و مشکلات قسمی از اقسام
اصول و فروع الهیات و طبیعیات و میزان و هندسه
و هیئات و حساب و جدلیات و طب و علم نسب
و تالیف و اصلین و رموزات تفسیر و تاویل و وجوه
قراآت و احادیث و ادبیات از لغت و معانی و بیان

و نحو و صرف و عروض سوال کردی علی الارتجال
جواب مسئله را در ضمن مبادی و مسایل و موضوع
آن فن بر وجهی ایراد نمودی که موجب دهشت
اولی الالباب گشتی سالی در میان حاج بموضع
عرفات وعظی گفت و شیخ حقانی شهاب الدین
عمر السهروردی صاحب المعارف و محقق العوارف
قدس الله روحه در زمان آخر عمر بود و چشم ظاهر پوشیده
او را در محفه نشانده بمجلس او حاضر آوردند و سخنان
او را نیک بسندیده فرمود و تحسینها فرمود و این
دو بیتی او راست بر حسب حال خود و اتابک

از صحبت تو کنون فراق اولیتر
بر درگه تو زرق و نفاق اولیتر
چون پرده راستی مخالف کردی
ما را پس ازین راه عراق اولیتر

و اما علام شهاب الدین توره پشتی و مولانا عز الدین
ابرهیم قیسی که قیسی الحلم و قسی العلم بود و در افانین
علوم وحید عصر و فرید دهر و علامه روزگار و اعجوبه
ادوار هم بدین مقدمات با صد تهدید بتبعید فرمود
و باعث او برا انکار این طایفه اشفاق او بود
بر مال و ملک مبادا بقوت دربت و درایت یکی را
بر اسرار آن وقوف افتد و خللی ازان سرایت کند
و چون باری تعالی ملک او را عنقریب زوال مقدر
کرده بود آن همه عزم و حزم و رای جزم فایده نداد

وما المال والاهلون الا ودایع
فلا بد یوما ان ترد الودایع

بعد ازانکه مدتی مملکت فارس که مانند در در صدف
محروز و محفوظ بود بحکم کل شیء یرجع الی اصله چون
قطره در دریای پریشانی غرق شد و روز بروز
دست زده احکام مختلف و تنازع آرای متباین می گشت
چنانکه از سیاق این اوراق شرح آن معلوم و معین

کردد ٥ و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت وهو
رب العرش العظیم ٥ حکایت کردند که روزی جاهلی
در لباس تشیخ وتصوف ببارکاه دولت اوحاضر
شد بعد از تقدیم ترحیب وتکریم بانفاس ونصایح
او تقرب جست وقت نماز شام در امد باشارت
اتابکی آن شخص امامت را تحریم نماز بست پیجاره
معرفت مخارج حروف نیز نداشت اهدنا الصراط
المستقیم را چون طبع خود نا مستقیم خواند چون
از ادای مکتوبه فارغ شدند اتابک در اعتقاد متلاشی
راسخ ترکشت واز روی استحسان واستعظام
در حق او سخن راند وصلتی کرانمایه ارزانی داشت
ونیک مانندست این حکایت با احدوثه سلطان
محمد خوارزمشاه کحذو النعل بالنعل وقد الأدیم
علی الأدیم جرا ودایم با خواجه امام فخر الدین عمر الرازی
در ترجیح طوایف زهاد ومتصوفه بر ائمه وعلما ببساط

مباحثت کشیدی وبدین دلیل تمسک نمودی که
این کروه چون بکمتر لقمهٔ غیر متکلف وحقیر تر خرقهٔ وتیف
قانع میشوند واز اختلاف واختلاط دامن تعلق در
می چینند بزمانی اندک متصدی تلویح کرامات ومترقی
بذروهٔ مقامات میکردند هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم
وطلبهٔ علوم در تعلیم وتعلم سالها سعیهای جانکداز
میکنند وخون جکر ودود چراغ میخورند وایشانرا
این قبول ومنزلت پیش مردم حاصل نمی شود ٤
الذنب للطرف لا للنجم فی الصغر هرچند خواجه
امام نص آیت ٥ شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة
واولوا العلم ٥ را که نام علما در عقب ذکر ملایکه مترتب
وزورهٔ ٥ لا یعصون الله ما امرهم ٥ اثبات رفته واین
آیت دیکر را که بی وساطت ذکر علما تالی نام خود
کردانیده آنجا که فرموده ٥ وما یعلم تاویله الا الله
والراسخون فی العلم ٥ تقریر فرمودی وحدیث خواجه

کائنات را علیه افضل الصلوات که فضل العالم
علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب
در عبارتی واضح واشارتی لائح باحکمت تطبیق
کردی وکرّةً بعد کرّةٍ تلقین خاطر عاطر سلطانی را
بر انکار اصرار می فرمود وبرقرار رای این مجتهد
استکشاف روزی تلامذه را اشارت کرد تا از
خربندکان اصطبل خاص دو شخص را بیاوردند
بعد از الزام باستحمام واستنظاف بفرمود تا
ایشانرا شرائط حلق والباس دلق باداء رسانیدند
وبرسر سجّاده مرقّع یعنی از اهل جادهٔ تصوف اند
بنشستند فوجی تلامذه بر قاعده مریدان پیرامن
ایشان حلقه کشیدند وبحقیقت دیو را در شیشه
کرده بودند وپری را در حلقه آورده بلطف الحیل
وحسن التدابیر اعلام رای حضرت بامکنت وسلطنت
کرد تا بیامن همت چنین بزرگوار مستجاب الدعوه

توبت نماید سلطان بدین عشوه زیارت مشایخ
مزوّر را بچشم مینو نماید وبزانوی خدمت با تواضعی بسیار
می نشیند واز انفاس انفاس آثار ایشان مستمد
گشته صلات موفور مبذول می فرماید چون بمسند
جلالت وسلطنت خرامید خواجه امام از صورت
واد کشف القناع کرد وسلطانرا بدین تصریح اقناع
که این دو شخص دی روز در روابط خیول وحرابل
نشست داشتند وباصهیل ونهیق موانست
داشته رای ملک آرای پرور شاهنشاهی ممیز نماید
مجرد خلق وتنبیه بزی خلق وتشییخ یک روزه
در نظر خلق متغیر خلق وسیرت ایشان می تواند بود
وپوشیدن جامهٔ ازرق کسی را از رق هوا بوسنی
خلاص داد تا موجب کرامت ودلیل سعادت گشت

لبس التصوف ان یلائمک الغنی
وعلیه من لبس المجوس مرقع

بطا ابن سود وبیض لنقت
فکانه فیه غراب ابقع

چگونه مقابل افتد با مساعی معلمی که سالها در کسب
کمال نفس و تفنن در معارف نفسی و معالم دینی
بسر برده باشد و بعقل مستفاض که نهایت مراتب
عقولست معرفت تصور موجودات و تصور و تصدیق
معلومات حاصل کرده هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون سلطان اعتراف کرد و باز
بساط مجادلت بگسترد بعد هذا الحشو الذی هو
الذ من حشو ما فی الکاس والطف من شمائل
تداد فی مجلس الاستیناس ع هم بابر قصه خود آییم
مدار مملکت اتابکی بر امیر فخر الدین ابو بکر و منوب الدین
مسعود بود و ابن فخر الدین ابو بکر نسبی و اصلی
رفیع نداشت پدرش را ابو نصر حوایجی گفتندی
از جمله رعاع الناس و سوقه او در سن دون البلوغ

بود که حوایج مطبخ اتابکی کشیدی اتفاقا روزی
نظر اتابک که کیمیای نحاس وجود او بود بروی
افتاد وما الدولة الا الاتفاقات الحسنة
مخایل رشد و شمایل شهامتی در ناصیه او
تفرس کرد او را در اعداد خدم طشتخانه معدود
فرمود و از آن پایه بعاقبت بخزانه داری موسوم
گردانید و مطرح شعاع آفتاب عنایت و مطمح
نظر التفات خاطر و محط وفور اعتماد و اعتقاد
اتابکی شد و در چمن فرهی کشید قامت آزادگی جوهر سهی
ان السری اذا سری فبنفسه باندک مدت
منصب امارت لابل منزل مشارکت در مملکت
یافت و در چهار ت کمال دولت و افاضت سجال
مکرمت و ترقی بمعارج قصوای همت و تقفی
از لوازم سمو رفعت بداعیه شعر
ولقد سموت بهمتی وسما بها

طلبی المکارم والفعال الأفضل درجه یافت که
در میدان روزگار منشار آثار او ذرور دیده مناقب
ملوک ایام و تاج تارک نام یافتگان شهور
و اعوام شد بالسعی واجه نعمة یأتی ولا تقنع بشبعه
فالعذفی عقد الحساب بسبعة سیصیر سبعة و در این
حال که ذکر او مثبت می گشت این قطعه انشا
کرده شد لمولفه فجدّ وجد سعیاً تنل برغایب

وما المجد عن ذی الاختیار بغایب
بهمته یسمو الفتی لا محالة
کطایر جوّ بالجناح المناسب
تدرّب تدرّج للمعالی تصاعداً
ولا تخش عن دهر اتی بمصاعب
فان لم یکن اصل زکیّ و منسب
فنفس عصام سوّدت للمناصب
ولا تغل التقدیر بجری کحادب

وما کل مطلوب یرزق لطالب
لأنّ جدود المرء یقضی بجدّه
وذا الکسل الممقوت خطوة خایب

تفاصیل صنیع مکارم او از تشیید مساجد و تمهید قواعد
اربطه و سقایات و حمامات خصوصا و بذل
اموال و استحقا رفرازین عموما مجبول نفس
و مفطور همت و مخترع ارتکیت و مبتدع
حسن سجیت او بوده و تنبیت ایمه و افاضل
بو فود انعام سابغ و ایوای ایتام و ارامل در
کنف رحمت سابغ درین موضع مفضی بتطویل
خواهد بود ولا وجد مع الوجدان و لیس الخبر
کالعیان و تواند بود که بعضی شاملان آنرا
از قبیل احسن الشعر اکذبه بندارند از شخص
رقبات چیز آنچه او در زعم رو فرین است
و مراسم و مواسم درس و تلقین و وعظ و تذکیر

دران معین واخایر املاک که در سلک وقفیه
کشیده و هنوز زیادت از سی هزار دینار زر
رایج در سالی ارتفاع آنست با وجود تغلب و تعدی
بیگانگان و فساد تصرف فرزندان او استدلال
می توان کرد بر مکارم ذاتی و خلال پسندیده آن
عزیز مصر وقت و کریم عرصه فتوت و مع هذه الشمایل
در صدق عبودیت ولی نعمت آیات ربانی بود
و مبانی اخلاص و صدق نیت را بصفای عقیدت
بانی لاشک بر نام نیک که عاقبت محمود جز آن
نیست فایز شد و سعادت دنیوی و اخروی را
جایز　　بزرگ همت باش ای پسر که رتبت تو
چنانچه همت تست آن قدر تواند بود **ذکر قوانین**
دار الملک شیراز و اعمال و ما یناسب لذلک الاحوال
منقول از راویان اخبار و اخیار مشاهدان
این دیار چنین است که در عهد اتابک سعید سعد

بن زنگی طاب مثواه کار عمارت و ترتیب و زینت
شیراز و دور و قصور و از ازدحام خلایق عشر معشار
این مقدار نبوده و تمغادارات و طیارات
و قوانین دیوانی و قیود مواشی معین نشده بود
و در سایر اعمال و ولایات هیچ خطاب سدس
و عشر و مساحت و فرض ها املاک ملاک معهود نه
و اکثر میاه و اراضی دیوانی اگر بذور و تعادی ان
خاصه دیوانی مقرر شدی مقاسمه آنرا بمناصفه موسوم
بودی و الا اصلا قلم تعرض و مطالبت منجیهم داشتندی
و اصحاب منافع و عوائد متصرف و مالک را منتجم
الا ما شاء الله　　فیا طیب آمال تات لتهادنت
فیدنو من العیش المهنی بعیده　　اتابک ابوبکر انار الله
برهانه با خواص دولت و امنای مملکت مشاورت
کرد زبده تشاور آنکه اطماع امرای مغول و توقعات
خواتین و اخراجات ایشان زیادت از آنست که در حوصله

حاصلات این ملک کنجد ومصالح خزانه ومواجب
لشکر ودیگر لوازم کار سلطنت که امری ضروری
ومهمی لابدست بدان مضاف میکردد درای همکنان
درین مصلحت چه اندیشه دارد وبدین اندیشه
چه مصلحت بیند عماد الدین میرانی منصب انشا داشت
در دیوان اعلی ومولد او از عراق بود ومذکور بطیب
اعراق تقریر کرد که از روی شرع مطهر رخصت هست
اولوا الامر را برای ذبّ از حوزهٔ اسلام ورعایت
مناهج جمهور وغبطت امور ملک وملت از اغنیا
وارباب ثروت بهر وجه استمداد کردن لطفاً وعنفاً
طوعاً وکرهاً پس ادرارات وطیارات در نقود الملک
وضع کرد وقوانین بر دخول اصناف قماشات
وعشور خیول وجمال واغنام وحمیر وبقور معین
کردانید وتمغاها بر انواع مطعومات از جو وکندم
بر بیده کشت واراضی وضیاع که در تمامت ولایات

مشارب آن از مسیل اودیه بود وحاصلات
آن اهل استعمار ودهاقین وثمارات صنایع ومبنی
ببعض مقاسمه واملاک اربابی را از قنوات وطواحین
ودوالیب وبساتین بنسبت اشخاص وحسب
مواضع ربع وخمس وسدس وعشر بالبعیر والعبیر اغاز
نهاد واستخراج حقوق دیوانی از مزارعات واشجار
مثمرات بر مساحت وتقدیر وخرص وتوزیع مبنی
ساخت ودر قری الاعالی شبر از جوی مصب نهر
اعظم بود وعراص آن نواحی از ترقرق زلال
آن طیره باغ ارم دیوان لوح را در تقسیم مقاسم وضبط
افراد اجزا وادوار اجراء مشارب تاکیدی زیادت
رفت ودرین باب تضییق بلا حد وجرعهٔ آب قراح
نیز در مذاق اهل استحقاق ۰ ولکل اناس مشربهم
منغص کشت مثل است که اکر کسی را لقمه در مجری
حلقوم بکیرد معالجت آنرا بتجرع آب معالجه واجب داند

اما اگر آب در ره گذر گلو گرفته شود وجه تداوی
بهیچ چیز نتواند جست و دست از نعمت حیات باید شست
یداوی بماءٍ من یغصّ بلقمةٍ
وکیف اداوی اذ شرقت بماءِ
مثال اعلی بوضع امثال این مقدمات نفاذ و امتثال
یافت و بتیغ و قلم بر صفحات دساتیر و قوانین نامهٔ
ملک این رسوم ارتسام اموال عالم بخزانهٔ اتابک
عاید شد امام عماد الدین میراث بزنامی بود و او
انواع آداب را منتسب و باسباب نظم و نثر
منتسب بود در عهد اتابک سعد این قطعه متضمن
شکایت از عزل بصاحب عمید الدین فرستاده ونصب ه
لسدّة مولانا علیّ و تاج
وذلک فخرٌ للعبید و تاج
تحیّرت لا ادری دواءً لعلّةٍ
وازمن بی داءٍ وساء مزاج

اترضی بکون العبد معزول فارس
ومنه الی ارض العراق فجاج
تبور متاعی وهی کالتبر خالص
وللفسوی الثعلب کان رواج
عمید الدین در جواب او قطعه بدان وزن و روی
بفرستاد از آن جمله این دو بیت در قلم آمد
وقد ینفق الشیء الخسیس مهانةً
ویعدم للشیء الخطیر رواج
وللخزانات الرذل شتّی مواضع
وموضع ترصیص الجواهر تاج
الحق از نفوس افاضل میل بوضع مؤذیات
و مؤدیات بجبران طوائف نالایق و مذموم منسبت
والشفقة علی الملوک شئوم خردمندان گفته اند
پنج چیز در پنج موضع ضایع افتد و ضامن آن
ضایع چراغ در آفتاب و خضاب در شباب و تواضع

با مستان واسرار گفتن با زنان و شفقت بر کار
سلطان چون اتابک بر خفت مبشران حضرت
از کوس مثال رعایا تجرع بل تکرع کرد و در شب
غفلت از قبول نصیحت ٤ فرداقیامتت ازینها
ذکر مکن تمنع نمود علی التدریج نفایس املاک
و نوامی ضیاع و عقار اکابر سادات و مشاهیر
قضاة و جماهیر اعیان و کفاة با خور دیوان بیگرفت
و صاحب را در معرض احتجاج دیوانی و باز خواست
سلطانی می آورد لا اله الا الله بیت

عتاب چون تو بی اندر ازای طاقت من

حدیث حملهٔ شیر است و حیلهٔ روباه
حکایت ابو منصور الخلیفه نمودار حال او امد من لم
یُشبِعهُ خلافةُ اللهِ فی الأرضِ لم یُشبِعهُ ضیاعُ الیتامی
والمساکین و فتی این بیت کفته ام لمولفه
فیا موقداً نارَ الوغی کضوئها و یا زارعاً بزرَ الوغی یحصدُ

و قاضی عز الدین العلوی را که خاندان ایشان دوحهٔ
سیادت و قاضی القضاتی بود از اعتناق شغل
قضا معزول کردانید و تمامت املاک موروث
و مکتسب ایشانرا در دار الملک و اعمال با قبضهٔ
تصرف کرفت بنابر انکه طایفهٔ سادات در شیراز
قومی انبوه اند و تغلب و استیلای تمام دارند
اکر حسب ثروت مال و فسحت املاک و منصب حکومت
و قضا با شرف نسب سیادت ایشانرا جمع شود
سودای تملک و سلطنت در ضمایر تمکن کیرد و مملکت
شیراز را از تصرف من استنزاع کنند پس منصب
وکالت حضرت سلطنت در تفحص املاک ممالک
و دعاوی آن بقاضی القضاة السعید مجد الدین
الغالی کرم الله وجهه که شافعی ثانی و نعمان زمان بود
تفویض فرمود و فرمان داد که بحج و وثایق املاک را
مطالعه و احتیاط نماید هر تاریخ انتقالی که مدت آن

بنجاه سال باشد از محکمهٔ شریعت بر صحت آن مکتوب
مسجل معلم بنشان وکیل دیوان وکالت دهند
تا بنظر آن امضاء امثال دیوانی اعلی موشح بتوقیع
ارزانی داشته آید و الا که حجت انتقالی را تاریخ
ازین مدت کمتر باشد اعتبار نکنند و ملک از تصرف
صاحب استنزاع رود ثقات نقات و اثبات
رواة چنین اثبات کرده اند که روزی متظلمی
وثیقهٔ بپارگاه سلطنت او آورد در خدمت
اتابکی شمس الدین عمر حاضر بود که از جملهٔ اکابر
حکما و علماء نامدار بوده و طرایف ظرافات و لطائف
طبع او چون تصانیف او در علوم حکمت و ریاضی
مشهور باشد بوی اشارت فرمود تا وثیقه را احتیاط
کند مطالعه کرده عرضه داشت که بیک سال دیگر
ملکیت صاحب تصرف ثابت میشود اتابک تعجب
نمود در جواب گفت حکم پادشاه بران جملت است که

انتقال پنجاه سال معتبر باشد و تاریخ این حجت
چهل و نه سالست اتابک خاموش و متفکر شد
و ابطال آن قاعده فرمود و چون اکثر نواحی کرمسیرات
از عهد پدرش باز در تشبث اولای آن اطراف
بود و بعلت اقطاع و جایگیرات و تصرف قاطع
و تصور ○ انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم
مقتدون ○ چیزی بدیوان اتابکی نمی رسید ایشانرا
مدتها املاک مسخر کردانیده و متصرفات را بمنازع
مخاطبات عنیف و صولت قهر پادشاهانه از دست
ایشان بیرون کرد و اگر کسی باستظهار اعوان اعتماد
مناعت مکان طریق تمرد و شکایت می ورزید
و چند روزی از چنبر اوامر گردن مطاوعت می کشید
شجرهٔ بنیاد او را مستاصل میکرد و ثمرهٔ امانی خود
مستحصل و نظر در آنکه حالت بطر نعمت جالب نظر
نعمت تواند بود و مهر آینهٔ اعیان و خدم را بر تخطی خطهٔ

طغیان و خطا و قیام در مقام استغنا دلالت کند و از
طایفهٔ اُجِ کلبک بتبعگ دور افتد و اقارب و ابنای نعمت
خویش مکنت تصرف دادن چنان باشد که عقارب را
نیش و مور را پر و کودک را در کله سر دهند هیچ وزیر
و نایب یا امیر و حاجب یا مشیر و کاتب را اندک روزی کاری
بعلابست اشتغال منصوب نمی فرمود که عنقریب
بجرم التعلیل و علت رفع و استرداد کی در پای اذلال
مصادره محفوظ نمی کرد چنانکه گفته‌ام نصبتک بالحقیقة
نصبت فی الجیوق و شغلک عن لهم عن اللذات و عملک
عامل جائز للنکبات شعر ای یوم سررتنی بوصال
لم تزعنی ثلثة بصدود

صفت قلعه اسفید و شعب نوان

چون از حکم یرلیغ بتخریب قلاع رباع ممالک ایلچیان
بهر طرف روان شدند در شیراز محاسن محاصن
و محامد نامحصور بر قلع و انهدام مقصور گشت
اللهم الا قلعه سفید که از بهر منافست بر کمال حصانت

آن از حضرت التماس ابقا رفت و معاف فرمود
و آن قلعه ایست شما در نواحی نوبندجان نوداد
قبه قله شما بر مفرق کوهی از صخره صما بنا کرده
یطارح سکانها قمة الجوزاء و یناطح دعو لها
قرن الثور الخضراء عذراء افتراعها من قدیم
الدهر لیس بمسلم و لم یعرج الوهم الیه الا بمرقاة
و سلم محلق العقاب دونه و ما اظل السحاب منونه
بی شک هست از مطالعه ارتفاعش دیده زرقا
کند و از اوضاع معاقل فهیم عاقل حیره و از جاده
بدر رفتن فکند دانا قاصر و از اندیشه فرو آمدن
رای زیرک ابتر   نبد باشش از ابد بر رفته تن
که بد باشش از ابد بر رفته تن   و راهی صراط آسا
بند باریک بران محدود بقدر آنکه یکسوار را مجال
و مجاز تواند بود و بالای قلعه زمینی مسطح مستطیل
قریب یک میل جای زراعت و فلاحت و منابت

وتنده

اشجار رخ رتین بانواع نواکر واثمار ودرسالی نعداد
اشجار مثمره انبی کردند چهار هزار وچهار صد
وچهل وچهار بن درخت انجیر در شمار آمد
وبا این وسایل آبی صافی تنا زروان عاقل
یُسابُ بماءٍ مثل ماءِ المفاصل کالحبات مرت
فی جنبانها بل کسلسال الجیوة جرت علی وجناتها
یُبقی ما هی رضاب الغانیات حلاوة
و یبذی علی اطباق الهوا لطافة

بر فوق قلعه جاری وسایل وآسیابی بدان
آب دایر واز تیغ کوه باز بطرف وادی متحدر
چنانکه صورت تحدر آن از اصطکاک رعد
نوروزی مبیر یک میل راه خبر میدهد اتابک
ابو بکر آنرا دایم بخزائن واخایر ذخایر مشحون
داشته بود ومستحفظان امین وکوتوالان معتمد
آنجا گماشته وآنرا ایش حوادث روزکار مؤملی

مکین ومعقلی حصین می شمرد وهر سال از ارتفاع
نفس قلعه ونواحی نوبندجان غلات نو نقل
بما در قلعه رفتی وآنچه محروز بودی بر لشکریان
در عوض نان پاره قسمت وفردوسی بدین بیت
آنرا خواسته است بیت
درزی بد که بد نام آن دز سفید
که ایرانیانرا بدان بد امید
وامروز در بلاد مومن وطاغی وایل وباغی
محصنه بدین حصانت واراستگی نشان نمی دهند
واغراق واشباعی که افاضل وبلغا بنظم ونثر
در شرح اماکن حصین ومعاقل منیع کرده اند
صفت حالت این قلعه است وآنچه صاحب علاءالدین
در تاریخ آورده در وصف شارح قلعه ارسلان
کسای که ابو الفضل بیهقی در تاریخ ناصری
بطریق افسانه ارایی ایراد کرده که شخصی از آحاد

اشکوه داران سلطان بوقت مراجعت از سو منات
اژدهایی را بکشت بر در قلعهٔ غزنین پوست اورا
فرمود کشیدن سی گز بالای آن بود و عرضش چهار گز
واگر کسی این سخن را استوار نداند برخیزد و آنجا
رود تا پوست آن که بر در قلعه چون شادروانی آویخته است
مشاهده کند درین مقام باری چند بیست از مهارت
دور و حقیقتی از مجاز نفور هر کس که در اوصاف
حصانت آن ارتیابی دارد و خود را از بیانی بی نیاز
نداند برخیزد و بنظاره رود ٤

گر نیست باورت ز من اینک برو ببین   تا فلک البروج را
مماس رواسخ جبال مشاهده افتد و منبع دجله و فرات را
از زهاب سیال چشمهٔ آن خون در جگر ایستاده یابد
حکایت کنند که اتابک پیوسته تفاخر کردی که در
ملک من دو چیز است که پادشاهان نامدار را
در سرّا و ضرّا ازان گزیر و جز بدان گریز نیست

یکی حصنی چون قلعهٔ اسفید و دیگر نزهتگاهی چون
شعب بوان شعب بوان دوحهٔ دلگشای تراز
حدیقهٔ جنان و طارم خلد و باغچهٔ ارم و نزهت‌ترین
طرفی از بهشت چارگانهٔ عالم در اسحار بهاران
اجناس طیور مختلف بر انواع اشجار باصناف
اصوات مؤتلف اغانی این معانی را ترجمانی میکنند

معالی الشعب طیبا فی المغانی
بمنزلة الربیع من الزمان

چون سلالهٔ شاه در خدمت رکاب دوران
حرکت عضد الدوله بشعب بوان رسید با نشاط
عضد الدوله در اوصاف اطراف نزاهت و طراوت
آنجا قصیدهٔ غرّا انشا کرد از الجمله این چند بیت
تحریر را متناسب و متناسق نمود شعر

اشرب علی الشعب و احلل روضه انفا
قد زادنی حسنه فازددته شغفا

او البس الهیف من اغصانه ورقا
ولفن النجم من الحیاده نتفا
وثمرة حنه الاغصان متثمرة
من نافع قرطا او لابس شنفا
والماء یثنی علی اعطافها ازرا
والریح تعقد فی اطرافها شرفا
والشمس تخرق من اشجارها طرفا
بنورها فیرینا تحتها طرفا
من قابل نسجت درعا مغضفة
وقابل ذهبت او فضضت صحفا
طلت بنوف له الدنیا محاسنها
ونستعد له الالطاف والتحفا
من عارض وکفی او بارق خطفا
او طایر هتفا او سایر وقفا

ذکر شاه سلغور شاه بن سعد و چگونگی حال او

جون صولت برادر و کثرت وساوس خاطر ادمی دانست
از هوس مداخلت در مال و ملک وامور لشکر گیتی
بکلی اجتناب کرد و او شاهزاده ادیب اریب
بود صورتی جمیل و سیرتی نبیل داشت طبعی زاهر
جون زهرهٔ زهرا و خطی دلکش جون غالیه بر جهرهٔ
حورا و ازان روزی که جهان بنیمی ز بهر نیک نامیست
دگر بنیمه ز بهر شاد کامیست شعر
وانی من لذات دهری لقانع
بحلو حدیث او بمر عتیق
هما و هما لم یبق شیاء سواهما
حدیث عتیق او عتیق رحیق
بیرون شهر از طرف شمالی سرای بستانی را جون
اریکهٔ خلد و روضهٔ نعیم ساخته بود و آنرا صبوح
آباد نام نهاده و نصیحت ابن المعتز را بگوش جان
استماع نموده فبادر بایام السرور فانها

سِراعٌ وایامُ الهمومِ بطاءُ
وخِلٌّ عِنانَ الحادثاتِ لوجهها
فأنَّ عِنانَ الحادثاتِ عَناءُ   در شب و روز
روی نهمت در روی شاهدان پاکیزه رخسار کرد
و از جهان همنشینی چنگ و همدمی جام اختیار کرد
گاه در مستی پیش غنچهٔ دهان خوبان که با حسن تبسم
آن صبح از دم سردی بر خود می خندد چون شمع از دل
گرم می گریست و باز در اثناء مفاوضات شکرریز
بتان که بار شیرین شمع فرهاد وقت او سر زد چون
غنچه خندان می گشت مجلس او دایم با نشید اشعار آبدار
و نکات چون در شاهوار و نوشانوش ساقی
و بریق چهره گندکان ایلاقی ملاقی بود در جهان
ملتمس او همه آنکه   درده می لعل ارغوان ای ساقی
کز غم بلبم رسید جان ای ساقی   تا بو که خراب گردم و باز رهم
یک لحظه ز جور این زمان ای ساقی   در تعلل شغل ساغر

و تمثل بنقل شاعر این ابیات که موجب بهجت
وافر و سرور کامل و نشاطی بسیط است در دایرهٔ
حال او متقارب نموده   شعر
وما العیشُ الّا مع الغانیات
صباح الوجوه ذوات الطّرر
وشرب المُدامِ بماءِ الغمام
وعرف القیان بوقت السحر
واشجار سروٍ بمیدانِ آس
وشاهسفرم غضیض النظر
وبیت حلی وفرش وطی
وطیب ذکاءٍ وشباب عطر
فهذا النعیمُ وکل السرور
وما دون هذا فعیش کدر
زمانی بیاری بند قبا دل ربایی گشاده و بسر زلفی
شکسته و ساعتی ببازی حلقهٔ گوشواری کشیده

و کره طره باز بسته هردم ملاح نشاط در دریای
وصال بمحبوب شرط مراد سفینه آرزو را
بلب و کناری رسانیده و خیاط اقبال اندازه
پیراهن امید بر قامت مقصود گرفته و وصلی
در افتاده در صبوح آباد بیاد عشرت شب دوش
با شاهد دوش بر دوش غم دل گویان و بشب
از غلوای برنایی داد طرب داده این بیت سرایان

عمر منی ای شب ار بپایان نرسی
جان منی ای صبح اگر بر نایی

و روزگار را از دور چشم بد دور می گفت و گوهر
این معانی را بالماس خرد می سفت

فانس الفتی فی الدهر خل مساعد
فان فاته الخل المساعد فالخمر

کار او برین منوال مطرد بود و گوش هوش
حس این مقال را مستنشق و دیده عقل بدان منتبه

بروز شنبه بکف نبید روشن نه
که از نبید شود در اکشاده کره
چو حکم فرد انو دیگر خلق یکسان نیست
دوره کن طرب و باده خور به یکشنبه
دوشنبه ارچه که محمود نیست بیکاری
شراب و سبزه و دلدار در دوشنبه به
سه شنبهی که تماشای عاقلان باشد
موافقت کن و می نوش زینهار پشیمان مشو
چهارشنبه روز مظالم است مشو
برون ز خانه و داد خود از نبید بده
چو پنج روزه خمارست پنجشنبه روز
شکستنش را در نوش هم ز باده زده
چو کار عامه نمازست روز آدینه
تو خاص باش و کمان نشاط کن بزه
اگر بود بکفم سیم و در اجل تأخیر

همین کنم کزتر اکنتم ای بس بالله   وقتی درین معنی
این کلمات را بمجلس انس یکی از دوستان فرستاده ام
التسبتُ سَبَبُ الجرّ الایناس ورفع الکاس واحدُ
الاحدَ اخذَ ایدی الندامی بالمُدام وایّ الاثنین الا
ثنین فیه وجه الجام ومن شرب الثلثا حصل له ثلثا
عیش رغیه والاربعا یکبر اربعا علی الهموم اذا دار
کاس العقار رغبه والخمیس لعلک العیش طبیعة خامسه
ثمّ فاسقنی قبل الصباح المسفر یومَ الخمیس علی طلوع المشتری
والجمعةُ جامعةٌ لوسایط العُرس والتعریس وفرصةٌ
لزفاف ابن الکرام بابنة الکریم اعنی الخندریس
واذا لقیتَ الجمعةَ الزهرا فلیکن الغبوقُ علی الجبین الازهر
وچون در اثناء ایام این مقالات را مستمع بودی وخطوات
عیش وعشرت را متتبع در شهور متبرک نیز تقاضای بحثی
باو صیت   اذا العشرون من شعبان ولّت
را کار بستی واز گفته کاتب کفتی   لمولفه

ساقی زمی ناب کنم گلگون کن
واندیشهٔ تقلید ز سر بیرون کن
عشرون چو از شعبان شد و گل چهره نمود
تدبیر وصیت اذا العشرون کن
فلما تبدّت لی هلالُ الصیام فنحن علی الکاس الربیط
استهلال رمضان را ربی وربک الله بگفتی
وبدامن نعم الشفیع القرآن تمسک نموده هر روزی
جزوی از مصحف مجید بخطی عنبرت لؤلؤ منثور
ورشک گلبرگ ممطور بنوشتی وبکعبهٔ معظمه فرستادی
این بذله مشهور باشد که نظام الملک صفاهانی خطاط
مردی ظریف فاضل بود و در معرض ظرافت ولطافت
طبع او نجم رفیع تاج اقول بافتی و روضهٔ نضیر گشاجم
وهو نشاء کاتب منجم ذبول بذیرفتی در رمضانی
بخدمت او رفت واز سبب ادمان تخریب سوال کرد
شهزاده فرمود که نیت راسخ شده که هر سالی بخط خویش

سی پارهٔ قرآن بحضرت کعبه اجلّها الله نوشتم نظام الملک
بر بدیهه گفت چون شهزاده باو امر آن کار نمی کند
باز بخانهٔ صاحب فرستادن اولی باشد واو را
رباعیات لطایفیات است کلّها خمریّة معتّقة
وغزلیات معشّقة کالنحل ریقة وکالهواء رقّة
متضمن صنعت کلام جامع وامارات سلاست
ولطافت از دیباچهٔ آن لامع امّا در خور همّت مقبلانه
دستگاهی نداشت
نمّت صنایعه فما یزری بها
مع فضله وسخائه وکماله
الا قصور وجوده عن جوده
لا عیب للرجل الکریم کماله
لا جرم چون از مقتضی
الکیس والکاس لا یرجی امتلاؤهما
فرّغ الکیس حتی تملاء الکاسا
باز می اندیشید و در دام ناکامی می پیچید و بر رغم
دهر خاکسار مستم از باده آبی بر غم آتش فعل می ریخت
و در شکایت فلک دوار و روزگار ناهموار از طبع آبدار

آتش این معنی می انگیخت

کای چرخ بگردش تو خرسند نیم
آزادکنم لایق بند تو نیم
گر چشم تو بد بی هنر و نااهل است
من نیز چنان اهل و خردمند نیم

وباز آنکه جوامع ضمیر او چنین مشعوف بود بر استیفاء
لذّات وتمتّع از عیش وشهوات مقصود بالذات
می شمرد و در خیال او مجال تمنّای حکومت عین محال
بلکه بر تملّک بملک سنجری جرعهٔ جام ساقیان را ترجیح
نهادی اتابک هنوز از جانب او نا ایمن بود و نظر
اهتمام و اشفاق اخوّت بر حال او نمی انداخت
محقّر ولایتی که حاصلات آن سیم مطربان و جایزهٔ
شعرا و ریا چنین مجلس را وافی نبودی چون ارزانی
داشتی ماه و سال بر نیامده تبدیل و تغییر اشارت
راندی و از امرا و اکابر کسی را یارا نه که بطریق خدمت

یا یارانه بمجلس و جناب او حاضر شدی باوضوح این
دلایل وقتی از اوقات بمسامع اتابکی رسانیدند که
سلغور شاه در صبوح اباد لشکری را تعبیه داده و با بعضی
اولاد سعد بعض وا والاتفاق کرده که مغافصة و بغتة
نعیب مقصود را قصدی بپیوندد و بعصابه
عذر عصابه ضلال دیدهٔ اقبال باز بندد بدین غنیمت
باطل و تهمت عاطل که بهمت صاحب دولتان
نسبتی نداشت هواجس نفس اماره عنان نکس امد
تابی اماره و دلیلی باجمعی اماره و لشکر در صبحدمی
جون بنسیم صنع سمن زار آسمان بشکفت و صبا
از حرکات موزون خود مشام ایام را نخلخه ساز امد
جنانکه ابو الفرج موفقی گفت شعر
لقد تبسم ثغر الصبح من فلقه
وبات جنح الدجی عجلان من فرقه
وصفق الدیک انسا بالذی لقیت
عیناه فی دهمة الاظلام من شفقه بر نشست
و صبوح اباد را جون نگین در حلقه گرفت ساعتی
توقف ننمود جون مصدق تقریر عام بی نام و کسی
مشاهده نرفت واثری یافته نشد یکی را از مقربان
در اندرون فرستاد تا از تجشم رکاب اعلی اعلام
کرده دزد دیده نظری کارد و پوشیده خبری آرد
آن شخص در رفت تمامت خواص و ندما و حریفان را
از مداومت کاس مدام مست افتاده یافت و سورت
عقار زمام عقل همه در خلاب حیرت انداخته
صباح و صبوح و زنی قلقله
گل و گلبن و بلبل و بلبله
مطربان از نوای دم بسته و مست و ساقی بنزدیک
صراحی افتاده جون ساغر از دست و رطل شکسته
و می ریخته و شاهد خراب و عقد کردن گسیخته و دف
از طپانچه خوردن دمی آسوده و دیده نای بکیغس

بغنوده چنگ گیسوی آشفته را چون دلبران بوقت
عتاب روی در دیوار و بلبل از شاخسار بانشاد
این غزل آبدار عجب که نکرده بود خفتگان را بیدار
لمؤلفه   در چنین صبحی که باشد شاد مست
وز دم باد صبا شمشاد مست
چشم نرگس از شبانه در خمار
لاله مست و سوسن آزاد مست
چنگ مست و نای مست و لاله مست
غنچه مست و صبح مست و باده مست
عاشق آنم که او برخاست دید
بنده آنم که زود افتاد مست
چون دل مست شرف ذرات کون
از شراب لایزالی باد مست   سلغور شاه
در خانهٔ خلوت سر بر کنار مغنیه نهاده بود و جامها
بیرون کرده از جامهای ملال آمیز خورده طاق افتاده

خادمی را از برای تنبیه او درون فرستادند
والتیحُ یجذُر اطراف الرداء کما
افضی الشفیق علی تنبیه وسنان
مهیهات ابیات قاضی یحیی بن اکثم موافق آمد
فقلتُ خُذ قال کفی لا تساعدنی
فقلتُ قم قال رِجلی لا تُواتینی
انّی غفلتُ عن الساقی فصیّرنی
کما ترانی سلیبَ العقل والدین
بعنف و ذلک تمام و تبرید باب سرد و حموضات
اندکی افاقتی یافت با یکتا جامه بیرون رفت
و مستانه مراسم خدمت اقامت کرد اتابک
چون او را بدین هیئات دید پشیمان شد و از
سخنان ناقل پیچان سلغور شاه صفای باطن
خود را چون با ظن برادر مقابله کرد دلش در غلیان
آمد و از تصاعد بخارات ذوبان یافت قطرات

عبرات را بر صفحات وجنات ریزان کردایند و بازن
گشت اتابک عنان بخیمهٔ اقبال تافت و سلغور شاه را
قروض تمام بواسطهٔ قلت دخل و کثرت خرج
جمع شد و از آن جمع خاطر پریشان بیت
تا بمیرد آتش غم می کنم در کار آب
نی چه سود از این چو آتش برد آب کار من
از مطیعان مجلس روایتست که صباحی در صبوح
آباد با ملاح و صباح از سر مسرت و ارتیاح اقداح
راح را بر رغم قدح هر قداح در گردش آورده
بود و یاقوت مذاب صراح از دیده بر آب صراحی
چون این سخن روان کرده بیت
رنگ کشان صبح را برگ و نوای تازه بین
زخمه زنان صبح را ساز و نوای تازه بین
رنگ بشند ز مشک شب تیره بماند لاجرم
باز برآبگون صدف غالیه سای تازه بین

و مطربان بدین آهنگ نوا برکشیده
هر که او بادهٔ صبوح خورد فلکش دولت و فتوح دهاد
وانکه قدر صبوح نشناسد ایزدش توبهٔ نصوح دهاد
می خوران را خدای عز و جل گنج قارون و عمر نوح دهاد
چون کاسی چند تناول کرد و دبیب شراب قوت
مطربان انجذاب وقت چاشت در آمد خواست
تا علی الرسم بخدمت بارگاه اتابکی رود خواص
عرضه داشتند که جماعتی غرما لا غیا بل غربا پیش
شده میمون دعای دولت می گویند و مایهٔ عیش
شاهزاده چون وجوهات خود میجویند در خزانه
زر و در دست بجز ساغر نداشت بیت
زر باید زر که ضرب شاهی دارد
معشوقه چه داند که فلان قبل تو چیست
ای بیچین کریمانه و لطف بیحیت شاهانه از خلف
میعاد و مطل و تنادو و تسویف بوجوهی که مداخل

آن معین بنود استنکاف نمود و عزم رکوب
ازان کروب باطل فرمود داوِ الهموم بقهوة عذراء
دَاوفرح بنار الراح نُور للماء لم تترک منها انتقادم عهدها
فی الدن غیر حُشاشة صفراء بس فرمود تا بدین
اشارت درکش که بهار آمد و شد بهمن و دی
جام و قدح و صراحی و شیشهٔ می
برکش بنغلک سرود و بنواز و بزن
جنک و دف و جاربارهو بربط و نی اهل طرب
بدستیاری یکدیگر جند ساز را با هم ساخته کردند
و ساقیان دوستکانیها و رطلهای کران در دوران
آوردند و باده بدستان در مقام هل من مزید
من عقاد می کفتند ساتکینی بکه دادند و که خورد و کر شد
درکف کیست که دارد که بمن داد بیاد غُرَما جون
مجلس را بنیک کرم دیدند و زهره از نزاهت
آن در خوی شرم داد و ستد و طبیعهٔ جام و صراحی

شده و کفت و شنید بلبل و کوش نای و دف منغوص
کشته و حشت صفت ازان نزدیکی دور شدند و جون
جشم بد مهجور سلغور شاه را از تعرق ایشان خبر دادند
و در حال جنایب کشید و با خواص خود متوجه خدمت
شد اتابک در مجلس بزم نشسته بود و مطربان در پرده سازی
و رود نوازی آمده سلغور را کفت برحسب حال
از نتیجهٔ طبع خود بدیهه انشاد کن تا این پیر خمیده پشت
رعنا و بربسته تن دل اندر وار ابیر انکشت اشارتی
بنوازند هر جند راه طرب بر و بسته بود و روزکار
با او آهنک جفا بنزه کرده و در مقام ستیزه بنشسته
جهان روشن بر دیدهٔ او تار شده و بر دل نکوهیده
اصطحاب او نا رحالی این دو بیتی انشاد کرد و از مطربان
استنشاد کو من جو تو بخت همنشین داشتمی
با کل همیشه دل بکین داشتمی زین سان کر توبی و تو امیدی
کرمن بدمی ترا جنین داشتمی جون این رباعی را

سلغوره

درخواست از دیده گوهر اشکی که تالی لآلی آن الفاظ را
می شایست بر چهره روان کرد و برخاست اتابک
کفت آیت شکایت میخواند و در بردهٔ موسیقی سخن
در برده می راند حاضران صورت تراکم قروض و شدت
غرما عرضه داشتند از خزانه عجالة الوقت را ده صره زر
و ده تخته جامه و از اصطبل خاص ده سر عتاق جیاد
برسناد و نوید داد که وجوه قروض را از خزانه داده شود
و اقطاع بقاعده مقرر کرده آید هنوز بعوض نارسیده
بر مطیعان و خواهندگان تفرقه کرد بعد از مدتی در
عوض اسعاف مطلوب و ایجاز موعود او را اسمی
نافع تجریع فرمود و سبب بدگمانی وجود او را که در کرم
رکنی سالم بود چون شعر منزحف تقطیع تن و جان او را
بمحیط افلاک و مرکز خاک رسانیدند و روزگار از کفته
او تقدیم رسم مراثی را این رباعی می خواند
بس بلبل باغ طرب باک نهاد کایام و را چو خار و خاشاک نهاد

ای بس صدف درمعانی کز فلک بر گوشهٔ صندوقچهٔ خاک نهاد
بعد از ان سالها چون موسوم ربیع در رسیدی هر بلبلی
بر سر شاخ گلی از زبان او شعر سید ابو الحسن البلخی
می سراییدی
ولکم رعیت العیش وهی مُعَتَّق
وهززت غصن الانس وهو رطیبُ
وشققت جیب اللهو فی صدر المنی
ولقد یشقّ من السرور جیوبُ
راجیت هاتفة الصباح بنغمة
اضحی لها بقلوبهن وجیبُ
ولعنت نایرة النشاط وحیا
بلسان زیر واللغات ضروبُ
آری درین کرهٔ خاک چاره چیست چون مهر زاده اینست و دلها در تن
بقید این محنت رهین است ادوار فلکی هر لحظه جان
نازنینانرا کمین میکند نی نی در جور و جفا خود آن
کم این میکند این قطعه وقتی گفته ام لمولفه

بنا شد شادی بی محنت و غم
که عالم در گل و خارست باهم
درین مجلس چرا خرّم نشینیم
نه خود عیش مدام اوست یکدم
تن آسانی ز دنیا کی توان یافت
که تا زخمی نزد ننهاد مرهم
هر و سالش فزاینده غم و درد
شب و روزش گزاینده جو ارقم
سعادت آن کسی برد از میانه
که پیش از مرگ دو روز زیست خرّم

مقصود ازین اطناب و اسهاب صفت کمال حزم واحتیاط و وفور تحفظ و تیقظ آن پادشاه است و از فتوح نامدار که در زمان دولتش میسر شد و روزگار بدان متبشر گشت فتح جزیرهٔ قیس و بحرین و قطیف بود و ذکر آن فتوح جون بمقدمهٔ احتیاج داشت تقدیم آن

واجب نمود هر چند بعضی از آن روایات برتجاوز حد و افراط در مبالغت محمول است امّا جون باضعاف از مشاهیر ثقات که در کتب دیده اند و از معتبران تفحص نموده شنیده اعجاب و اغراب را نزاع اعتقاد و تصدیق را در قلم آورد ع وخذ ما صفا ودع ما کدر بر خواند جرا اباطیل ابغور و محالات فرعونات آن طایفه که در جهانگشای مسطور است بنا هم بدین معنی بوده و باشد که از فایده خالی نماند آن مطاوی والعهدة علی الراوی والصلوع علی من یرشد کل غاوی و یبید کل مناوی ما یتبع الجسم المحوی للمحاوی

شرح استفتاح جزایر فارس

جزیرهٔ قیس کراموزا معظمات جزایر فارس است و در بسیط آفاق ذکر آن بر هر زبان سایر و در هر مکان دایر مجلوبات بلاد هند و سند و اقصای چین و ترکستان در موضع فرض آن عرض میکنند و غرایب و طرایف

ونقایش و تنایف مصر و شام و منتهی قیروان در رشتهٔ
من یزید آن رونقی می یابد و وجوه مکاسب و مرابح
تجار در بوار و بحار و نظام و زینت بقاع و اصقاع
بوجود آن در حیز حصول می آید و در قرون سالفه و عهود
سابقه قطعهٔ زمین خراب بوده در میان دریایی مانند
حوادث فلکی فراوان و چون غور اندیشهٔ عقلا بی پایان
نه دیو بی جازه بر طول او گذشته   نه غول بی قلاوز در عرض او خمیده
بهیچ حال هیچکس در هیچ عهد اثر عمارتی دران جزیره
جون عین محال ادراک نکرده و جز صبا و دبور صادر
و واردی آنجا قدم نگزارده در عهد ملک توران‌شاه
بن عماد الدوله قاورد بن جغربیک که مملکت کرمان در تحت
تصرف او قایم بود آنرا فرضهٔ سواحل ساخت چه در مبادی
دولت آل بویه معظم تزیین فرض در جزایر معمورهٔ سیراف
بود شهری با فسحت رقعه و سعت بقعه اصناف خلایق
از ائمهٔ محقق متقن و علماء مدقق متفنن و بلغاء بلاغت

آرای و فضلای ثاقب رای و اغنیای صاحب مروت
و تجار بسیار ثروت دران تمدن کرده و مدینهٔ فاضله
شده از جمله افراد علماء متقدم سیرافی است که در
شرح کتاب سیبویه بقدم تحقیق سیری وافی نموده و از
فضلاء متاخر مولانا صفی الدین ابو الخیر مسعود رحمهما الله
تعالی و ترتیب ابنیه و امکنه و اسواق از کثرت و ازدحام
جنان بوده که دکاکین و حجرات و رباع مضعف و مطبق
مثنی و مثلث و رباع بنا کرده اند و طبقه که بر فرش
زمین مبنی شده شارع عام مشاع بین الاناس والانعام
و احیانا سلطان معظم ابو شجاع عضد الدوله فناخسرو
شهنشاه سیراف را مخیم عزت و اقبال و مرکز رایت سلطنت
و جلال خود ساختی و از نتایج همت آسمان فرسای
آن پادشاه بنایی فسیح ارکان منیع بنیان فرموده
و آنرا فیل خانهٔ عضد گویند و هنوز آثار و اطلال
دوارس آن در گوش متأملان فرو می خواند

ان آثار نا يدل علينا　　فانظروا بعدنا الى الآثار

و در نابندکی دیهیست از جانب شرقی سیراف بر ساحل

بحر بنایی دیگر با کیوان همراز ساخته و آنرا ایوان

نابند خوانند و قصر ایوان ملک جمشید در جزیرهٔ

قیس نمودار آنست　　و بینهما بعدان　　ع

ما ء و لا کصدّی مرعی و لا کسعدان　　القصه دران

تاریخ از اماجد سیراف ناخدایی بود قیصر نام اندک

بضاعتی بسیار قناعت سرهمتش مقنع بقناع

قناعت نفسی ان تعش قناعتی

ولیس بغث ان تعش المآکل

بوقتی که قصر وجود را از میزبان روح بپرداخت و ملّاح

تقدیر سفینهٔ عمر مقدّر را بساحل ممات رسانید

از وی سه پسر ماند مهتر را نام قیس بود در اتلاف

و تبذیر نصیحت نابذیر　ع　و هذا الخلق للبلوی مذیب

تمامت اندوختهٔ پدر را در اندک مدّتی برانداختند و با قلّت

مال و رقت حال بشراست طبع و شکاست عادت که

داعیهٔ نفرت و عداوت باشد موسوم بودند از ایشان

سرهمت بخدمت غیری فرو می آوردند و نه باستخدام

ایشان دیگری رضا میداد سکّان سواحل و قطّان

جزایر ایشانرا در جراید سرّاق البحر صحیح النسب می شمردند

این اسباب دست قوامیم داد و خورشید تمتّع بمقنع

تمنّع چهره بپوشید بضرورت جلاء وطن و وداع

اهل و مسکن بایست کرد و جوار و منشا را بمادری

پیر که داشتند باز گذاشتن یک حلبهٔ سماکی بر گرفتند

و بجزیرهٔ قیس نقل کرد و از شعب اشجار و حوض اغصان

نخیلات مظلّه ساختند چنانکه در بیاض نهار حایل تاب

آفتاب بودی و در سواد شب مبیت و منزل استراحت

از سماکی بلغهٔ کفافی و وصلهٔ معاشی حاصل می کردند

و در مقام　　رضينا من الدنيا بقوت و شملة

و شربة ماء كوز ها متكسّر　　مسالمت می نمود

بدین حال ایام ولیالی بگذشت هنگام سیر جهازات
معبری که مسعری از نواخذ سیراف عازم بلاد هند می‌شد
معهود عادت اغنیاء آن طایفه باشد بوقت نهضت
مسافر و رکوب معابر از عجزه و ضعفا هر اندک
و بسیاری بطریق بضاعت بستدند تا دعاء خیر
و تعلق خاطر ارباب ضعف و استکانت سبب مال
و خیر حال ایشان باشد و بعد ما که حسن ایابی اتفاق
افتد صاحب بضاعت را بنسبت استبضاع فایده
رسد ناخدا از مادر بنی قیصر محرز بضاعتی خواست
عجوزه حاضر و ایمان مغلظ یاد کرد که از زر تا ارزیز
و از حریر تا حدید ملبوس و مفروش منقود و موضوع
رخیص و ثمین چیزی ملک الیمین ندارد مگر گربه ناخدا
از عنایت کرم تا بر صحیفه حال او آثار رحجانی پیدا نشود
گفت عزازه و گرامیست آنرا با خود در جهاز بریم تا کار
دفع حشرات و موذیات میکند و چون بسلامت مراجعت

افتد در مقابله تفقدی کرده آید عجوزه گربه بفرستاد
پس ملاحان را فرمود تا انجر که مسمار اقامت جهازات
از قعر دریا چون بیخ شکیبایی از ساحت سینه مهجوران
منقلع کرده بودند و دل را چون رایت دولت برافراشت
و بادبان برکشید قاید هدایت از پیش روان و توفیق
آسمانی رفیق تا بران دریاها بحکم بسم الله مجریها و مرسیها
عبور کردند بعواصم متعاقب و عواصف مختلف بر
ساحلی از اقصاء بلاد هند انجر انداختند و در سالها
علی الندور جهازی بدان ساحل رسیدی ناخدا پیش از
حمل اثقال و نقل احمال انواع ظرایفی که شایستگی حضرت
ملوک داشت برگرفت و متوجه آن سواد شد چون
ادنان خطوات او را بخط خطه دار الملک رسانید شهری
دید از معظمات مداین خندقی عمیق تر از غایت اوهام
بدان محیط شده و ماورای خندق باروی عالی بنیاد که
راسیات جبال در موازات ارتفاع آن سر در حضیض

تشویر می مالید وخصوص در حومهٔ آن شهر اماکن مرتفع
وقصور و دور متکلف افراشته وقصر خاص سلطنت
وکاخ کیوان اختصاص مملکت بصنوف صناعات
هندسی وفنون تنوقات اقلیدسی نگاشته وتمامت
شرفات از زر خالص مسبوک وبنمایش جواهر وتوامین
ثمان ترصیع یافته
فکأنما تلک القصور عرائس
والروض حلیٌ فهی فیه ترفل
غنی قیان الطیر فی ارجائها
هزجا یقل له الثقیل الاوّل
از حجاب اجازت
دخول ومثول بارگاه آسمان مثال خواست در پایهٔ
تخت عرضه داشتند که بازرگانی از منتهی حدود
فارس در مقام خدمت وموقف استبداد ایست
فرمان شد تا اورا با عزاز تلقی کرده بار دادند قدم
در صحن سرای نهاد عرصهٔ دید با فسحت چون صدر
کریمان سقوف آن عزت ارائک جنان وار
فرشهای ملوّن حاکی رفرف خضر وعبقری حسان ودر
صفّهٔ بار تختی بی نظیر از نضار انداخته وچون سقوف
فلک مینایی بحبات لآلی وعزر درر موشح ساخته
چنانکه بدید • وجئتک من سبأ بنبأ یقین • در حضرت
صاحب دعوت • هب لی ملکا لا ینبغی لأحد • از تنویر
وبهاء عرش عظیم صاحب سلطنت ملک سبا را در معرض
خجلت آوردی تا خدا شرط خدمت التزام نمود وبعد از
ترحیب وتکریم تحف وظرف بعرض رسانید پادشاه
بواسطهٔ ترجمان از مولد ومحتد او ودواعی عزیمت
وکیفیت بضاعت استعلامی کرد بر حسب وقوف ووقوع
مجملا ومفصلا سخنی می راند چون ساعتی بگوشهٔ بساط
بنشست وحجاب لکل داخل دهشةٌ از پیش برخاست
پادشاه وحاضران ادید ضغایر ومحاسن را در لولهای
زرین نهاده خواست تا از موجب آن استخباری
واجب داند نظر کرد در زوایا واطراف بارگاه کلها

موش می کرد دید و چون خوان بنهادند بعد دهر شخصی که
بر مائده حاضر بودند یکی ایستاده چوبی در دست
گرفته و موشان را طردی کرد دانست که سبب آن حمایت
از آسیب موش بهی خاموش شد و با خود گفت همانا
طایر دعای آن عجوز با ضرر و مسکنت بجناح نجاح بر نشیمن
اجابت طیران خواهد کرد و بدین وسیلت بقیت عمر را
خود و فرزندان از مضایق بیچارگی بفسحت تنعم و آسودگی
رسید   یا رازق النعاب فی عشه   وجابر العظم الکسیر المهیض
چون از طعام فارغ شدند ناخدا اجازت خواسته
بر عادت ارباب سفاین باز بر خدم و قماش آمد روز
دیگر را چون ملاح صباح بادبان تباشیر برداشت و زورق
زرین آفتاب بر بحر اخضر آسمان روان کردانید بازرگان
فرمود تا گربه را در قفص برداشتند و متوجه قصر پادشاه
شد در پایه تخت گربه را مطلق کردانید چون چشم گربه
صیاد بر کثرت موشان افتاد آتش حرص و شره افروخته

شد و بواعث طبیعت در حرکت آمد بیک لمحة البصر
چندتن را بصدمت و صولت ناب و چنگال بخوابانید
موشان حدت انیاب گربه که زهر ناب ایشان بود بدیدند
بودند و احتراز نمی کرد گربه نیز سبال باز مالید و کالذئب
الضاری فی ربیضة الاغنام تاختنی میکرد و بهر سوی
می جست و می کشت و میخورد و میخست تا اکثر در قدم
او سر بر بالین عدم باز نهادند بقایا که حالت اشباه
و نظایر مشاهده کردند و از شدت حملات و فرط
صولات او چاشنی گرفت پای کشان در زوایا و سوراخ
گریختند گربه همچنان در اطراف قصر طوفی میکرد و در
ثقبه که از موش احساسی می افتاد چنگال فرو می برد
و چون شیر عرین می غرید پادشاه با حاضران تا نیمه روز
تفرج آن گربه پلنگ صولت شیر دل میکرد در غایت
بشاشت از بازرگان سؤال فرمود که این چه نوع حیوانست
بدین جلادت و چالاکی و در کدام زمین باشد ناخدا

بعد از ثنا و دعاء بیحد خدمت بر زمین نهاده گفت
این حیوان عدوی موش است و بر ایشان بینک چیره و غالب
باشد نام او بپارسی گربه است و عرب آنرا سنور خوانند
و مثل الفارة عند السنانیر چون سنانیر اعظم باقامت
دلیل محتاج نباشد و در اکثر بلاد ربع مسکون این
حیوان موجود است و دافع موش اما این بنده نمی‌پسندد که
بخاک این درگاه ملتجی خواهد شد تا مثل چنین حیوانی
در حساب آید هنگام نهضت پیرزنی آنرا بجهاز فرستاد
تا مگر در عوض آن تحفه فایده رسد پادشاه آن
تحفه را بقبول مقبول فرمود و اشارت نمود تا رسم دخول
و خروج و دیگر تکالیف از قمشه جهاز او مسقط کردند
و او را بتشریف خلع و فواخر صلات مشرف گردانیدند
و مقربان حضرت علی حده موهبتی فراخور حال ارزانی
داشتند ناخدا بضاعت خود را بفراغ خاطر زیادت
از قیمت بفروخت و اشتهر که لایق قرضه فارس و بضاعت ثلث

اطراف این دیار بود بخرید و تا موسم مراجعت بتهیای
اسباب و تحصیل طرایف مشتغل شد چون موسم سفر
در رسید و از ترتیب زاد و اهبت مصالح فارغ
گشت و جهازات را مکلل گردانید و قنطاسها که
اوانی آب باشد چون دیده عشاق از اشک مالامال
ساخت بخدمت پادشاه شتافت تا دستبوس
و وداع کند با خود گفت منتهای همت آن ضعیفه پیداست
که چه مقدار باشد و باضعاف او را از خاصه خود خوشنودی
توانم جست اما چون صورت حال بمسامع رسیده و متاع
او رواجی که در خیال نبود و در حساب نمی آمد یافته
تذکاری واجب باشد اکد علی التخصیص انعامی فرماید
بشری فقد مطرت من غیر انواء   و اگر استرضای او
با من حوالت کند آنرا از جملهٔ عظایم فتوح و کرایم نذور
شناسم چون در موقف استجازت خدمت و وداع را
زمین بوس کرد گفت ذات مبارک پادشاه در تنگنای

رفعت و جلال الی یوم التناد ابدالآباد باد بنده
بر جناح سرعت عنقریب از فیض انعام و فضائل ازنوالٔ
عطایای عامّه بدان عجوز رساند تا از فواضل مبرّات
بادشاه بر صنعی اختصاص خواهد یافت فرمود که بازرگان
بازگردد که او را چیزی تعیین فرموده ایم و در ساحل
آماده تا مصاحب جهاز بمقصد رسد چون ناخدا بساحل
آمد یکی از حجاب از عقب برسید و جهازی مشحون بلطایف
بضاعات و رغایب کرامات و نفایس مجلوبات اقطار
و ذخایر و رغوبات امصار و جواری دراری هیئات
و انواع ذراری عنبر نکهت با غلمان قوی هیاکل که
جهت اعمال جهاز هر یک بشغلی معیّن منصوب بودند
چون زبان و اشتیام و سکان گیر و مجدافی و ملّاح در آن
جمع کرده تسلیم رفت مصاحب سلامت مکنوف خیر
و سعادت بمقصد و منصود بپیوستند سالمین غانمین
قایلین و الحمد لله رب العالمین نقل کرده اند که چون خسرو

زرافشان خورشید از لشکر افق بر افراختند و طلایهٔ
شب دیر باز از بیم تیغ زنان بکریختند از سواحل
سپید مهره بشارت زدند ناخدا آوّ با آوّ با لانیز گل
حرّبا گویان بمقام مألوف و منقطع سرّه و مرجع اسرهٔ
نزول کرد اشراف بندر بتهنیة القدوم رایشان فتند
پیرزن نیز بر رصد ترقّب نشسته بود و برقت و سوز
سینه سلامت بازرگان زادهٔ آن سفر پر آفت خواسته
هم بر فور مستظهر بر رأفت حق تعالی بعد از زمانی
برسید که بضاعت مزجاة این ضعیفه هیچ منتج
فایده شده یا هذه بضاعتنا ردّت الینا صورت
حالست در جواب گفت جهازی مشحون بانواع
نعمت نامعدود و محشو باصناف قیمت
نامحدود آورده ام و در ساحل بداشته عجوز
بزبانی از دل نشکسته نیز گفت هرگز افسوس
کردن بر عجزه از عادات مرضیه و اخلاق زکیه

شما معهود نبوده همانا انعکاس طالع و شوربختی
این بیچاره او را بدان می دارد ع
بدبختی من ز بخت جستوان گفتن　　بازرگان
استبعاد کرد عائذا بالله پس گفت برخیزد
و جهازی که ما به بخشش بی نیازی او و اعقاب
تواند بود مشاهده کند چون این حالت سمت
تحقیق گرفت مسرعی را بجزیره قیس فرستاد
و از مساعدت بخت و اقبال و حصول آمال
و نظام حال بعد از اختلال اعلام کرد پسران
اجنحة الطیور را عاریت گرفتند و هم تک باد
عاصف و برق خاطف پسران نعم نامتناهی و نمودار
صنع الهی رسیدند پادشاهی که هنگام دوست
نوازی لعاب عنکبوتی را حجاب ساحت عصمت
وی سرا بوده و وقایت حمامه برج محبت و عنقاء
قاف نبوت ساخت و نیش پشه عجاز امکنت

از ناف روح نمرود متمرد داد و منذره دره نهاد را
بالهام ٥ یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان
و جنوده و هم لا یشعرون ٥ ملهم کردانید تا در حضرت
سلطنت و نبوت سلیمانی شرف مکالمت یافت بنی
قیصر را بواسطه گربه از کربه فقر کربه خلاص داد
و بملابس نعمت سنی و عطیات هنی متجلی کردانید و سالیان
در کنف خصب و راحت و ریاض امن و دولت تمتع
و برخورداری و تنعم و کامکاری کرامت کرد
و مشرب عیشهم عذب و طاب و للکل مع نغمه نداء الخطاب
این که می بینم به بیداریست یارب یا بخواب
خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب
اگر چه این فصول از راه حقیقت فضول می نماید و شطری
از سطرها صورت افسانه آرایی دارد و مطالعان کرام
مطالع فضلشان از مناحس نقصان ایمن باد همانا
مبالغت محرر از قبیل تطرف بطرف افراط در نظر انحراف

آوردند اما تمهید عذر در مقدمه ذکر رفتن بنی قیصر
از اقمشه و امتعه آنچه فروختنی بود بفروختند و از
جواهر و اعلاق گرانمایه آنچه لایق نمود باز گرفت
و از انبار غلات بسیار جهت ادخار حملان کردند
چندانکه حمل آن ممکن بود و با مادر بجزیره قیس نقل
فرمودند و نسبت این جزیره بقیس است اما در عرف
عجم کیش گویند و گفته اند سبب اطلاق این اسم
آنست که از مکانهای مرتفع چون نظر میکنند زمین
آن بر هیأت کیش ترکی افتاده مخروط وار و این
معنی از روی تناسب هم نیست غریب و عجیب
ولا مشاحة فی التلقیب بنی قیصر را چون تمول
بمنال و معقلی بحال ظاهر شد و قدرت عرض
متکاثر از اطراف سواحل مردم بحار از هر صنف و جمع
تجار متوجه ایشان شدند و فی نغض الامر با خشونت
شکیمت بشیمت مروت و مردم داری مجبول بودند

والمطلوب محبوب والمقبل مقبول شعر
وجلادة مقرونة بسماحة كالراح تكسرها بعذب سلسل
در میقات سفر هند دو برادر از ایشان مسافر شدند
و بر منافع وافر ظاهر و بیرون از اخشاب و الواح
جهازات بهیچ متاع دیگر نخریدند فی تضاعیف الایات
دوازده پاره جهاز شاحن از اقمشه هند و عمان
متوجه ساحل مکران بودند جهازات بنی قیصر ایشان را
بدیدند و مقادیر جریان سفر معلوم شعر
فتی کان فیه ما یسر صدیقه علی ان فیه ما یسوء الاعادیا
واردان و منتجعان در کنف حمایت و ظل رعایت
و مرتع رعایت جای دادند و معاندان تعذیب
جان گزای بکیش آمدند و اثقال و احمال را نقل
فرمودند بر جناح استعجال تتبع ایشان نمودند
در آخر شب دیر باز ع شبی چو کاکل ترکان
سیاه و دراز بساحل رسیدند مردان کار

و نواخدا مکران از مکر آن طایفه غافل بودند و کوکب
اقبال ایشان اهل سفاین با عددی اندک بر کنار آب
ایستاده بنی قیصر چنانکه رسم فتک و تهور و فرط
تسلط و تنمر باشد در سفاین ریختند و ملاحان و عمله که
در خواب غفلت و رقدت جهالت بودند و اندر غایت
امن و فراغ می پنداشتند طعمه نهنگ جان ستان شمشیر
گشتند علی الفور اکثر جهازها بر بریدند و با مقصود مراجعت
کرد از آن جهازات کار ایشان بالا گرفت و نام
بنی قیصر و الاشداد ارباب جهازات مسلوب و امتعه
مغصوب معلوم گردانیدند که سالب و غالب بنی قیصرند
در مقاومت ایشان متردد و متلون شدند و روز
بروز شجاعت و استیلاء ایشان تضاعف پذیرفت
هرچند قطان سواحل و سکان جزایر قطع و قمع
ایشان را از هر صاحب شوکت استمداد کردند و اسباب
مناصرت و مشاجرت در هم دیگر پیوستند قواعد

تمکن بنی قیصر اختلال نگرفت و در جبال مکانت
ایشان انفکاک راه نیافت و با امیر ابو دلف
جابی که سرور امرای ایران و زبده اکابر اقران بود
در فضل ساحب ذیل افتخار و در کرم ساحت او
منزل زوار و موئل احرار و مربع استرفاد افراد
و منتجع استمطار اقطار اظهار عریضه سلوت و عراضه
استعداد کردند و بدامن التیاد و التجاء او متمسک
شدند هم دواعی استعلاء ایشان ارامیده نشد و کعبتین
مغالبت مالیده نگشت و امیر ابو دلف دعوی انتما
و اعتزا با اکاسره میکرد و حکم او بر تمامت گرمسیرات
و ابراهستان و سواحل از صحرای کندران تا لاد
و حرش و حریم و فال و کران و رم و سیراف نافذ
و مطلق بود و افاضل خطبا و اماثل شعرا و اخایر
فصحا و اکابر بلغا از اطراف متوجه او شدند و قصاید
غرا در مدایح او انشا کرده مغمور فیض منایح گشتند

و نسخهٔ مجموعات آن اشعار امروز موجودست و در سلک
تدوین جون دانهاء گوهر معقود گوئی ناطقهٔ ایام
از جریدهٔ مغافر او این دو سطر خوشخوان املای کند

انما الدنیا ابادلف بین بادیه و محتضره
فاذا ولی ابادلف ولت الدنیا علی اثره

جون بنی قیصر بخزائن موفور استظهار یافتند و اعوان
و حشم متعدد و متکثر گشتند از جملهٔ بناهاء رفیع
قصری بساختند و آنرا افریدون نام نهاد و امیر
سعد الدین ارشد که امامت و تقدم قیس هنوز
بر اولاد او مقرر است تاریخ ملوک بنی قیصر ساخته
و القاب و انساب هر یک بر نسق و ترتیب ثبت کرده
و ذکر فتوح و مغازی و تهانی و تعازی و مناصب
و مناقب و مآثر و مفاخر با قناع در تخت کتابت
آورده و رفعت حال بجایی رسیده که ملوک عرب
و عجم و اطراف سند و هند تحف و هدایا بپیش ایشان

متواصل داشته اند و بتوکید اسباب مواصلت
و توثیق ذرایع ملاطفت متوسل شده

و ملوک قیس و الحوادث جمة
و کانوا بحارا فی جوار بحار

و داستانهاء لطف و عنف که علی التخصیص از
ملک جمشید روایت کرده اند قلم بطلان بر جرائد
محامد ملوک کبار و نام یافتگان روزگار کشیده است
و خلیفه الناصر لدین الله امیر المؤمنین که از خلفاء
آل عباس و خلفاء الت رفق و بأس بمزید جلالت
و فنون آداب و کیاست مخصوص بودند ملتمسات
و مراضی ایشانرا بتعلیم اسعاف و تحری رقم رذی وار
دیوان عزیز در خطاب دقیقهٔ تکریم و اجلال بتقدیم
بپیوستی و الحالة هذه تا نوبت تملک بملک سلطان
بن الملک قوام الدین بن الملک تاج الدین بن الملک
شاه بن الملک جمشید اسکنهم الله جنانه رسید

روزگار بخشیده خود بازخواست و مواهب
مستعار را استلاب نمود و بتقدیر ازلی واسطه
زوال مملکت و داعیهٔ انتقال دولت ایشان آن بود که
چون اتابک ابوبکر طاب ثراه بر تخت سلطنت
موروث تمکن یافت ملک سلطان بخوت نخوت
و خیال خیلا بدل و دماغ راه داد و تکبر و تجبر که مخصصه
نفرت نفوس انسانی و مبغضهٔ نظر رحمانی تواند
بود آغاز نهاد و در استمالت جانب جهان بادشاهی
مؤید بتوفیق الهی طریق تغافل و تذاهل سپرد و از
نکایت ایام و شعوده بازی فلک مینا فام فارغ
و آزاد نشست ع فقام علیه الدهر من کل جانب
بتخییب آمال و تشتیت ما جمع و در سوالف اعوام
بعضی اولاد بنی قیصر طرایف و تحف فراوان
ترتیب دادند و مصحوب رسولی با ذکا و فطنت
و ملاحت نطق و لهجت بحضرت فارس فرستاد

اد ار فارس ابنا الملوک لهم
من الجموع جموع تزدری العلعا

و فرضهای سواحل التماس کرد یک نیمه مبذول
داشتند و رسول را باعزاز و نواخت اجازت
مراجعت داد و ملوک قیس علی الدوام ارسال
رسل و تجدید ملتمس میکردند و استضافت نیمهٔ
دیگر را مبالغت نمود در عهد اتابک سنقور چند کرت
رسولان تعاقب کردند و وزیر از روی عاقبت اندیشی
و مصلحت جوبی که بر کفاة حضرت ملوک و امنا و نصحا
سدهٔ سلطنت واجب باشد گفت مصلحت نیست که
ایشان را تملک بحر با حکومت سواحل انضمام یابد
این توقع در عقدهٔ تعوق لایق تر و این ملتمس بر ایشان
اشاق من صحیفة الملتمس لایق تر بیت

هر چه در آینه جوان بیند   پیر در خشت پخته آن بیند

متقاضی کرم و دواعی سماحت شیم محض شد تا اتابک

مثال داد و سواحل ایشان ارزانی داشتند
و بود و نابود یکسان پنداشت ٤
سواء حلّ عندی ام ترحّل   چندانکه فرصتها
در قبضهٔ تصرف آوردند از حدّ مایه و مقدار پایهٔ خود
متجاوز شدند و از استماع معنی رحم الله امرءً
عرف قدره و لم یتعدّ طوره   تصامم نمود و در مواقف وضیعت
حضرت فارس التزام طریق ادب مهمل گذاشتند
من استحقّ ملکه استحقّ تملکه   وزیر عرضه داشت که
ملوک کیش را تنبیهی واجب باشد و تهدیدی
لازم اتابک سنقر بدان التفات ننمود
ایشان بدان شیوه استمرار نمودند و آن تطبع
بنزدیکی قوّت طبیعت گرفت و تعوّد بعادت
مبدّل شد چون ملک سلطان بقاعدهٔ اسلاف
قلّت مبالات پیش گرفت همت اتابکی از اغضا
بدان ترک ادب انفت داشت خواست که

بتازیانهٔ تعنیف نفس جموح او را قناص کرداند
و اندازه و مقدار او فرا او نماید که • کلّ شیء
عنده بمقدار • امّا انعقاد لشکر و تشئید این مهم
بی ترتیب جهاز و معبر تعذّری داشت نخست
اکتساب اسباب آن را در بحر فکر پادشاهانه غوص
نمود آن تدبیر از قوّت بفعل نا آمده و نیرنگ
آن اندیشه بر لوح متفکره تتمیم و تصویر نپیوسته
صاحب هرموج سیف الدّین ابا نصر بن علی بن
کیقباد از سوء الغایهٔ اتابکی با ملک کیش خبر یافت
رسول فرستاد و اظهار مطاوعت و متابعت
کرد و عرضه داشت که در عرصهٔ قیس لشکرها
مرتّب و معیّن نیست و ملک آنجا در غرور
و نخوت و خیلا و غفلت روزگار می گذراند
اگر برای اتابکی مستظهر شوم و بالتفات خاطر
زاهر او مخصّص استخلاص آنجا سهولتی تمام دارد

وذلک امر عندنا هین سهل   وقال علیه
السلام ان الله ملکاً یسوق الاهل الی الاهل
بل عمده استمداد و زبدهٔ استعداد آنست که
مثال فرماید تا اداءکه میرات بوقت آنکه از قیس
استنجاشت لشکر و استنجاد رجالهٔ سواحل نمایند
مدد دهند و ورد نوشتند که اینک من از متعام
خود جهازات را بمردان بجار سنغند بیکار که
چون ماهی در آب غوطه خورند و مانند بط سباحت
کنند و بوقت مناجزت چون باد خود را بر آتش
زنند مشحون کرده بنده قاصد آنجا خواهم شد
و بعد از استخلاص چهار دانگ قیس مضاف
مملکت فارس باشد و ثلثی در مقابلهٔ این خدمت
چون محافظت آن طرف از نایبی معتمد و خدمتکاری
مخلص ناگزیر تواند بود بنده را ارزانی فرماید
اتابک بدین پیغام ابتهاج فزود و از مخایل رشد

و اقبال و دلایل توفیق و هدایت شمرد رسول را خلعت
داد و سیف الدین ابانصر را استمالت کرد و دقیقهٔ
دلجویی بجای آورد و بدین شرایط مکتوب فرمود
و توقیعات باطراف سواحل فرستاد تا مبالغت
و تهدید و تعنیف و تأکید که چون از قیس پیادگان را
باجرت طلبند بخلاف معتاد ممانعت کنند و اعلام دهند
و الا در عوض قربان کیش خناجر را بنام تیغ و خناجر
حشم منصور کرده‌ایم سیف الدین ابانصر بر حسب معاهدات
و میثاقات معاضدت و مجاهدت جهازات را مرتب
کرده‌اند و با لشکری رجالهٔ جاشو که با آشنی کشتی گرفتندی
و بر آب چون حباب سر فکندی با قبضهٔ شمشیر دایم در مصافحه
و با ببر روی در روی بهر مکافحه   لمولفه
اولئک مثل الغول لا بل علطت بل
یضلون للغیلان فی مهمه قفر
عازم کیش شده علی البغتة بر ساحل آنجا انداختند

و دست فتک و سفک و نهب و بطش گشاد و تیغ اصطلام
برکشید و قدم اقتحام بفشرد در روز شنبه دوازدهم
جمادی الآخر سنه ست و عشرین و ستمایه ملک سلطان را
بقتل آوردند و اتباع و اشیاع را تنکیل باشباع تقدیم
نمود خورشید دولت بنی قیصر بافق غروب نکبت
مختفی گشت و شعلهٔ اقبال بتند باد محنت منطفی

تو قصر قیصرش انگار و دار دارا گیر
چه سود چون نکند هیچ اقتضای بقا

چون این فتح نامدار که شاهان کامکار در بحر آرزوی آن
غوطها خورده بودند و گوهر مراد بدست ایشان نیفتاده
بر دست سیف الدین ابابکر بی زیادت کلفتی و مباسی
آفتی مهیا گشت و باعلاق جواهر و خزاین وافر و مناعت
خزاین منتظم شد شیطان غرور او را وسوسه داد
و غوغاء ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی
در دماغ افتاد خواست که بانفراد و استبداد مالک کیش

و جامع مراد خویش شود نزدیک زیرکان محقق است که
نه بمشاطهٔ همتی چهرهٔ عروس حال بگلگونهٔ حسن
عهد آرایش تواند داد و نه بدست نهمتی از شاخ
سرفراز میوهٔ مروت تواند چید ان خلف الوعد
من خلق الوغد

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد
از هر چه گمان بری فزون آید مرد

از تسلیم چهار دانگ
کیش که مقتضی التزام و مشروط ذمام بود و قیام
بموجب آن مندوب شیمت کرام امتناع کرد و به (نقض وفاق ود)
نقض میثاق و ارتکاب شیوهٔ اغدار اصرار نمود
اتابک بر خبایای ضمایر او که محتوی بود بر مکاید
مکایدت و دغل عقیدت وقوف یافت از جریدهٔ
همت عالی معنی ان الله یحب معالی الامور و یبغض
سفسافها در تصور رای مملکت آرای آورد و صورت
معنی نمای

لله در عصابة امویة
خطبوا الممالک و السیوف مهور

را بنگین عزیمت

بادشاها نقش کرده هرچند تسخیر آن سهل المآخذ
وقریب المتناول ننمود اما در حذاء کامکاری
وازای دولتیاری خود لجۀ آن دریا را چون بحر عروض
بی آب می شمرد وبتصویر اسباب شوکت واوتاد
وثیق نصرت رکن دولت خصم را هم در اول وهلت
چون بیت مخزوم سرزده می پنداشت وفاصلۀ کبری
در بعد ما بین صغری میدانست وکل میسّرٌ لما خلق له
نخست فرضهای سواحل را بصرف حکم جازم
وتصرف حلم حازم از تشبّث او استنزاع
کرد ودر تدبیر کار وتیسیر لشکری کجا جرار شبها دامن
ظلام را در طول فکر بدست سهر بر جیب سحر
دوخت واسباب مؤنت سفائن از اطراف جزایر
می اندوخت بحکم آنکه فللمرء احوال وللحال فرصة
وللدهر اوقات وللوقت حادث مدت یکسال
بران بگذشت طایفه از نواخذ کیش در عهد ملک سلطان

دوباره نهبوج سفری را از معبر بطرف بلاد هندوستان
برده بودند چون مراجعت کردند دور ملک سپری
شده بود وعروس بیوفای ملک از وی سیری نموده
بجهازات نقل بضاعات کردند وحال متاع ووجه
استمتاع بر سیف الدین ابانصر عرضه داشت فرمود
تا چنانکه در عهد ملک معهود بود شرائط معاملتهای
آوردند ایشان قماشات را که لایق مدینة السلام
دانستند بدان طرف روان کردند تمامت را بمراد
بفروختن چون بضایع کشتی بخریدند وهوس رحلت
بر اقامت غالب آمد در اثناء مراجعت در خاطر ایشان
بسببی از اسباب این اندیشه استحکام یافت که
این جهازات را در حضرت اتابک فارس وسلیت
قربت ووديعت رفعت خود سازیم در خور شیف
جهازات بر ساحل بگذاشتند وآنچه نقود طرائف
بود حملان کرده بدار الملک شتافتند چون قضیه

بمسامع اتابکی انها رفت و صورت وصول جهاز که
مجهز اسباب مقصود و مروج نقد مطلوب بود سمت
عرض یافت آنرا از تباشیر صبح نجح و دلایل حصول
متمنی و مأمول دانست اریحیت اتابکی از قبول
آرزو و متمنایی شد جهازات را بر سبیل تحفه و عراضه
قبول فرمود و نواخذه را بشرایف صلات و کرایم
عطیات بنواخت و تا غایت این وقت سفاین
و اسباب بی عدد از نواحی جزایر معد داشته بود
پس لشکری را آراسته فرمود از افراد اکراد و لور
و شول و ایشانرا در زیر رایت اهتمام صلاح الدین
محمود لور که از اعیان درگاه و سرافرازان حضرت
بمزید اعتنا مستثنی بود کرد و نواخذه را یعنی ید عجم
و بحر بحر جز ایشان کسی واقف و صاحب تجارت
نیست با لشکر بفرستاد چون دولت در کار و اقبال
یار و دیده بخت بیدار بود نسایم الطاف عنایت

ازلی از مهب توفیق و تأیید کلی در هبت آمد
و عوام نکبت ابدی فی الغابر خاک استذلال
در دیده اقبال ریخت و آب تطفیه بر آتش استعلا زد
و باد غرور فرو نشاند و من نکث فانما ینکث
علی نفسه سیف الدین ابا نصر در عوض ملک
کیش ملک خویش مشاهده کرد و ذلک فی یوم الثلثا
الرابع من محرم سنه ثمان و عشرین و ستمایه • ما یفتح الله
للناس من رحمة فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل
له من بعده و هو العزیز الحکیم • بدین فتح که مفتاح
ابواب مفاتح و ملواح اسباب مناجح و نتیجه نجح مطالب
و آب رخسار دولت و رونق بازار سلطنت بود
عظمت و اقتدار و شوکت و استظهار اتابکی یکی
هزار شد و خزاین لبیار بی شمار معمور و نامدار
لبحر ید بحر و بدر کمانح   ندی کالکم لکل الانام عیابا لا
قیس را دولتخانه نام نهاد و حقیقت خانه دولت او را

عادی بودی از خلل عاری و آتش اقبال را بادی
واری طبیب وار بمسهل حذاقت مواد فساد حساد
و اهل عناد از انجام تنوع گردانید و حبل شرور اشرار
منقطع و اعیان امرا و لباب ذوی الالباب با لشکری
گزیده از رجال تراکمه و لور و اکراد و سواحل نشینان
آنجا معین و مرتب داشت و مواجب و نان پاره موفور
و موظف در وجه بود و تعلق خاطر شاهنشاهی که
ضامن کفایت مراد و دوام و کفیل اتمام هر آرزو و کام
بود در باره محافظت آن مضاعف می شد

ضمانٌ علی الاقبال ما انت طالبٌ
وحتمٌ علی الایام انک غالبٌ

درین حال کنبایت جهت احتیاج ایشان باسبان سلطان م
بادنک برقی زنقار منقاد و مطواع شد و رسایل
با لطایف بخدمت اتابکی روانه داشت و التزام خراج
نموده شحنه قبول کرد تا سال بسال مال مواضعه ادا

میرساند و با وجود آنکه در شترک شرک متقید بود و آفتاب
ملت محمدی دران دیار پرتو طلوع نانموده خطبه
بنام اتابک فرمود و تا آخر عهد او این حال بدین
نمط اطراد داشت و طغراء منشور اتابکی بعد از
بسمله بنوشتند وارث ملک سلیمان عادل جهان
سلطان البر و البحر مظفر الدنیا و الدین ابوبکر بن سعد
ناصر عباد الله المؤمنین و توقیعش الحکم لله بود
والحکم لله العلی القادر چون نهایت مطالب دنیوی
سلسله وار ببدایت دیگر راغب و مربوطست و حصول
هر سببی ازان اسباب متجدد داعیهٔ غیر آن منوط
چنانکه زبان صدر صفهٔ اصطفا این گوهر شب افروز
بیان در سلک حسن اخبار کشیده است لو کان لابن
آدم وادیان من ذهب لابتغی ثالثا و لا یملأ جوف
ابن آدم الا التراب همت بر استملاک دیگر جزایر
و استرقاق احرار و حرایر مقصور گردانید

تزداد همّاً كلّما ازددنا غنیً

فالفقر كلّ الفقر فی الاكثار

و بدستیاری دولت و اقبال و پایمردی توفیق ملک متعال جزیرهٔ اوال را که بحرین خوانند و در قلم دیوان عزیز المعتصم نقه بود و هر سال دخل و خرج آنرا با معتمد خلافت بی مدخل آفت و مدد خلل مخالفت جواب می کفتند ضمیمهٔ فتح بحر و لطیمهٔ عطر شکر و توام زادهٔ شادمانی و پیوند تیسیر امانی ساخت مرج البحرین یلتقیان و امیر محمد ابن محمد بن ابی ماجد را اخراج کرد و مال و منال عرضهٔ تاراج تفرق این جماعت و اجتماع فرقهٔ اتابکی در روز جمعه سیوم ذی الحجهٔ حجهٔ ثلث و ثمانین و ستمایه اتفاق افتاد و جزیرهٔ قطیف موضعی منیع بود و در قبضهٔ استیلا و تشبّث اعراب بدوی افتاده و اختلاف و ازدحام ایشان آنجا بسیار شده ازین جهت استخلاص آن مقتضی امتداد مدت و مستدعی اتفاق مزید عدّت کشت تا در فصل ربیع سنهٔ احدی و اربعین و ستمایه لشکر فرستاد اول قلعهٔ طارون را که سنگیست افتاده در ناف جزیره و حصانتی تمام دارد بگشادند ابی عاصم بن سرحان بن محمد بن عمرو بن سنان را که از وجوه عرب و مشایخ و ارباب مجد شامخ و کرم باذخ بود بقتل آوردند و قطیف را مصفّا و مهنّا کردانید و چون از غلبهٔ قبایل عرب بسیار فزون تر از مور و مار اقامت عسکر در آنجا میسّر نمی شد و هر سال بار سال اجناد و استیناف اهبت و عتاد و معادات و عناد احتیاج می افتاد رای شاهنشاهی که انارت عقل کل از اشعهٔ انوار آن مقتبس بود مصلحت دید که با اعراب بطریق رفق و استمالت ۝ وان جنحوا للسلم فاجنح لها ۝ را کار بست و از برای استثبات حوزهٔ ملک و استنباط روضهٔ فراغت منوّر کردانید که هر سال هنگام ابتیاع

نخلیات قطیف و اقناف ثمرات آن یعنی موسم الجذاذ
عرب دوازده هزار دینار مصری وافی بطریق فایده
بافراد مشایخ و وجوه عمایر و فضایل و شعوب
و قبایل رسانند و زیادت ازین مبلغ تعرضی نرسانند
و توقعی ندارند اعراب بدین مواضعه راضی شدند
و تا امروز هنوز آن قاعده مطرد و آن اساس
متأبد و رسم مستمر و وسم منهج چنانکه مصون از شوایب
تنغیص و محروس از دواعی تنقیص لا یؤثر فیه
کرور الجدیدین و مرور الملوین میرسانند و جای
تکدیر و احتباس باشد بل اگر در وقت استیفاء
ادا و اطلاق آن نه بر وجه آداب و طلاقت کنند
جواب حاضر بزبان سیوف بوارق املا رود و تفصیح
این دلالت و توضیح این مقالت آنست که یکی از
زمرهٔ احباب که بشغل کتابت فرضه موسوم بودی
حکایت کرد که روزی کودکی سیاه دون حد البلوغ

بکسب حوالت سید خود طلب دو دینار زر و کرباسی
کرد کتبه در اطلاق آن حالی عذری گفتند شمشیری
حمایل داشت کغدیر الماء صفاءً و لهیب النار مضاءً
و لسان الحیة استواءً برکشیده اشارت بدان کرد
و گفت بحق هذه النعلة الیمانیة الی بطحاء مکة لان لا
تأخذها الا بالسیف مقصود ازین تمثیل آنست که
ایشان قطیف را ملک الیمین خود می دانستند
و این فایده فدیت و ادای ثمن می پنداشتند
برای صایب اتابکی توران مادهٔ استیحاش
اعراب ساکن شد و طریقهٔ انقیاد متابعت را
سالک گشتند و در سنه اربع و خمسین و ستمایه
حکومت آنجا در نظر عصفور بن راشد بن عمر
و مانع بن علی بن ماجد بن عمیر مقرر داشت و سالها
متوجهات آنجا بخزانهٔ عامرهٔ فارس می رسید
و حقیقت ماء رونق دولت و نماء بسطت سلطنت

اتابک از تملک بحر ظاهر و متظاهر شد و صیت قدر
و شوکت او در چهار سوی گیتی سایر چون سی و پنج
سال تخت شاهی را که ماننده موسم گل ده روزه
می نمود ع وایام السرور تنظر طیرا بورج
و شکوه شهریاری زینت و ابهت داد و بعد جبلت
و هزار رفد بیب ماهی عمر در شست هفتاد افتاد
چو شست آمد نشست آمد بدیدار
چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار
اناخ الشیب ضیفا لم اردہ
ولکن لا اطیق له مردا
رداء للذی غیر ذلیل
تو دی من به بوگا تر دی
در شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایه منشور
سلطنت او بدست منشی تقدیر رشد و عمر
طی شد و بهار عمر دی و جام غم انجام کامرانی بی می

والله الباقی لیس کمثله شی — بیت
چون دید که ایمن شد و فارغ بنشست
بگرد اجلش دست که بالا بنمای
وز اوج همه دولتها آشوب مشوب است و اساس
هر اقبالی در معرض تزاحم احداث بلکد کوب
منکوب عرصه گاه زخارف را ساحت سرای دنیا
نام نهاده اند و محل بوائق و طوارق را رباط
آباد جهان خوانده باد بزان در قفس کرده عمر شی
می پندارند و آب ریزان در غربال ریخته امانی می انگارند
و ومیض برق خلوب را دولت و آسایش میگویند
این بادی بنیاد قطعا رکون خواهد پذیرفت
و این آب دور از حسن المآب ناچیز گشت و این
برق بیک چشم زدن متلاشی شد ع
سحابة صیف عن قلیل تقشع — بیت
جهان چون من و چون تو بسیار دید نخواهد همی با کسی آرمید

تا کی آرد ببرد و تا چند بناز برورد و در نیاز بشکرد

جهانا چه بد مهر و بد گوهری

که خود پرورانی و خود بشکری

هان ای خامهٔ سودای فراخ تا کی سالک مسالک مجاز باشی و از روی تکلف پرستی و صورت بینی بر منظرهٔ تقلید چشم باز گاه گاه قیاسات عقلی و براهین حکمی و دلائل انی و لمی نصب العین ضمیر ساز و بدیدهٔ تعقل تأمل کن و از نهی لا تسبّوا الدّهر فانّی هو الدّهر فانّی اقلّب الدّهر منزجر شو روزگار نیز همچون تو در قید تسخیر تقدیر مقدّر قدیر و صانع خبیرست خردمند روشن رای از غنیمام بوادی کلل طی ننمود و شد و از پنجهٔ تهی چنار زر و دینار توقع نکند مگر کوردلی چون انگور از شاخ بید امید بهی دارد تا تنگ حوصله‌ای چون غنچه از باد التماس برده داری کند از مرکبات که در صدد تجاذب طبایع مختلفه و تنازع

امور مادی اند چشم دوام و استمرار داشتن خطاست

این آدمی که زبدهٔ ارکانش می نهند

پیوسته در کشاکش این چار اژدهاست

برهان این بیت آنست که اعتدال حقیقی در بساط مجتمعه ممکن نیست چه اگر مقادیر قوی متساوی بودی مرکب چون بحیزی از احیاز میل کردی ترجیح بلا مرجح بودی و هو محال و اگر مایل نبودی لا محاله هر بسیطی را علی الانفراد بحیز طبیعی خود چون ممانعت و معاوقتی نیست میل لازم آمدی پس هر یک بحیز معهود میل کردی والا لکان المطلوب بالطبع متروکا بالطبع من غیر قاسر و هو محال و بوجهی دیگر شک نیست که ما تحت الفلک القمر عالم کون و فسادست و قاعدهٔ کلی کائن فاسد ممهدست پس هر کس که فساد چیزی را منکر باشد بالحقیقه وجود آن چیز را منکر بوده باشد و بمذهب متقدّمان این قضیه را منعکس کرده‌ایم یعنی مقابل

محمول را موضوع سازیم و متقابل موضوع را محمول
بدین شکل کل کاین فاسد را لکل الا فاسد لا کاین
عکس باشد و برای متأخران عین موضوع را از
متقابل محمول مسلوب گردانیم تا عکس کل کاین فاسد
لیس کل الا فاسد کاین بیرون آید پس ازین متقدمات
مبرهن شد که هستی خواستن شخصی هستی نخواستن او است
و ما هذا الا ظن کاذب و وهم خایب و محال لیس فی العقل
مجال و اگر بخلاف این نسق صورت بستی و از هزاران
هزار یکی را امکان ثبات و بقا بودی دولت خود از جمشید
ارجمند و فریدون هوشمند بدیگری منتقل نشدی
و سلیمان که با کمال نبوت سریر سلطنت او بر جناح
وسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب روان
بود چون فرمانش بر انس و جان و در مقام افتخار بدگو
یا ایها الناس علمنا منطق الطیر نطق میکشاد بدین
اختصاص استحقاق زیادت داشتی بیت

نه خود سریر سلیمان بباد رفتی و بس
که هر کجا که سریر است میرود بر باد
تطویل بتثقیل انجامید مبادا عکس ملالتی بر دیباجهٔ
طبع مستمعان افتد چون اتابک ابوبکر بخطایر قدس
و مجاورت بهشتی پیکران عالم انس پیوست امور
مملکتش مختبط گشت و رسوم حزم و ضبط مسقط و ازان
تاریخ تا امروز روزن بلا فراختر میشود و عقدهٔ امور
مشکلتر میگردد لا تعجب الناس منهم ان هم ان نشروا
دا مضی سلیمان و انحل الشیاطین پسرش اتابک سعد
در سنهٔ آن سال با برگ تمام بایسم نوا بحضرت هولاکو خان
رفته بود و در اثناء مراجعت مرضی غیر مرضی روی نموده
در شهر طبرتونی پدر در ضمن بشارت وراثت تاج و تخت بوی
رسید دیدار دلارام بهنگام وداع ماند بجلابی که
در روز بهر دهند و من یسال الرکبان فی کل منزل
فلا بد ان یلقی بشیرا او ناعیا تعدی که الغاب اورا

زیور چهرهٔ سکهٔ آن ساخته بودند بوی نمودند چون
نزدیک بود که شحنهٔ فنا سلطان جانش را از تختگاه قالب
دور کند و بتختهٔ تابوت رساند با دلی غمناک و دیدهٔ نمناک
گفت روزگار اکنون نوید ملک میدهد که جان شیرین می ستانند
بواء پدر توجع و تأسف نمود و بعد از هجده روز
از جام پادشاهی جرعهٔ نوش ناکرده ساغر صبر وارث
حنظل مذاق از دست ساقی • وظن انه الفراق • در کشید
قال الله تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج
مشیدة زهی نعیم کدرنده و دولت پنج روزهٔ جهان
سست پیمان سخت کمان و امید دور انداز و آز درنگ
وتاز ابناء زمان افسوس ز عیش تنگ و تشویش فراخ
آه از امل دراز و کوتاهی عمر المنیة تضحک عن الأمنیة
در حال کتابت از کاتب ایام و روزگار ناهنجار بمغرفهٔ
زرین اقلام از دیگ درجوش ضمیر این کف انداخته شد الهام
و این گفته پرداخته شکوه مملکت و سلطنت اگرچه خوش است

چه پنج روزه چه صد ساله چون بباید مرد
خزانهٔ در و زر لطیف و محبوب است
ولی چه سود که با خویشتن نشاید برد تابوت او را
بمدرسهٔ عضدی شیراز که مستحدث ترکان بود نقل کردند
و پسرش اتابک محمد هنوز در منزل صبی بود او را بر تخت
مملکت نشاندند و مادرش ترکان همشیرهٔ علاء الدوله
اتابک یزد زنی رای زنی با فطنت و فن بود بنظم ملک
و مصالح پادشاهی قیام نمود و رعاة و رعیت را در کنف
راحت و رفاهیت بداشت و اطراف بر و بحر را بدین صنعت
از ضیعت و اتلاف مأمون الساحه گردانید خزائن که
اتابک ابوبکر بسعی و تأنق بی شمار در مدت سی و اند ساله
سلطنت اندوخته بود بدست عدم التفات بذل کرد
و بعضی بصدقات و انواع خیرات صرف و اقتضاء روزگار
خود همین است یکی رنج خورد و بنهد و دیگری گنج برد یکی بافته و دمدم
در باخته و دیگری نانهاده تمتع یافته یکی بی انتظار و طلب

محظوظ و دیگری روز و شب با تعب و محروم

آنراکه داده اند هم او روز داده اند

وانراکه نیست وعده بفرداش میدهند

وخواجه نظام الدین ابوبکر را که درجهٔ اشراف یافته بود
بمنصب وزارت رسانید و در صحبت رسولان تنسقات
وخدمات ببندگی هولاکوخان فرستاد و اظهار صدق
طاعت در اوامر و نواهی کرد واز حضرت ایلخانی بر حکومت
وسلطنت پسرش اتابک محمد یرلیغ آوردند و مسجل ذکر
ومفخم قدر در اشاعت کرم افاضت سجال نعم واستبقاء
رسوم معدلت وارتقاء بمراقی معالی همت جد موفور وسعی
مشکور نمود و سرانجام امیر فخر الدین بعد از وقوع واقعهٔ
اتابک چنان بود که در حال باختیار خود بخدمت ترکان
شتافت وگفت من بنده زنده کردهٔ نظر پادشاهم
و برآورده و نعمت پروردهٔ این درگاه بیت

بگذاشته ام مصلحت خویش بدو   گر بکشد وگر زنده کند او داند

وکلت الی مولای امری راضیًا

فان شاء احیانی وان شاء اهلکا

او را نهانی ازین خاک تودهٔ فانی بمنزل جاودانی رسانیدند

ارادوا لیخفوا قبره عن عدوه   فطیب تراب القبر دلّ علی القبر

حکایت کردند که چون دل بر هلاک خویش کرد از تعاوید
بازوبند کاغذپاره بیرون آورد و بدندان ریزه کرد
وبخایید دانستند که گنج نامهٔ اتابکی بوده ع

بس گنج که در کنج زمین پنهانست   این الاکاسرة الجبابرة الاولی در

کنزوا الکنوز فما بقین ولا بقوا   اهالی شیراز ترکان را

بشآمت مقدم منسوب کردانیدند یعنی بعد از انکه
اتابک ابوبکر او را جهت پسر خطبه کرد امداد نوائب
متناوب شد وغراب البین بنکبات متجاوب و نیز شمس الدین
میاق که از خواص غلمان واتراک ممالیک اتابک سعد بود
در رتبت و قربت معروف و موصوف بود ازین گل رویی
بنفشه مویی چون سرو سهی قبا پوشی وچون ماه درخور

آغوش عارض گل کافوریش عارض لشکر خوبی
و قامت دلبندش خوش سمائیلی.. از حرکات طوبی
ابد و انش بیش سلطان جمال حاجبی میکرد و غمزکانش
از روزگار ملاحت و دلال بر رسم جاوشی چشم بود
دورباشی میکفت وجرد من لواحظ حسامًا
حمایله متبقسج عارضیه دایم بالا ایی رخش دو عنبر
خادمی را میان بسته و بازار دو پیکر را از رشک کمر
چون جبین قبا بشکسته و از زبان ورد و زنی درکوه و بر زنی
موافق می آمده این سخن بیت

یارب این بچه ترکان چه زما می خواهند
که همیشه دل ما را ببلا می خواهند
روز اسب و زره و تیغ و کمر می طلبند
شب شراب و قدح و زید و تا می خواهند
ده منی کوزه جو از دست نمی اندازند
یک منی ساغر در حال فرا می خواهند

اکثر طوایف بغلبة الظن یخطی و یصیب او را
بخیانت با حریم حرمت مالک الرقاب متهم کردانیدند
و این حکایت افسانهٔ زبانها شد و ترانهٔ مجلسها
کشت تعوذ براذل و اغاد باد چه بدانچه خواهند
بی مبالات تفوه کنند و بخصایص نقایص از خسایس
تو همان تیره بجویند هر چند آن کمان از حقیقت دور بود
و از صدق فراست مهجور شعر

فقد قیل ذلک ان صدقا و ان کذبا
فما اعتذارک فی شیئ اذا قیلا

چون مدت دو سال و هفت ماه از عهد دولت
اتابک محمد درو تنک ارتحال و سرعت ع
روزی بشب و شبی بروزی بپیوست بواسطهٔ
سقط از بام قصر که مشعر بود بضغطة القبر ببود
از شجرهٔ سلطنت ثمرهٔ نچیده و از شربت کام
جامی نچشیده بمنزل باقی نقل کرد و غنچهٔ حیاتش از کلبن

ایام ناشکفته فرو ریخت و ذلک فی شهور سنه احدی
وستین وستمایه   گل صبح دمی بجوید بر اشفت و برنخت
با باد صبا حکایتی گفت و برنخت   بد عهدی دهر بین که گل در ده روز
سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و برنخت   ابوبکر خوارزمی راست
طال التلهف علی هلال استتر قبل ان یقمر وغصن هُصِر
قبل ان یثمر   ترکان گیسوی مشک رنگ را چون چنگ
در پای انداخت و رباب وار در کشاکش محنت فراق
حلیف ناله زار شد   دستش ز زلف مشک پراکنده بر قمر
چشمش ز اشک لاله روان کرد بر سمن
آن خون که ریخت از قرهٔ کاه فراق باد
ساقی بعمر نوح نریزد ز خون دن   در ماتم ماه روی
خود شب صفت لباس ظلام پوشیده می گفت و بلالک
قره دری چون این شعر دری می سفت   لمؤلفه
این چه بادیست کز و غنچهٔ ناشکفته بریخت
وین چه سیلیست که بر کند زبن شمشادم

از سر خاک تو گر لاله برویدنه عجب
که بسا در رخت از خون دل آبش دادم
یوسف گم شدهٔ من تو بدی و بی تو کنون
بیت احزان دوم گشت فراخ آبادم
چون تو در خاک شدی ای بصفت آب حیات
تا که من خاک شوم بی تو در آتش بادم
بعد از تقدیم مراسم عزاء جان گزا چون امور ملک
از حیز ضبط بیرون خواست افتاد زندگان بارگان
دولت و بزرگان حضرت مشاورت پیوست
رای همگنان بران قرار گرفت که محمد شاه پسر سلغورشاه
بادشاه باشد و مالک بررهی و داد برین اندیشه
بر سریر ملک پای نهاد و دست احکام در نقض و ابرام
برگشاد و خزاین و عساکر در عقدهٔ ضبط و اوامر
و نواهی آورد و او در رجولیت و فرزانگی جمال
نداشت در واقعهٔ بغداد ملازم بندگی هولاکو خان

بود و وردانکیها نموده و ایلخان آثار شجاعت ازوی
دیده و بنیکو پسندیده درین وقت که مالک ممالک گشت
تهتک و انهماک پیش گرفت و بلهو و لغو و شرب سرور
و شرب خمور و استماع از بتان سیم اندام در بام
و شام مشغول گشت   ولا تحسبن المجد زقا و قینة
فما المجد الا السیف و الفتکة البکر
و تضریب اعناق الملوک و ان تری
لک الهبوات السود و العسکر المجر   صراحی صفت
مدام لب بر لب جام شراب داشت و چون او تاب
بستهٔ اصطحاب چنک و رباب بود بطون کواکب
منعمه را از ظهور سلاهب مطهمه نعم البدیل شمرد
و در عوض منازلت ارباب طعان و ضراب بانی نبث
دفحات معاشرت و مباشرت اختیار کرد با عواتق
در اعتناق و اغتباق و بین یدی الملاح مع الریحان
و الراح در اصطباح روز می گذاشت   شعر

ولیس فتی الفتیان من جل همه
صبوح و ان امسی ففضل غبوق
و لکن فتی الفتیان من راح او غدا
بضر عدو او لنفع صدیق
درین حالت برادرش سلجوق شاه در قلعهٔ اصطخر محبوس بود تخلیص
خود را با آنکه بیش از محمد شاه زیاده بود شجاعت
نامه در قلم آورد و این رباعی دران مندرج کرد
در غم و بند من درازی دارد   عیش و طرب تو سرفرازی دارد
بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک   در پرده هزار گونه بازی دارد
و از حبسیات جمال الدین مسعود خجندی این دو بیتی دیگر
ضمیمه ساخت   کی باشد ازین سنگ برون آمدنم
یا نیست ازین سنگ برون آمدنم
گویی مگر از سنگ برون می آید
پروانهٔ از سنگ برون آمدنم   در جواب عشوه
نوشت و بساط مهر اخوت فرو نوشت و بکار عیش

ومناهی مشغول ومشعوف شد وبا این خصایل وطایل
خون بی خطا چون جرعهٔ صهبا می ریخت وغبار نفرت
وعداوت از هر طرف می انگیخت واگرچه دختر ترکان را سلجوقیه
در حبالهٔ نکاح آورده بود بقول ترکان التفاتی نمی فرمود
وبرد ملمسات ونفی متنزهات او نوفزی نمود
قال عمر الخطاب رضی الله عنه انّ الرجال ثلثة ذو رای
وعقل فیستره ورجل اذا اضربه امر اتی ذا رای وعقل
فاستشاره ورجل جائر بایر لا یأتمر رشدا ولا یطیع
امرا ترکان با امراء شول وتراکمه مواضعه کرد ومنتهز
فرصت شدند چون اتابک محمد شاه بحرم در آمد از
مکامن مندرع بلباس حرب وشکرده با آلت
حرو ضرب بیرون آمدند وآن شاه شیر دل را ناگاه
بروباه بازی ترکان آهو چشم وترکان پر آزار وخشم
در خواب خرگوشی مقید کردند این مثل صادق است که
از دشمن صدق وصفا وازترک حلم وحیا واززن عهد ووفا
چشم نتوان داشت وان هی اعطتک اللیان فانها
لغیرک من طلابها ستلین
وان حلفت لا تنقض النای عهدها
فلیس لمخضوب البنان یمین وابن اخبار در صحبت
معتمدان بحضرت ایلخان فرستاد وعرضه داشت که
او بر شیوهٔ ملک داری قیام نتوانست نمود ودر
قتل بیگناهان برخلاف سیرت شاهان قلتن مبالات
بیش گرفته بود ولامحاله این مقدمه مستدعی تخریب
دیار واطراف وتغلیب اذناب واشراف بودی
این سخن موقعی بلیغ یافت وپادشاه این خدمت را
بشرف قبول متقابل گردانید ومدت پادشاهی او چندان
بود که ابلق گردون بر عرصهٔ دوران چهار نوبت نعل ملال
بینداخت چون محمد شاه را بدین اغلوطه مانند کودکان
بازیچه داد در شهر آذینها فرمود بستن وندا در دادن که
پادشاه سلجوقشاه است امراء شول را با بعضی خواص بصوب

قلعه روان کرد و وصول ایشان و خلاص سلجوقشاه از موضع
اعتقال مقارن یکدیگر افتاد بی مجال قیل و قال و احتیاج
بمقارعت و اقتتال بشارت سلطنت بدادند و در ملازمت
رکاب بمؤید دولت شتافتند چون بر سریر حکومت
تمکن یافت و افسر شاهی بطلوع خورشید اضاءت
او نور و نوا گرفت منظری رایع و جمالی بی مثال داشت
اهالی شیراز بسلطنت او هر چند بیش مدتی نیافت مستبشر
شدند در مبداء جلوس جمعی را از امراء که خار گلستان
مملکت میدانست از میانه برداشت و ترکان خاتون را عقد
تزویج بست تا مکر بیش کرد مکر و فتنه انگیزی نکرد و خزائن
و دفائن را در تحت تصرف آورد و او هم پادشاهی عیاش
مهیب بود و چون تجاویف دماغ او از تاثیر اطراب باده
ناب ممتلی شدی بعقاب و عقاب هر کس اشارت راندی
شبی بر گوشه مجلس بزم بهشت آیین چون اورنگی نشسته
و غلامان زرین کمر بر رسم خدمت ملوک صف بسته و شاقان

پری رخسار و ساقیان لاله عذار   بیت
می چون عهد دوستان بصفا   تلخ همچون عیش عاشقان بمذاق
بر کف گرفتند هوای مجلس از بخار بخور و گلاب جور چون
غالیه و عبیر بخور حور معطر شد و زمین بارگاه از گل و سنبل
و ریحان طیره روضه حدیقه جنان آمد   بیت

قدح بر باده گردان کرد ایشان
چنان کاندر منازل ماه رخشان
هوا بسته ز دود مشک سوزان
برنگ و بوی زلف دلفروزان
زیکسو مطربان بالنده بر مل
زیکسو بلبلان نالنده بر گل
ز لاله هر کسی را بر سر افسر
ز باده هر کسی را بر کف اخگر

از زخمه سازی و رود نوازی مطربان باربد نوا و زرسیلان
داود ادا در پرده راهوی و حجاز روان عشاق چون

کثیر و عزه و امری القیس و عنیزه و عروه و عفرا و مهر و وفا
و لیلی و مجنون و شیرین و فرهاد و ورقه و گلشاد بر سر
مجلس در پرواز آمده بل اعادت روح را قابل و دمسازان
و منشدان در مقابل از قول کمال اسمعیل بدین غزل قایل

ای در محیط عشقت سرگشته نقطهٔ دل
وی از جمال رویت خورشید گشته در گل
زلف تو بر بناگوش ثعبان و دست موسی
خال تو بر زنخدان هاروت و چاه بابل
دو رسته دُرّ دندان چون از رخت بتابد
گویی مگر ثریا در ماه کرد منزل

نوازش اوتار ربیبت و چهارگانه برافگنت بادهٔ یاقوتی
نسب فراج و مسام شب حاضر و روز نا آمده و رطب
و مطیب داشته و عکس نور عارض ترکان زهره جبین
صورت روح را بر در و دیوار نگارخانهٔ خیال نگاشته
ناگاه سلجوقشاه را خیال ترکان دامن دماغ بدست استیلا

محکم فرو گرفت و اندیشهٔ ملامت لایمان گریبان
جانرا تاب داد و اگر چه مشعوف شغفها حبا
مشغوف جمال و مسعوف وصال و از عیش پریشان
چون زلف و خال او بود اما در بنیت وجود سامان
تشبت نیافت   نحب لذاذات و نخشی غوائلها
فنحن کبکد تشتهی و هی تجزع   از مولد غلمان نظر
بر زنگی قوی هیکل انداخت که در صف النعال خدم
ایستاده بود صورتی اثقل من واش علی عاشق
با چهره چون زلف دلبران دژم و قامتی مانند شب مشتاقان
دراز چشمی دشمن روی تر از دیدهٔ رقیب و شکلی هولناکتر
از هجران محب و حبیب او را اشارت فرمود تا ترک
چینی نژاد رومی رخ را بتیغ هندی سر از تن جدا کند
بحکم فرمان شاه آن دیو سیاه ماه پری رخسار را از حریم
سلطنت سلجوق شاهی بی تحاشی بگرفت و سر او را که
سر رشتهٔ فتنه و آشوب جهان و سرشته طینت احتیال

بود پست ببرید و آنرا در طشتی زرین نهاده پیش شاه
فلک پایگاه آورد و روزگار سخن عمر بن ربیعه مکرر میکرد
ان من اکبر الکبائر عندی   قتل حسناء غادة عطبول
کتب القتل والقتال علینا   وعلی الغانیات جر الذیول
از پروردگان دایهٔ صدف دو دانهٔ گوهر خوشاب
که بهای هر یکی خراج مصر و شام بود و همچون زهره و مشتری
از عارض ماه چهارده درخشان در گوش داشت سلجوقشاه
بمجرد حماسهٔ انامل هر دو گوش او را که سامعهٔ نصایح نداشت
با گوشوار جدا کرد و پیش مطربهٔ مجلس انداخت آن شب
تا روز بدان مسرت مشرب مست عقیق را از مسرت
عذب رحیق عوض ساخت و چهرهٔ ترکانرا که مقبل
شغاه سلطنت و خورشید سپهر مملکت و گل دستهٔ چمن اقبال
بودی وله علی صفحة الملاحة خال جرعه گاه فضالهٔ جام
کردانید مثل است که از سر بریده آواز و مرغ بریده باز نیاید
اما چون سر ترکان در طشت نهاد شناعت از بام اشتهار

در افتاد تا محدب طاس نگون فلک رسید معنی وقت
الطشت غیر منکسر لبنیه لم ینقطع وینکسر مثل
فارسیانست   فلما رآی انی فلا قتلته
ندمت علیه ای ساعة مندم   سلجوقشاه
چنانکه رسم بی دولتان باشد از اشارت لکن موضع
رجلک قبل مشیک وتأمل عاقبة فعلک قبل سعیک
غافل ماند و قدر کلام در تصوی   قدر فی العمل تنج
من الزلل ندانست و در مبادی مداخل عواقب
مخارج تصور نکرد   فهیهاک والامر الذی ان توسعت
موارده ضاقت علیک مصادره   دران وقت
اغلبک و قتلغ بتکچی از حکم یرلیغ هولاکو خان بر ممالک
شیراز باسقاق بودند روز دیگر چون قضیهٔ نادر ضبة
فاش و فاتحهٔ ابواب استیحاش شد امرا بدین حرکت
انکار کردند و باز انکه در ارتکاب این جریمت
سلجوقشاه در حضرت ایلخانی بمعاذیر مقبول متمسک

توانستی شد هنوز در سکرت غرور بود و از طریق صواب
اندیشی نفور چون باسقاقان بخدمت آمدند ایشان را
توهمی افتاد که سلجوقشاه قصدی خواهد پیوست بی اجازت
بر مراکب سوار گشتند و روان شدند سلجوقشاه را از مراجعت
اخبر کردند از سر طیش و خفت که با ندامت و سآمت
همزادند   والعجلة اخ الندامة و فخ الملامة   بابیکی پیراهنی
که معهود کسوت شعاری باشد گرزی زرین در دست
داشت بر جنیبت درگاه یکسواره از عقب شحنگان
برکض الخیل براند نزدیک وثاق ایشان اول باغلبک
رسید دانست که شاهزاده چون شیر غیور   وقد وطی
الحصا ببنی بدور اصغار ما قربن من التمام   قاصد او ست
خواست که تیغ ابگون را مسلوک کرداند از روعت
و دهشت دستش بقعال تحیر مشکول ماند سلجقشاه
بقوت بازو گرز یک زخم را چنان بر قله سر وی زد که
نقش چهره او را از لوح وجود پاک بسترد حالی از پشت

مرکوب جدا گشته روح بخازن نیران سپرد مواکب
و جنایب نیز بر اثر برسیدند نایره غضب شاهی
شعله بر کره اثیر کشیده بود و دست تقدیر ابواب
نحوست بر طالع گشاده اقدام در مهلکه عواصر ایام
سر دستنی شمرد و از صفحه روزگار حرف این شعر خوش
خوان بر نخواند   ما صفو عیش المرء الا فرصة
والعین ان فات الغنی امکانها   اشارت رانده
تا لشکر هم از سپاهی و عوام الناس از هر جای با سنگ
فلاخن و قارورات نفط و آتش گرد مساکن ایشان
در آمدند و خانها را چون جگر مصیبت زدگان بسوختند
جز خانهای دودمان خود را بلکه عالمی را بر باد فنا داد
و من اطاع غضبه اضاع ادبه   حاصل در یکساعت
مناط سقوف آن ابنیه با بساط اغبر زمین موازی
ساختند و قتلغ تنکجی را بر عقب نوکر بوغرشاد و خدم
و حشم را از زن و فرزند رضیع و فطیم سقیم و صحیح صبیح

وقبیح بر تیغ کورابید در سیاق این حال میاق کرکینه
عازم بندگی حضرت شد استقصاء سلجوق و قتل
کاشغکان پادشاه در سنیع تصورتی عرضه داشت
هولاکوخان را مجاهره خلاف که از اتابک و اصلاف
او معهود نبود معلوم شد محمد شاه دران نزدیکی
بسبورغامیشی و اجازت انصراف مخصوص شده بود
بواسطه این اخبار او را بیاسا رسانید و حکم یرلیغ شد که
التاجو و تیمور با لشکر مغول بشیراز آیند و آتش فتنه
سلجوقی را که موقد آن باد نخوت و عجب نفس بود در آب
تیغ که سکون بخش نایره شر جز آن نیست فرو نشانند
و از صفاهان و لور و یزد و کرمان و اتابک مدد فرستند
التاجو بصفاهان رسید از روی کیاست و انتهاج طریقه
حزم پیش سلجوقشاه ایلچی فرستاد و پیغام داد که ما بحکم
یرلیغ پادشاه روی زمین با لشکری انبوه که با جزای کوه
از شکوه ایشان در زلزال افتد   شعر

ابناء قوم بادوکم علی حنق   لایشعرون اضر الله ام نفعا
عزم آن دیار داریم اگر بر بادره سهو و نسیان بادره
تیه و طغیان اقرار می‌آورد و از غایله یخربون بیوتهم
بایدیهم و ایدی المؤمنین اجتناب میکند تا از حضرت
ایلخانی تی   هی الحضرة العلیا یهتز نضرة
وتزری بانواع الربیع المدبج
هنالک لا زند الرجا لمسرح
بکاب ولا باب العطا بمرتج   خلعت عفو
و استعطاف استعفا کنیم و اگر هنوز از غایت ضلالت
رعایت ملک و جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت
نمیداند ما نیز داننده باشیم سلجوق شاه   ع
انا الزیبق فما اخشی من البلل   برخوانده مازاده
الا نفورا و استکبارا   چون از اطراف لشکر جمع شدند
التاجو با سلطان کرمان و علاء الدوله اتابک یزد
و ملک ایج نظام الدین حسنویه   شعر

و سهاماً تشی السهب لکمنا نجیعها
اذا فارعت و الکمن شهبا لذیذها
شهدت لها فی روضه ابنت القنا
بما الظُّلی اغوارها و نجودها

در حرکت آمد از آوازهٔ وصول او سلجوقشاه با لشکر حاضر خزانه که بود بر گرفت و بطرف خورشیف بیرون رفتند و چند روزی آنجا توقف کرد قرغان و تر سان و از باد خبر بر سان شحنه را بدافعهٔ توهمی قتل و از خادمان خاص یکی را بشحنگی موسوم کردانید یعنی اگر از مقاومت عاجز آید بجهازات بر روی آب عبره کنند و آب روی عزت بریزد و خود را بطرفی اندازد شعر

عسی الله یقضی بالسلامة بیننا
و یختم بالحسنی و یفتح بابا

خود تمامت اهواد لشکریان از دو رو نزدیک پیش از مصارعه و معارضه اختلاف یافت چه دانستند که

چشمهٔ خورشید را بگل تمویه اندودن مقتضی خرد نباشد و بناخن شوامخ جبال کندن کاری خردانه شعر

و مکلف الایام ضد طباعها
متطلب فی الماء جذوة نار

هر کرا آیینهٔ بخت تیره و دیدهٔ امید خیره شده باشد هر آینه خیر خیر بمغناطیس جهل تیغ بلا را بخود کشد چون التاجو با لشکر

قوم اذا لبسوا الحدید کانهم
فی البیض و الحلق الدلاص نجوم

فراز رسیدند امیر مترتب الدین مسعود و قضاة و ولاة و اکابر و مشاهیر و اعیان و معارف فوجی با اعلام و مصاحف برخی با مطاربه و معازف مراسم استقبال و لوازم انزال زعامت کردند و از سیلاب قهر طوفان آثار آن لشکری بجودی استیمان پناهیدند التاجو ایشان را استمالت کرد و لشکر را که برای قتل و غارت را آستین بر زده بودند و دامن در چیده از تعرض ممنوع فرمود و عازم

سواحل شد تا صیدی که مرتاد بود در قید آورد سلجوق شاه
از جور طبع در خور سیف بود در خور شیف بر عزم اقتتال
وانهاض گروه از خطهٔ ممالک محروس عنان عزیمت
بر یکران مراجعت معطوف گردانید صباحی که از صدمت
لشکر نور سپاه سیاه پوش شام منهزم شد در کارزار
ملاقات افتاد بعد از ترتیب مواقف جلال مجلس رزم را
از طرفین هنگامه گرم شد — شعر

ادارت سقاة البیض والسمر بینها
کؤوس المنایا حین غنی حدیدها
سقیت علیل الطیر منها موسعا
فداها وهامات الکماة شهودها
غمائم ایماض السیوف بروقها
لدیها وارزام الخیول رعودها

غناه روی از غمام قتام بستر یافتند وراه گیرودار گشاده
از طرف اتاجو ملک ایبک محاملهٔ مطلق گردانید سلجوق شاه

در فروسیت و میدان داری و شجاعت و نیزه گذاری
دربتی داشت بضربت اولی شخص اورا که بر مرکب حیوة
سوار بود پیاده گردانید پس لشکر مغول چون موج
بحار زخار در جوش آمدند و دفعةً واحدةً حمله آوردند
سیل اگر سنگ را بگرداند — چون بدریا رسد فرو ماند
لشکر شول ولور هم در مبداء حال متفرق شدند سلجوق شاه
روز دولت را چون لشکر برگشته و شب محنت مانند
طلایهٔ نکبت معاینه لحظهٔ با چند تن از خواص ترکان
و ممالیک تک و پویی کرد و بیکلبک از وجوه خواص
وافراد ممالیک سلجوقی دران روز شجاعتی نمود که روان
رستم دستان بروی آیت وان یکاد خواندن گرفت
ناگاه مرکوب سلجوق شاه چون اندیشهٔ او خطا کرد
یکی از غلامان پیاده گشت و اسب و جان خود را پیشکش
شاه ساخت چون سوار گشت با بیکلبک و اعوان
عنان برتافت و پناه با محاصره مسجد و تحصن بحصن جوار

مرقده

و قد قطب الاولیا شیخ قدس الله سره بود درها را
فرو بستند و از اندرون و بیرون تیر چون تگرگ ریزان
گشت لشکر مغول بر مدار مسجد حلقه کرده ایستاده
و غریو و استغاثت مؤمن و مشرک در یکدیگر پیوسته
سلجوقشاه ببالین مرقد مبارک مرشدی آمد و بیک
صدمت دست صندوق تربت را بشکست و دور
انداخت و گفت شیخا کار بتنگ آمد و نام بننگ بدل
شد هنگام معونت و مددست روایت کرده اند که شیخ
روح الله بنسایم القدس روحه اجازت داده تا هر وقت
که در کازرون حادثه نازل گردد و امری هایل روی نماید
سنگ تربت او را از جای بردارند تا همت شیخ دافع آن
واقعه گردد بر ارباب معنی که دل ایشان آینه وار محاذی
اشعه انوار لاهوتی افتاده و جمال لاریب غیب معرا
از سمت حدوث و عیب در آن جلوه گر آمده پوشیده
نماند که تأثیرات نفوس و امدادات ارواح حقیقتی دارد

چه مبدأ اول که منبع فیضان نور است بر جمیع موجودات
علی الاطلاق و احاطت علم او بر کل سبب وجود
ممکنات شده در عقول تأثیری میکند چنانکه عقول
در نفوس و نفوس در اجرام سماوی تا او را بحرکه دوری
اختیاری تحریک میکنند تشبهاً بالعقول و اشتیاقاً
لها پس اجرام علوی مؤثر می شود در عالم ما تحت
فلک القمر و عقلی که بفلک قمر مختص است مفیض نور است
بر نفوس انسانی از مشکوة • یکاد زیتها یضیئ و لو لم
تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء •
و مناسبت و مماثلت میان نفوس سماوی و ارضی
در جوهریت و دراکیت و میان عالم کبیر با عالم صغیر نزدیک
محققان محقق است پس غرض از زیارت و دعا آنست که
نفوس زایره هر چند بجلابیب ابدان اتصالی دارد
و لحوق باشوب جسمانیات او را حاصلست چون بقوت
استعداد نظری از ارواح گذشتگان طلب خیری

یا دفع شرّی میکند نفوس فروتره از برای تجوّهر
بجواهر عقول و تشبّه با حوالی آن بقدر استعداد
مستمد تأثیری و امدادی ارزانی میدارد تا مادرجات
استعداد متفاوت افتاده و اسباب نفسانی و جسمانی
از استعداد در اول خلقت و اعراض از تخالط امور
مادّی تصرّف در قدس و جبروت و عالم ملکوت و ملکات
نفسی و اعراض دیگر چون صحت مزاج و مواضع که
مستأهل شروق نور حضور باشد نیک مختلف
چون قضا کارکرده بود و بیشتر این اسباب که تقدیم
یافت موجود نه و خاطر پریشان شهوات و پریشانی
و شامل بر شوایب شبهات شیطانی و فرغ الله
من الخلق والخلق والرزق والأجل روان بسیغ نیز
بموافقت قضا معاونتی بکرد بیکلبک بشهامت از ارباب
عنان مستثنی پیش سلجوقشاه آمد و گفت زیادت
ازین توقف مصلحت نیست صورت حال و ضیق مجال

و عذر لشکر چون عذر فرار واضح است
لا بدّ للثّرباء ان یتفرّقوا یوماً بغدر قلیٍ و عذر فراقِ
من بنده متعهد میشوم که با چند سوار چندانکه میسّر
میشود از نقود و جواهر برداریم و از تیّار دریای
محنت خود را بسلامت بر ساحل امان اندازیم
باری چون عروس مملکت را تطلیقات ثلث
در عوض کابین خواهی داد بر جان عزیز که علقی
بس نفیس و موهبتی بی بدل است چار تکبیر
نتوان زد سلجوقشاه را ضجامت جثّه از نزاع
و شوق تعجّل مانع آمد نی مدّت تأجیل بسر
آمده بود و طومار اعمار بپایان رسیده
در جواب گفت اگر خود را وجه خلاص توانی اندیشید
اجازت هست بیکلبک و پسرش با چند معدود
آنچه از خزانه لایق حمل بود برداشتند و مفاوضه
چون نهنگان دریایی و پلنگان جراحت یافته

از گوشه بیرون تاختند   شعر

علی فرس جار الریاح علی قفا
فقاد رها حسری و خلفها ضعفا

علاء الدوله با لشکری از پی او روان شد بیکلبک
آواز داد که در چنین روزی مردانرا از چنین مقامی
آسمان آسمان باز نتوان گردانید باز گرد و بباد
هوس گرد تمنا مپیمای و بقدم خود مستقبل
قضاء بد مشو علاء الدوله مستظهر بود بکثرت
عدد و مدد سفاهت که لایق شرف نباهت
نباشد آغاز کرد و گفت صید از کمند شیران جان
کی برد و بغاث الطیور از چنگال قهر بازی بیباک
بازی بیرون نرود بیکلبک در جواب یک چوبه تیر که
پیکانش مسموم بود از شست گشاده داد و بر دستش
آمد حقیقت جوابی چنان مسکت بود که تا روز
نشور خاصیت نطق از وی زائل گردانید

و نجهل ابدینا و نحلم رأینا
و نشتم بالافعال لا بالتکلم

چون بازگشت جیب جیوتش چاک شد و بدان زخم
هلاک بیکلبک بسلامت در کنف شهامت مال و جان
برد عازم بصره شد و از آنجا ببلاد مصری بپیوست
و تا آخر عمر در حجب و مکرم زندگانی گذاشت   ع

چون عمر بهست جاه و تمول کجا رود   بیکلبک که

نایب احد و باب اشد مرد نام و ناموس و وفا در تیز
و باس و بوس بود چون از سلجوقشاه جدا شد لشکر
مغول فوت کردند و در مسجد آمد خلایق بسیار را
از بندگان سلجوقی و اهالی کازرون بدرجه شهادت
رسانیدند چنانکه او و زجاجی که در جوار رباط است
مدفن شهدا است از بس یوسف پیکران که آن روز
کشته گشته اند بغدود صنوبر شمایل و خدود ناز
بروردایشان که برورد طری خنده سخریت می زدند

انبا شننه شد بر شغلهٔ جهان ناکس مهر گسل
هان تا ننهی دل و نباشی غافل
بس زلف چو مشک از و ست در نافهٔ خاک
بس روی چو گل کز و ست در پردهٔ گل سلجوقشاه را
گرفته بیرون بردند و در پایان قلعه سفید روز روشن را
پیش جهان بین شاه زاده سیاه کردند و آفتاب
عمرش بزوال رسانیدند و مدت مملکت هفت ماههٔ
او ع بگذشت چو روز دی و همچون شب دوش
و خطبه و سکهٔ مملکت بنام اتابک ابش بنت سعد
بن ابی بکر زینت گرفت و ذلک فی شهور سنهٔ اثنی
و ستین و ستمایه کار روزگار اینست دی روز
منجوق کامکاری با جز آفتاب برابر میداشت ع
واضحی الیوم فی الرمس کأن لم تغن بالامس ۰ راست گفته اند
من فعل ما شاء لقی ما ساء جمعی که شمع هدایت
ازلی حجرهٔ دل دانای ایشانرا منور گردانیده است

و مشام ارواح بنسیم سعادت ابدی معطر در مبادی
افعال و مفاتیح اعمال عواقب و خواتیم امور را
از عوائد و غوائل منتظر پیش نظر آورند و در بدایت
اجتناء ثمرهٔ امل نهایت اول الفکر آخر العمل
فراموش نکنند و منافع و مضار هر قسمی در برابر
یکدیگر بدارند تا کدام طرف راجح نماید پس در توسل
و توصل بفوائد و رغوب طریقی اسهل موُدی بحصول
مطلوب پیش گیرند و در اجتناب و احتراز از تبعات
محذور و محظور باسباب لطایف حیل و فنون
تصنعات عقلی تمسک جویند ۰ اولئک اصحاب الجنة
هم الفائزون و قلیل ما هم ۰ و طائفه که نتایج
وجودشان از پیرایهٔ فطانت و رزانت عاطلست
و قیاسات عقلی و تجربت نزدیک ایشان علی التقدیر
باطل انی و رویت در مهمات و ملمات ملل
و ملت شروع کنند و از غائله ع

ولم یکون من المستعجل الزلل   بیندیشند و در آستانهٔ
التأنی باب السلامة   رخت اقامت فرو نگیرند
عاقبة الامر چون امواج بلا در حرکت آید و آن غریق
بحر غفلت بساحل انتباه بپیوندد سفاین امانی را
درهم شکسته یابد و بضاعت عمر که بهترین سرمایه ایست
مانند خضاب در شباب و تشنه نزدیک سراب
ضایع ° اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم وسمعهم وابصارهم
واولئک هم الغافلون ° ع   وکم تایه فی ظلمة الجهل منهم
درین مقام یکی از اکارم خلان الصفا واجلهٔ اخوان
الوفا که انسان عین احبا و واسطهٔ عقد اصدقا بود
تمثیل را این فرد بیت از گفتهٔ فردوسی بر زبان راند
بر پشت نهنگان گذشتن بر آب
بر آید که در کار کردن شتاب
چون موافق حال بود بی ارتیاب ایراد کرده شد
فمن جمله من جملة المؤلفة علی ظهر تمساح عبور کرده.

لاجدر من فعل الامور معجلا   ببدیهه عقل معلوم است
که ناب اسود بر و انش اسد بدست جهالت مالیدن
چو کار دیوانگان نیست و سم ذعاف را بوثوق تریاق
مجرب تجرع کردن پیشهٔ فرزانگان نه
لا تشرب السم علی جرأة   وان تاتی لک تریاقه
هوشمند زیرک چگونه در تنفیذ عزمات جلیل ودقیق
تدقیق نظری واجب نداند وطرف احتیاط و تصون
فرو گذارد تا در عاجل سخریهٔ جمع دوست و سخرهٔ
شماتت دشمن گردد و در آجل از اکتساب ذکر جمیل
و نیل مغفرت جزیل محروم ماند نعوذ بالله عن سوء
قضائه خود کدام سلطان صاحب دولت و ملوک
نافذ ایالت با اتساع عرصهٔ مملکت و ائتلاف اسباب
حشمت در مدت خروج پادشاه گیتی ستان جنگز خان
با او وا روغ او دم مخالفت و طغیان و مجاهره
و عصیان زد که دولت روز افزون و طالع همایون

ایشان او را مخذول و مستذل نگردانید و لشکر
تتار دمار از دیار روزگار قوم و تبار او بر آورد
پس مطاوعت و انقیاد و ترک مکاشرت و عناد برای
امن و امان و سلامت حال خود و اعوان سمت
وجوب دارد چون سلجوقشاه را به یاسا رسانیدند
از دودهٔ دولتیار و شجرهٔ اقبال آل سلغر باز
بجز اتابک ابش بنت سعد و همشیرهٔ او سلغم کسی که وارث
تاج و تخت شدی نبود سکه و خطبه بنام اتابک ابش
مزین و معلی گشت و از آن تاریخ ملک فارس بکلی
در قبضهٔ تصرف بیگانگان افتاد و خبایای الناس و ادوار را
بر اسرار و خبایای ملک و مال اطلاع دست داد
و تا امروز در دست تجاذب اطماع طماع و احکام
حکام مختلف دست زده میگردد و آن رتق زیادت
فتق میپذیرد و آن خرق قابل ازدیاد میشود ع
و اتسع الخرق علی الراقع
ضیاع دیوانی در معرض

ضیاع و مال پایمال و دلها دور از آمال بنواسیخ
و امیال و رعاة و رعیت که در مراتع سلامت
و مرابع رفاهیت می خرامیدند با انواع مخاوف
و متالف موالف گشتند چنانکه از زبان هریک
این ابیات حسب حال می افتاد شعر
لیالی کنا بین لهو و بیرة و خشف بناعیة و کاس ندیرها
فدلت علیها الحادثات بانها بهجة دنیا لا یدوم سرورها
لشکر چون از کار سلجوقشاه فارغ شدند دوکر نوکر
الناجو بود گفت شیراز را قتل عام باید کرد تا باز
بتمرد و عصیان اقدام ننمایند الناجو بدان رضا نداد
یعنی بدولت دوران صولت کسی که ازین جمله با خان
یاغی و بر جان خود باغی بود مجازات افتعال یافت
اهالی شیراز از قدیم باز بدل راست و عقیدت
درست اظهار ایلی و طواعیت کرده اند شعر
وانهم ما نووا غدرا و ما نقضوا عهدا و لا اضمروا غلا و لا ابتدعوا

چگونه ملکی بدین آراستگی بی حکم یرلیغ عرضهٔ تخریب
توان کرد پس شرایط تأمین خلایق بجای آورد
و باسقاق نصب کرد و میثاق کافر نعمت غدار را که
غذی اصطناع و تربیت دولت و ملک الیمین اتباع
خاندان سلغری بود و ملتزم سمت عقوق و ناسی
سوابق حقوق گشته بیاسا رسانید شعر
ولا یرتجی الخیر عند امرءٍ مرت ید النخاس فی رأسه
اضاعت حق اولیاء نعم لا شک مستدعی غایلهٔ نقم
تواند بود و هر کرا در ازل آزال رقم السعید من سعد
فی بطن امه بر جبین هستی کشیده باشند هرگز بهیچ
نوع از انواع غدر و خیانت معاطف اذیال عرض
خود را ملوث نگرداند القصه چون لشکر اطراف را اجازت
انصراف فرمود و مشاهیر صدور و وزرا و جماهیر امرا
و کبرا را با خود مصاحب گردانیده عزم توجه به بندگی حضرت
ساخت و این دو بیت که لطایف الفاظ عجمی نژاد باغرایب معانی

محمد آن ٤ چون شمالیست که بر منزل لیلی گذرد
بداهه طبع آمد لمؤلفه و یتّضح الاحوال عندک بعد ذا
بمرّ عشاء او بکرّ غداة اذا علمتک الحادثات بما مضی
کذلک ینبیک الزمان لآة لمؤلفه
کلکم که از وزهاب معنی زاید
صد راز نهان بیک نفس بگشاید
از پردهٔ مشکین سخن پوش و وف
پس بکر غرایب که ترا بنماید
و التکلان و الاعتصام و التوفیق و الانابة
علیه و به و منه و الیه ذکر خروج قاضی القضاة
شرف الدین ابرهیم از جملهٔ سادات عظام و اجلهٔ اشراف
کرام بود جامعٌ لاسباب السعادة و کان له فی الزهاد
و الاستیناس عادة و له بین القضاة و السادة
صدر الوسادة غصنی از اغصان دوحهٔ علیاء نبوت
و شکوفهٔ از ازهار روضهٔ غناء فتوت نباهت خاندان

معالی آثار و نزاهت دودمان مفاخر طراز ایشان قد
نطق به الآفاق و حدث به الرفاق ولا یوصف الفلک
بالارتفاع ولا الشمس بالشعاع بکمال زهد و طاعت
و وفور رکوع و عبادت مشهور پیش کسان و مذکور
بهر لسان مدتی باشارت سافروا تغنموا شعر

وطول مقام المرء فی الحی مخلق
لدیباجتیه فاغترب تتجدد

ارتکاب غارب غربت اختیار کرده بود و در خراسان
عصای اقامت انداخته و بزهد و تقشف و خلق و تلطف
و انواع ریاضات و فنون عبادات خلایق را در قید
ارادت خود آورده و بانفاس و استزارت او تیمن
نمودند و کرامات و مقامات از و علی التواتر نقل کرده اند
چون از خراسان بمخند کریم معاودت خواست نمود
در راه آغاز دعوت کرد و خواص و عوام بتبعیت و مطاوعت
او مایل شدند چنانکه امیر ابو الفضل المیکالی گفته شعر

سعی قبسیا فدجج نبیا مقدسا   بهر موضع که می رسید
طایفه بادی همراه می شدند و اعتقاد می بست که مهدی
آخر الزمان و مقتدی اهل ایمان جز او نیست

فان یکن المهدی من کان هادیه
فهذا و الا فالهدی ذا فما المهدی

از جمله کرامات او تقریر کرده اند که از سرائر اندرون
و مضمون مغیبات اخبار میکند و شک نیست
اگر آیینه نفوس انسانی بمصقل ریاضت از زنگ
شبهات منجلی گردد حاکی صورت غیب و مستعد
جلایای قدسی باشد   صور نمای معانی شوی گر آیینه وار
ضمیر خویش ز زنگ حدوث بزدایی
چو شمع بر سر کویی زر نشانندت
ز آب دیده شبی گر نور رخ بنمایی
بصدق عادت کن همچو صبح که خیزی
که تا بمهر خود آفاق را بیارایی   چو این حکایت

باذاعت رسید هرکس بحسب میل طباع وزناد
نفس بران اخبار مانند دوبیتی مستزاد الحاقی میکردند
تا حدی که گفتند بر مشتی حصبات دعایی میخواند
وآنرا متفرق می افشاند ناگاه هریک سواری
متدرع میگردد با بیض قواضب و رماح سوارع عوام
الناس چون در ضلالت متابع نسناسند واکثر
از اقل نسناسند ٭ اولئک کالانعام بل هم اضل ٭
در قبول امثال این جزافات و خرافات که جز آفات
عاجل را حالت نباشد بحمد الله ومنه بمزید تکلفی محتاج
نشوند و چه مانند است این احدوثه با حکایت
تارابی که در بخارا ظهور یافت اشبه من الماء
بالماء والتمر بالتمر علی هذا جمعی تمام از نفس دار الملک
و بطون ولایات که همراه او بودند مکثر سواد و منسلک
در عداد اعداد او شدند و کوس و اعلام و مواکب
و رکائب و حجاب و نواب و قواد رجال و افراد ابطال که

لوازم کار سلطنت باشد ترتب داشتند سپید
با فوجی از تنالکه از اقوام نبال ارباب ثروت
و خواسته و از هر صنف لشکری آراسته بر عزم
استخلاص دار الملک از حدود شبانکاره
در حرکت آمد دران وقت باسطو باسقاق شیراز
بود و کلیچه نایب دیوان اتابکی ارکان ملک تسکین
فتنه تابجی را و توقی از تلاطم آن بحر مایج مشاورت
کرده با لشکر مغول و مسلمان بر جناح استعجال
استقبال نمودند و کلیچه از غایت جرئت نفس
و ابهت ذات و وفور جیوش و انصار و کمال وثوق
و استظهار بزبان تیغ آبدار این ابیات غرا املا میکرد

وانی لمیمون النقیبة منجح   وان کان مطلوبی سنا الشمس فی البعد
وادرک سؤلی حین ادرک عزمتی   ولو انه فی جبهة الاسد الورد

نزدیک پول کوار اتفاق منازلت هر دو لشکر افتاد
و با فواه در ضمیر طوایف نقش پذیر شده که بیرون از لشکر

ظاهر او را طایفه پنهانیست که هنگام مدافعت
ومنازعت استعمال انواع اسلحه مشاهده می‌افتد
وصور اشخاص ایشان در حجب غیب مستورست
ونیز در مواجهه لشکر او هرکس که مخالفت را دست
بسلاح یازد حالی مفلوج شود بی چگونه وچون والدنیا
مزخرفة ومجون والحدیث شجون والجنون فنون ازین
جهت در مبادی تسویت صفوف هیچ آفریده از لشکر
شیراز جسارت مبادرت در قتال ثقت نداشتند ناگاه
از گوشه اسبیل امتحان دوسه تن آهسته بین الخوف
والرجا تیر را گشاد دادند محذور واقع نشد وسلامت
اعضا بر حال خود باقی بود سید شرف الدین در قلب
با ساز و سلاح ایستاده بی تحاشی تکبیر گویان در راند
سواران مغول بجمهور حمله بردند بی توقف بعضی ترا که
که پشت لشکر و روی زهره رزم بودند پشت نمودند
و روی بر تافت بیشتر آن لشکر مضطر را در یکساعت

مختصر از چشمه سار تیغ اخضر شربت هلاک چشانیدند
فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر سید شرف الدین را
بضربهای متوالی از مصاحبت مواکب احیا دور گردانیدند
و خون او که نتیجه سیادت ونقابت ونقاوه سجاحت
ونقیبت بود در خاک ریختند و هذه الحالة وقعت
فی رجب سنه ثلث وستین وستمایه عش رجبا
تری عجبا   عشنا الی ان رأینا فی الهوی عجبا
کل الشهور وفی الامثال عش رجبا   اعجوبه
ظهور سید شرف الدین وضلالت اهالی شیراز در طلب
هدایت از مهدی بحضرت هولاکو خان رسید ماسکه
سکون بی ضبط شد وسلسله ثبات بی ربط الناجو را
هفده چوب بر سبیل وجوب فرمود زدن یعنی جرا
شمشیر جرا از شیراز باز گرفت و قول نوکر خود را در
مسموع نداشت تا این ساعت باشاعت عیث و فساد
مشغولند حکم یرلیغ شد تا یک تومان لشکر شعد

قوم اذا اقتحموا العجاج رأیتهم
شمساً وخلت وجوههم اقمارا
واذا زناد الحرب اخمد نارها
قدحوا باطراف الاسنة نارا

بشیراز آیند و چنانکه در عهد خروج پادشاه فلک صولت
جنگزخان بلاد ماوراء النهر و خراسان را کشش عام کردند
قتلی مفرط تقدیم نمایند فضل باری سبحانه دستگیر آمد
و در عقب خبر رسید که سید شرف الدین را با اعوان
و انصار بعد از کوشش و کشش و قتال و نزال عرضهٔ
فاعتبروا یا اولی الابصار گردانیده اند و اهالی شیراز
از نسبت مهادنت و مداهنت و موافقت و مرافقت
او در مقام رضا منزه بوده بردع آن لشکر یرلیغ
شد و بیمامن همم اولیا و برکات ابدال و اصفیاء
قبة الاسلام باری تعالی شر آن نازله از تعرض دما
و فروج و سلب و نهب اموال چندین مومن و مومنه

دفع کرد و الله ذو فضل عظیم چون آتش آن شوب
و آشوب فرو نشست و بطوفان حوادث غبار فتنه
از روی روزگار شسته گشت بدین حال سال باخر
کشید در مبتدای شهور سنه خمس و ستین و ستمایه
شادی بتکچی و دو در جهت استخراج خزانه و ضبط اموال
سالیانه از حکم یرلیغ نفاذ بشیراز آمدند و بحکومت
اشتغال نمودا اما بواسطهٔ عدم حاکمی مستقل تشویش
با امور راه می یافت و اختلال مال لازمهٔ آن می شد تا
شهور سنه سبع که بحکم اباقا خان انکیانو بامارت
و حکومت کلی و باسامیشی نواحی ملک فارس منصوب
شد و او ترکی عظیم مهیب بود با ذکا و فطنت و کمال
جبلت و کیاست مصلحت مال اندوزی و ستم سوزی
و طریقهٔ ولایت داری و ملک آرایی بوجهی پیش گرفت که
هر ستیزیدی بران مستزاد خود را نقصانی تمام می یافت
باندک زمانی اطلاع و استطلاع کماهی سود و زیان

مملکت و موقت درجات و طبقات نبیه و خامل
حاصل گردانید و در شیوهٔ ایالت سیرت عدالت
التزام نمود و ارباب اشغال و اصحاب اعمال را
بر حسب استنجاح و استمهال از تلقاء فراست
خود تعیین میفرمود و بقدر رتبت هر کس از باسقاق
و عمال و کتبه تشریف و نواخت میداد و بر رسوم
مقرر و جامکیات معین مزید میکرد و دلیل گفتی که معتمدانرا
چون مکفی المؤن و مزاح العلة ندارند محل اعتماد
و مستحق اعتضاد نباشند بلی سراق را باوجوت کردنه
و خیانت و تخلیط را رخصت و مثال داده و چون عمله
معین فرمودی حجت سندی که طریقهٔ امانت سپرند
و سیرت عدل و انصاف ورزند و رعایا را از حمل اعباء
تکلیف و خطاب زواید بتوجیه حرفه و منزه دارند و اگر
سر از ملتزمات و شرایط فرا و لت انحراف رفتی بر سر
هر بی خردی که سخن از موی باریکتر رسیدی و در فصل امور

100

یارغو بتیغ تعزیر عاقلانه موی معنی شکافتی بدین قواعد
و اسلوب اموال موفور و محفوظ و اعمال معمور
و مغبوط گردانید و دست متغلبان و مستأکله کوتاه
کرد و امرا و حکام را علی تباین الأحوال و تفاوة المقادیر
در درجات و پایهٔ خود بداشت و تمامت از بیم بطش
و هیبت او در مضیق زندان بودند و او در مسایل
غویص و معانی دقیق چون وحدت واجب الوجود
صدق بعثت رسل و علوم برهانی با علما و ایمه و مشایخ
خوض پیوست و اگر جوابی غیر معقول از کسی استماع
کردی بخطابهای عنیف او را مخاطب فرمودی
حکایت کردند که روزی در خدمت شیخ الشیوخ
المحققین کهف الواصلین نجیب الملة والدین
علی بن بزغش رحمة الله علیه که در عهد خود مرکز
دوایر معرفت و محیط مدار حقیقت و مقتدای ارباب
طریقت بود از حقیقت و رتبت او سوال کرد

مقولی بر وجهی معقول نه منقول شیخ فرمود
در خانقاه درویشان مسافر اندا سبزه از دریوزه
باشد اندرون را بدریوزهٔ حضرت عزت میفرستم
تا بطریق کدایی ربنا انزل علینا مایدة من السماء
در دهد هر نزلی که از آن آستان رسد نصیبهٔ
سایل خواهد بود ٤ فلا تنقضی ساعة من نهاره
فرمود اینک سبزهٔ غیب رسید چنان نمودند که
مثال عالم مُلک و ملکوت دو طبقهٔ صدف است
و کوهر نایاب آن وجود انسان و وجود انسان که
آنرا کوهر صدف خواندیم هم صدفی است و کوهر آن صدف
دل او که سلطان سریر جوارح و قهرمان ممالک قالب
جز او نیست و دل دانا نیز صدفیست و کوهر آن عقل
فیاض و باز عقل مثابت صدف دارد و کوهر آن
نوریست که بدان معرفت باری عز و علا و متوجه بان
حضرت او مربوط است سبحان من جعل العوالم کلها

مجموعة فی قطرة الانسان رباعیه
از شبنم عشق خاک آدم کل شد
صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
سر نشتر عشق بر رک روح رسید
یک قطره فرو چکید نامش دل شد
پس سوال کرد که نور صدفهٔ عقل که آلت معرفت اسرار
ربوبیتست در وجود حاضران موجودست یا مفقود
شیخ فرمود که اکر جماعتی حاضر باشند و از میان
ایشان یک کس چراغی بر کیرد و دیکر شمعی و یک دو
مشعلهٔ چون اسم نور مشترک است همه را علی الاطلاق
صاحب نور توان کفت اما آن انوار بنسبت نور چشمهٔ
آفتاب بی وجود نماید از این تمثیل روشن شد که
نور دل عارف را مشابه اشعهٔ آفتاب نورانی تصور
باید کرد و از آن دیکر بمثابت انوار چراغ و شمع و مشاعل
چون سخن بدین مقطع رسید انکیانو بر خاست

و بتعجیل از خدمت شیخ بیرون رفت و کس فرستاد
و تمهید معذرت بدین عبارت فرمود که اگر چه برخاستن
نه بر قانون ادب اتفاق افتاد اما از قوّت معنی این بیان
داعیهٔ ایمان در خاطر رسوخ یافت اگر لمحهٔ دیگر در مجلس
تلبّثی می رفت از دین آبا و اجداد تبرّا خواست کرد
ما اعجز هذا الکلام ° انّ الدین عند الله الاسلام ° ازین
اطناب مقصود شرح تفطّن و کیاست انکیانو است
بدین وجه مباشر حکومت شیراز شد و بتقویم متأوّد
و تنظیم متبدّد و اصلاح مختلّات و تصحیح معتلّات
قیام نمود بعد از مدتی کلچه را بسببی از اسباب استیحاش
باز داشت کرد ممالیک اتابک و اعوان او غلو کردند
و با لشکری انبوه حوالی خانهٔ انکیانو در آمد دانست که
بی سر تن را رمقی نباشد و بی سرور لشکری را رونقی نماند مسابقت را
و قد سبق السیف العذل اشارت فرمود تا سر کلچه را
بتیغ از تن جدا کردند و از بالای قبّهٔ قصر بسوی نشیب متدحرج

گرداینده دلهای لشکریان منزعج و زبانها متلجلج چون
فظاعت اهوال و فضاحت احوال مشاهده افتاد
تمامت از سر ناکامی بقدم خیبت مراجعت کردند و هر یک
بزبانی از دل شکسته ندا می گفت ع
و قد اوقدت الاحزان نار اهّا بیت
شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم
که در میانهٔ خارا کنی ز دست رها
اتابک ابش بدین حرکت باز خواست کرد در جواب
گفت از حکم یرلیغ بدار افتد دم او اقدام نموده آمد
پس یرلیغ را عرضه کرد و آنرا مطفی نوائر غوغا و عنان
گیر مخالفت آرا ساخت بعضی از اکابر دولت که درین
مشورت با وی همداستان نبودند متغیّر الحال و متشغّب
بازگشتند و گریخته عازم حضرت ایلخانی شد بعد از
استکشاف از بواعث توجّه عرضه داشتند که انکیانو
در شیراز باضاعت مال و تخریب ممالک مشغول است

و هوس تملک و سلطنت در دماغ متمکن گردانیده
و نقدی که در حکومت او مضروب شده بود و او
در شیب نام پادشاه بخط خطایی علامتی نقش
فرموده تصدیق این مقدمه را بنمودند و ورقی که
بر جمع او پرداخته بودند که از دار الملک و اعمال
بخاصه و متعلقان چه تصرف نمودند و چه مقدار اخراجات
بی وجه انداخته عرض رفت چنانکه از قیراط تا قنطار
و از قطره تا بحار در سلک لا یغادر صغیرة و لا کبیرة
الا احصیها کشیدند والسیل عرم یجمع
عن القطرات والجبال الشم تکبر عن الحصیات
چو قطره سیل شود کوهها بگرداند   از آن تاریخ
باز میان مغول کتبه شیراز با یتاقی شهرتی بلیغ یافتند
به نام نیکوی پنجاه سال
که یک نام زشتش کند پایمال
در امثال بزرجمهر آمده است   من عرف بالصدق

جاز کذبه و من عرف بالکذب لم یجز صدقه ایلخان
بانصراف و ارتداع او یرلیغ داد چون بحضرت
پیوست او را در مقام یارغو حاضر آوردند سخن
بر سبیده گناه بروی ثابت شد و تخم حقد و بغضا
نابت در جواب خصام اعتصام بعروه این عبارت
جست که اما تغزیر مالی آنچه اندوخته ام و در تحت
تصرف باقیست از آن پادشاه است   والعبد
وما یملکه کان لمولاه   من بنده بمثابت خازنی ام
هرگاه که اشارت رود بدیگر بندگان سپرده آید
و اما نسبت اهمال و اغفال در تمشیت مهمات
آنجایی آنچه ساخته شد میامن دولت روزافزون
ساخت و آنچه در عقده تعذر افتاد سبب آن بود که
من کوچک بنده ام و شیراز و توابع بزرگ مملکتی
اگر انا را استطاعت از احاطت بر حقایق مصالح
و دقایق سوانح تضایق گرفت پادشاه عفو فرماید

قال الاستاد ابو بکر الخوارزمی فی کلماته القصار التی
هی واسطة التقصار ان ولایة المرء ثوب ان قصر عنه
عری منه وان طال علیه عثر فیه بدین حذاقت وکیاست
خود را از عقبات عتاب خلاص داد وحسن الاعتذار
تمیت الاوغار ویسهل الاوعار از حکم بلیغ
او را بوسالت حضرت قاان مامور کرد تا بفیدند
یعنی بعد ما که تحمل اعباء این شغل متوجه نموده باشد
واز اوساخ جنابت و آثام پاک شده اگر اتفاق
معاودت افتد مستحق رتبت معهود و مشایل
مقام محمود گردد واین قاعده هنوز سمت اطراد
دارد که اگر از امرا و نزدیکان حضرت کسی
بارتکاب گناهی منسوب شود واو را طلب ایقا
بخشد حد مجازات و کفارت جریمه آوان باشد که
او بوسالت حضرت قاآن کسوزی شاق ابنق
بدو دادو نیز بدان او را مامور شد بعد از ان سوغونجاق

نوبین جهت نسق ممالک فارس و تاکید قواعد مال
انگیزی و تمهید مراسم رعیت پروری در شهور سنه
سبعین وستمایه بشیراز آمد با عظمتی تمام و شوکتی
موفور امراء بزرگ و نواب کاردان کافی که بنور
حوادث — فراست نقش نقش فردا را از صفحه لوح حال برمیخوانند
و برزانت رای قایت دی را با حاصل او وز منضم
میکردانید در خدمت او مجتمع بودند و صاحب دیوان
شمس الدین خواجه شمس الدین حسین علکانی را براه
الغ بتیکچی واسند راک محاسبات واستخراج توفیرات
بوشناد سوغونجاق بعد از تتبع و تعرف احوال
وتحقیق و تحصیل اموال واستنما و استعمار اعمال
سائر ولایات را بر اصحاب و ملوک بلوک کرد بطریق
مقاطعه از ابتداء معامله سنه احدی وسبعین وستمایه
خراجی بشرط انکه هر یک حاکم مطلق باشند در بلوک خویش
و با سنقاق و عمل خود قد شنند و بوقت ادار مال خانی

بر حسب اطلاقات و احالات دیوانی جواب کویند
سید عماد الدین ابو یعلی که در شجاعت و مروت
حیدر کرار و حاتم روزکار بود درین حال بلوک کوفت
و سغناقی ملک بر محمد بیک و توتناق و بولوغان مفوض
فرمود و من عجایب الاحوال در اول این سال محمود بیشواد
قلهات که جزیره ایست از هرموج تا آنجا بعبور سفاین
مسیر یک هفته راه خروج کرد و جهازات مشحون بر حال
مرتب کردانید و جزیره قیس را مغافصةً در قبضه تسخیر
آورد و سودای استملاک دماغ او را وسوسه داد
سوغونجاق نوین ایلجیان را با دهمعان بطرف بحرین
و خورشیف و دیکر نواحی جزایر فرستاد تا سفاین
و دونیجات را ترتیب کنند و در بندر خورشیف
معد دارند و خود با خشتاد لشکر مغول و مسلمان
و تهیهٔ ساز حرب اشتغال نمود چون هوای ربیع
در جنبش آمد بریق بیرق برق از لشکرکاه آفاق آشکار

شد و دست قضا دم طبلخ هوایی کوش کوس رعد بمالید.
کأنّ اصطکاک الرّعد رکض فوارس
کأنّ بریق البرق بیض بوارق
در مصارعت با حریف دی ماه چنار پنجهٔ امتحان بکشاد
و از بیم تیغ آفتاب نیلوفر سپر بر آب غدیر افکند
خنجر آهیخته بید زبان از قفای سوسن بیرون کشید
و دست باد بهاری در پای آب زنجیر کرد و نامیه از خشم
دو روی کل ساغر لاله بر سنک زد و شراب ارغوان
بریخت و از زدن و خوردن جنک و ساغر خون در میان
صراحی و قنینه افتاد کل از ستیزهٔ خار سر تیز جامه بر سر
چوب کرد و غلغل اکر چه میدان رزم در پیش بود نه ایوان
بزم تغنّی بدین رباعی خوب   رباعیه
آمد کل و شد چمن چو فردوس برین
بلبل بفغان آمده کی عاشق ببین
بر روی زمین بروی کل ساغر کیر

چه زانکه شوی نهفته در زیر زمین   باستغاق
داوراء مغول و لشکر فارس در اجل عازم سواحل
شد محمود قلهاتی نیز چون تیار ربلا را در تموّج آورده
بود و نایرهٔ ثار را فروخته مستعد پیکار گشت از
طرفین و راکب سفاین را بر سطح میدان آب در جولان
آوردند ماهیان از خروش کوس رعد آوا در قعر دریا
آرمیده شدند و لشکریان از لمعان تیغ مصقول
خود را بر لجهٔ سیماب یافتند تیر چرخ و ناوک و پیلارک
خون ریز چون غمزهٔ خوبان ختن جان گداز آمد و قواریر
نفط مانند آتش دل عشاق روز وداع دل گداز
از هول این دار و گیر تب لرزه بر اعضای آب افتاد
و غرهٔ غرّاء لآلی در جوف صدف کهربا صفت رنگ
برقان گرفت ناگاه بهبوب ریاح مختلف روی دریا
چون دل دردادهٔ مهجوران بشورید ملاح تقدیر سفاین
سحب هواطل را بادبان گشوده بر معبر سطح هوا راندن

گرفت و از تلاطم امواج کشتیها لحظه بر محدب فلک
اثیر مینمود و ساعتی در مقعر طبقهٔ ثری از افواج صواعق
بحار شواهق امواج زخّار در ادراج بوارق نار آثار
عیان گشت صعوبت آن روز صفت حشر اکبر داشت
اما در رخش بحر اخضر بود و صراط عبر مستقیمش تختهٔ معبر
الله اکبر من یوم کدهیاء   و مرکب المرء فیه اصهوة الماء
فادت اعنتهم ایدی الشمال اذا   تدبهت الموج من علو کدهناء
بعض جهازات لشکر فارس با شادی تنکلی و شمس الدین
محمد بن علی لدکی نایب خاص اتابک بود و چند امراء
چند و افراد حشم غرق شدند   بیت
بس زورقا که بر سر غرقاب این محیط
سر زیر شد که تو نشد این سبز بادبان
نزدیک شد که باقی در تیار قهر غوطه خورند و لشکر
قلهاتی ۵ قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین ۵ برخوانند
چه جا نشوی هر موج با هر موج و صاعقه چون سواران

جابک بر مرکب فاره منتعود بودند بخلاف لشکر
فارس که بر زمین سهل بدشواری قدم می نهادند
تا بدان جه رسد که دران کرداب بلیت شناوری
و دلاوری نمایند   این بدیدست در جهان باری
کار هر مرد و مرد هر کاری   سوغونجاق تحریض لشکر را
از ساحل در میان آب رانده بود و نظاره ایستاده
بیرون آمد و بر سر لشتنه از سر کلاه برداشت
و بر قاعده خودشان در حضرت بخشاینده بر و فاجر
و آراینده جرائد امانی مسلم و کافر تضرع نمود و گفت
اگر چنگزخان بدل راست با سماها نهاده بر اروغ
او کی کسی زیادتی تواند کرد لا آله الا الله از سراپرده
عظمت امن یجیب المضطر اذا دعاه دعاء او را
دلیل اجابت لائح شد و امداد نصرت فارسیان تعال
نیک سایح   ولاح النصر مثل البرق نوراً
وعاد الفتح مثل البحر غمراً   بتوفیق لا هو

جهازات قلهاتی از زخم تیرباران لشکر فارس
منهزم شدند و خلایق بسیار از ایشان کشته گشت
روی دریا از خون   کما امتزج العقار بصفو ماء
لاله گون شد فارسیان بدین فتح میسور با رفق
و لواء منشور در کیش راندند و دولتخانه را از تصرف
بیگانگان مستخلص کردانیدند باز دولاب دولت بدین
مسرت چون غنچه متبسم شد و بی تبلبل درین وقت
بلبل اقبال بر شاخسار مراد مترنم سوغونجاق
لشکری تمام از سوار و پیاده در عرصه کیش آماده
فرمود و تا نپاره و اوجی مجری داشت و با سعادت
عنان در عنان و با ظفر رکاب در رکاب بدار الملک
معاودت کرد و محاسبات دوساله و خزانه را برگرفت
و در خدمت مهد کوهرنگار آفتاب مدار اتابک ابش
بنت سعد بصوب بندگی حضرت توجه کرده در زمان
والده اش ترکان این دره و شاح ملاحت و نوبر شاخ

سلطنت را با گوشهٔ تاج خانیت و نهال چمن
خسروی منکو تیمور عقد مناکحت و مزاوجت بسته بودند
و بعد ما که از جانبین تحف و هدایا مطایا فی مطایا
فی مطایا متواصل شده عوض مهر و شیربها
چهار دانگ بستان فیروزی و نوروزی و اسواق
خان ملکی با هشتاد هزار دینار از سدس املاک
ملاک و حاصل خاصه اران دیار بتمامها بحکم یرلیغ دار الملک
هر سال تعیین فرمودند و از اصول اموال مُلک
فارس مفروز ع ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر
حکام شیراز بتلقین دواعی حسد و منافات عرصهٔ
مجادلت و مقابلت بگستردند و در تهییج صورت تخریج
مثالث یکدیگر تصانیف می پرداختند و التقریب
زند العداوة و لا راحة لحسود و لا وفاء لملوک فقال
حکیم الحسد داءٌ منصف یفعل فی الحاسد اکثر مما یفعله
فی المحسود هرچند در مقاطعهٔ بلوکات توفیرات

بی حد بود و بر رعایا نیز بعلت کثرت اخراجات و استرداد
عوض عوارضات زوائد تکلیفات و قسمات
چون متوجهات و واجبات معیّن میگردانیدند
امّا اسراف در اخراجات محصّلان نازک و استسلاف
اموال با پیچ مفرط از تاجیک و ترک جهت خزانهٔ
بزرگ و تنسقات و عراضات امرا و نوینان و تمغاچیان
سغراد و ترتیب تحف و مدد و توقعات بیحد با ضعاف
روی می نمود و تقدیم خدمات و برطیلات را که برای
قصد و رد کید همدیگر ملتزم می شدند بدین اسباب
مضاعف می گشت و بقایاء غیر مرجوّ الحصول که در
ولایات و اعمال بواسطهٔ تغلّب امور و تغلّب جمهور
کهن و نو در هم می افتاد خود نهایت نداشت بالجمله
دین که شین دین و عین غبن دنیا بود در گردن می ماند
تاج وار و مکاسب آن که تضاعیف بیوت شطرنج
از ضبط محاسبان حسب و مهندسان داهی خارج می نمود

جمع می آمد و موجب پریشانی و سختیت و زحمت محنت
و شانی و منتج توانی در ساختن مهمات دیوانی می گشت
و ظلّ بضرب اخماساً لاسداس لاجرم در اداء مال
متقرر تقصیر بانفعال ظهور می یافت و وجوهات ارباب
حوالت بتحصیل نمی پیوست و احوال ملک از سمت
عمارت خالی می ماند و رعایا خانه برانداز و مستأصل
می گشت و حکام مستحق مواخذت و معاقبت شدید
می شدند و دلیل واضح بر صحت این مقدمات صورت
حالت ملک شمس الدین محمد بن مالکست که صاحب ثروت
جهان بود و مغنی ملوک زمان و مستبضعات او بطریق
تجارت از جا روان تا قیروان مغرب روان و از
غایت شهرت و وجاهت و شرف قربت در حضرت
قاآن تودکان همشیره پادشاه خاتون در حبالهٔ نکاح
آورد با وجود آنکه صبح شیخوخت او طالع شده بود
و شب شباب و ابشتاب رانده و روزگار بروی

شعر ابوبکر خازن بسبیل نصیحت خوانده
لکلب عقور اسود اللون رابض
علی صدر سود الذوائب کاعب
احب الیها من معانقها الذی
لها لحیة بیضاء فوق الترائب
در شهور سنه ست و سبعین و ستمایه ممالک فارس را
بانفراد و استبداد صاحب مقاطعه شد و از حکم یرلیغ
ملکی و حکومت مطلق داشت و ارباب بلوکات
جواب متوجهات ضمانی با او می کردند در مدت ده سال
زیر بار حوادث پایمال پایمالان و دست خوش
ناخوشان شد و تمامت اندوختها بر باد داد و بعضی
بوجه معارضه و مساعدت با حکام شیراز که بعد از آن
جز مطالعهٔ حجج و تبالات و عشوه و غرور در مطل و مدافعات
هیچ فایده دیگر حاصل نشد و برخی در مصارف
خیرات و صدقات و مبرات و تعهدات صرف کرد

و از جمله آثاری که از وی مانده فتح آباد است در مصلی
شیراز هواء کانفاس الشمائل رقة
وماء کالطاف السلالة سلسل
یفوح کما فتقت جیب کواعب
بارجائه صبحاً عبیر و مندل و زیادت
از صد هزار دینار خلیفتی آنجا با خاک برامیخت
و امروز که شهور سنه تسع و تسعین و ستمایه در
بیغوله انزوا و مقام ابتلا وجه چاشت و شامی از
معونت بنده زادگان خود می یابد نه با هیچ کس نافه
و جملی دارد و نه در هیچ ثور و جملی بنام او بر می آید
آن دولت و اشتهار گوییی که نبود
وان شوکت و وان یسار گوییی که نبود
شد ملک کوم خراب سبحان الله
دیار دران دیار گوییی که نبود
فذلک این سر جمله از انتساق کلام و سیاق اقلام

در موضع خود مطالعه نوا اعلام کرده شود و علی التحقیق
و خامت عاقبت مباشران اشغال دیوان و خسارت
دینی و دنیاوی این طایفه از نایب و منوب و حاکم
و محکوم سیما درین عهد و زمان محتاج تکلف
شرح و بیان نیست ع ولا یحتاج فیه الی دلیل
پدرم که در سرادق جنات النعیم بلذات انس مقیم
و محظوظ باد و در جوار رب غفور برحمت فایض
و فضل موفور مخصوص پیوسته از راه تجربت و قیاس
هنگام تسویف امل یا تحقیق یاس این نکتهٔ دلپذیر
و نصیحت جان نواز فرمودی که لا محاله عاقبت
کار دبیر بیشه سیاه دفتر سپید اندیشه وخیم خواهد بود
و من تاه فی سلمی فغیر سلیمی والعجب در مدة عمر
خود ندیده ام و در سیر مشایخ و تذکرهٔ اولیا نیافته که
هرگز دبیری بمقام ولایت رسیده است و صد هزار
بزاز و فراز و قصاب و خباز درجهٔ اوتاد و ابدال

یافته اند و آنرا موجب میمنت در خاطر می آید چه بسبب که
ارباب انواع حِرَف در اثناء صنعت و غلو از کسب
می توانند که جوارح را بدان شغل و حرفت معهود
مشغول دارند و دل و زبان از ذکر و تهلیل و تسبیح و شکر
و تحمید آفریدگار تعالی آلاؤه غافل نباشد بر خلاف
محاسب و دبیر که تا دست و دل و زبانرا موقوف
و مستغرق نقل و تحویل و عقد و ترتیب نکرداند
از خطا و خلل و سهو و زلل مصون نماند و این
معنی سخن حکما موکدست چه گفته اند کل صناعة
تحتاج الی ذکاء الا الکتابة فانها یحتاج الی ذکائین
جمع المعانی بالقلب والحروف بالقلم ولذلک یقال
بالفارسیة دو دیبای ذکائین و چون فراولت
این صنعت عایقست از تذکر و توجه بحضرت جناب
جلال احدیت را حکم ° نسوا الله فانسیهم ° در حق
ایشان صادق باشد و اسباب و خامت و شآمت

دیناً و دنیاً متلاحق نعوذ بالله من فاتحة الامر المفضی
الی النحس والخسران وعاقبة عمر تودی الی الخزی والخذلان
و هر چند این حکم اوری کلیست بسبیل عموم مذموم
اما سرایت شر آن بنسبت مکان و اخوان
زیادت تاثیری دارد و بتخصیص فراولت
عملهای دیوانی و هو فی نظر العقل بادی وانی
در شیراز گو بیا درختیست اوراق و اغصان
آن هموم و احزان و بار و بر زیان دو جهان
و فتنی بیش بزرگی این کلمات مختصر نوشته ام
و ورق زواید شکایت در نوشته بیچاره
کسی که بضاعت او فضل و هنر و معاش از شغل
دیوان و مسکن دار الملک شیراز باشد
والله مشکور علی الحالات
قال الله تعالی ° خلق الانسان
هلوعا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا °

از ابتدای عهد الست چون نقاشان کارگاه
فطرت بقلم «انا کل شیء خلقناه بقدر» بی رنگ بیرنگ
بیرنگ انش میزدند وطغرای کن منشور کاف
و نون باشارت الف استفهام «الیس الله بقادر
علی ما یشاء» چهره حال مبدعات را بدای صرف
عین الکمال لالی آن لاجورد تا بید می کشید تا غایت
امکان بقاء زمان و مکان بهر وقتی از اوقات
و قرنی از قرون سنت الهی را چنان اقتضای میکند که
جهت سیاست عالم ملک و نظم مصلحت عالم طایفه را
که در مقابله امداد نعم نامتناهی بمواجب «واعبد
ربک حتی یاتیک الیقین» قیام ننموده باشند
و در مطاوعت اوامر و نواهی «فاذکرونی اذکرکم
واشکروا لی ولا تکفرون» متقلد تقاصیر تقصیر بوده
و نصیحت «احذروا نفار النعم فما کل شارد
بمردود» از ملهم غیب استماع نکرده بتازیانه

ادبنی ربی فاحسن تادیبی تعریکی بلیغ نماید و زمام
مطایای جهالت و کسالت ایشانرا باز بشاهراه
سداد و رشاد آورد تا فیما بعد در انتهاج شکر
پروردگار و التزام طریقه عبودیت آفریدگار
تذکر و توقف نمایند و عیار نقد قلب ایشان
زر صفت در بوته حوادث بچاشنی ملخص
توبه خالص گردد «لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم»
و نفس جموح ریض زیاده مؤدب و مرتاض
شود «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم»
فذلک این مجموع و مفصل این مجمل قصد لشکر
نکودار ست مملکت فارس را در شهور سنه سبع
و سبعین و ستمایه صمیم قلب شتا که قلب آن
مطلوب طباع بود و تلال و جبال قطیفه بلوری را
از قرطه میناییی عوض یافته کأن تسقط
الثلج فی جنباتها صحایف کافور علی لحود منبر

بودم

از کرمان بر بدی که خبر او بر بدی احوال شیراز
مشتمل بود برسید منذر از هجوم لشکر نکودار
اسکنهم الله دار البوار که از بطون سیستان
بر قصد این دیار منحدر شده اند و ارباب
کرمان بعد از تحصین بقلعه اعلام را جازه
خطاره عنب السری زبابه
بطش الاکام بذات خف منسم
روان کرده اند در عقب اخبار موحش متتابع
شد و آثار آن حادثه و منوال بر آن منوال و اذا
اراد الله بقوم سوء فلا مرد له و ما لهم من دونه من وال
امرا باستدعا و استنهاض لشکر و استعداد
آلات حرب مشغول گشتند و اهالی را بر عمارت
و مرمت بارو و نصب مجانیق و عرادات تحریص
فرمود و محافظت دروب و محلات در نظر و اهتمام
ملوک و حکام کرده شوارع اسواق و مضایق طرق را

باختناب استوار کردانیدند و شیخ و شاب
در تضرع و اکتیاب آمدند پس لشکر مغول و شول
و تراکمه و افراد اکراد و سایر متجنده عرض داده
متوجه کربال شدند و الکرب آل الیهم در فواطر خبال
بود که آن اخبار حقیقی نباشد و نباکام تا سر حد
کرمان که تختگاه سلطنت است باید رفت و آنجا
از ترتیب و زینتی که فراخور امرای بزرگ و ملوک
نامدار تواند بود ناگزیر باشد بدین اندیشه با فراز
نعام و اسباب سفر از فراش خانه و مطبخ و زرادخانه
و ملابس بهی و بساط عبقری و غلامان بربکار و شش
در اقبیه مغرق و ترکش زرکش روان شدند چون
بکربال رسیدند شبهنگامی قراولان لشکر فارسی
که طلایع انعکاس طالع بودند مسکه حیات و ملکه
اقتدار از کف اختیار بیرون رفته رسیدند و تقریر
کردند که میسر یک روزه راه یاغی را گذاشته ایم

وجانرا بر پشت مراکب اینجا آورده و عنان تمالک
در خلاب دهشت و حیرت انداخته رعب و هراس
غالب شد و از فرار قرار غایب نامعلوم باشد
والدهر ومولع بزوال الرغایب . جون شب
تیره بنهایت کشید و پادشاهی که بود بیت

صدر رود بالیز و سرابردهٔ او اوج و حضیض
اشهب وادهم گردآخر او لیل و نهار

بر صفهٔ بار قدم نهاد جواسیس از وصول بلای ناگهان
و سیل کوه گردان و فتنهٔ آخر زمان خبر آوردند
ادا باستقبال ایشان لشکر کشیدند نزدیک تنگ
تنگم ملاقات افتاد بعضی او را بپهلوی مسالمت و موافقت
کشیده داشتند و گفت ما را از نهر عبور باید کرد
و توقف نا کرده جهت عبور بر کمیت عدد دشمن
مغافصةً مصاف آراست بعضی گفتند طریق حزم
و احتیاط را سالک باید شد و بتیغهٔ تحرز و تصوّن را

ما سیک بصواب آن نزدیکتر که هم اینجا تسویهٔ صفوف
کنیم و پول ما بین الفریقین حایل باشد و نهر را سد
خود سازیم تا کماهی اجناد و امداد خصم معلوم شود
و به بصیرتی تمام و ایقانی کامل در حومهٔ انتقام
ضرغام نهاد قدم گذاریم چون مبادی مخالفت
هر آینه بوخامت عاقبت مؤدی است و تردد را
موجب حیرت و ناکامی خواهد بود قال الله تعالی
ولا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم . باستقبال آن
ملک و او را لشکر کاسات عقار که در آن حال مفرّ نو
از سموم افاعی و عقارب بود تجرع کرده بودند و تأثیر
اطراب قوت غضبی را تهییج کرده و نفس سبعی را که
میدان تسلط و انتقام است بر آتش تهور و تجبر
نشانده بی رویت و فکرت از آب نهر که آتش بلای
آن خاکساران باد پیما بود عبره کردند و پول را
چون اساس خویش دلی خراب چنانکه یک سوار را

زیادت مجال جواز نبود   اذا جاء اجل البعیر یدور
حول البیر ناگاه از مضیق معقل مقدار پانصد
سوار   اقل بلاء بالرزایا و بالعنا
واقدام بین الجحفلین من النبل   بیرون آمدند
و باقی ماوراء کوه را کمین ساختند لشکر اسلام
چون قلت عدد ایشان و کثرت سواد خود مشاهده
کردند بی تحقیق حال و ایقان بر کیفیت احتیال
حمله بردند ذاهل از معنی ٭ کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة ٭ و قیل من استضعف عدوه اغتر و من اغتر
بطر به   یاغیان آنچه مقابل بودند هر کس از مقام خود
تیز عنان ریز فرو راندند با دبایان خاک فرسای زبر انگیخته
و تیغهای آب رنگ آتش بار برآهیخته و آنچه در کمین
بودند   ترکوا المکیدة والکمین لجهرهم
والنبل والارماح للاسیاف   و از پس پشت
٤ چون دایره سر زده بهم باز آورد   رعد صفت

با ناله و خروش از ابر کمان تیر برق پیکان نزا باران
کردند و بنیاد ثبات و قرار ویران شیران از بیشه
آغالیده در میان رمهٔ آهو چگونه کامیاب و نخجیرافکن
باشند و شاهینان جایع با سینه و بال کبکان خوش
خرام و کبوتران افتاده در دام چه تمتع رانند بیک چشم
زدنی مجال تقاتل بل محال تقابل اکثر لشکر فارس را
عرضهٔ شمشیر و شعبهٔ تیرباران هلاک کردند
یرون الموت قدّاماً و خلفاً
فیختارون والموت اضطرارا
که کسی را بارگی بقوت بود مرکب را از نهر می جهانید
تا جانرا از دو غرقاب آب و آتش بساحل امان
رساند بقلم یاسیج و تیرهای آرشی بر صحیفهٔ ظهر
او بسر فی تعبیر   تحوت باحدی منجنیک قزحیة
وحلف احدی منجنیک تسیل   رقم میزدند بارقاقان
محمد بیک و نو یناق را در نهر هلاک کردند بولوغان باقوب

سیصد سوار مغول در صدمهٔ اولی بر میمنهٔ باغیان
زد وراه فرار وگریز غنیمت دانست بیش گرفت
جنانکه تا اصفهان هیچ جایی مجال استراحت
و توقف نیافت ملوک وامراء حشم و وجوه لشکر
یکان و دوکان راجلاً او فارساً صحیحاً وجریحاً متفرق
شدند باقی لشکر حریق تنورهٔ عنا وغریق لجهٔ دریا گشتند

وللنقع ثوبٌ بالنسورِ مطیرٌ
وللأرضِ فرشٌ للجیادِ محیلٌ
یهفو العُقاب علی العقاب ویلتقی
بینَ الفوارسِ أجدلٌ و مجدّلٌ

خوبان سرو قد برلب جوی خفته کویی از صدمت تند
باد سروهای بستانی از پای درافتاده اند وزبان
جویبار ببیانی جاری از شعر قاضی نظام الدین اصفهانی
فرو خوانده

نه آخر در کنارت برورید م
بودکم سایه روزی بر سر آری
یکی بزخم تیغ از خون

حبل الورید گردن بند لعل بسته و دیگری را تیر در سینه
جون غمزهٔ یار در دل خلیده از امتزاج عقیق مذاب
آب جوی بادهٔ گلرنگ بود و سرهای کشتگان بران
گردان جون حباب

تشنگی خاک رزم در دی اوداج خورد
بر کف ارواح مرگ تیغ جو ساقی شکست

هرجه از ان بس برید تیغ مثنی برید
هرجه از ان بس شکست گرز مکرر شکست

و وقعت
تلک الداهیةُ الدهیاء والواقعةُ الفجعاءُ التاسع عشر
من رمضان سنه سبع و سبعین و ستمایه کویی
فلک از بهر تهیهٔ برگ عید جانهاء نازنینا نرا بو عید
آن لشکر بی کیش قربان می ساخت بدین صفت
قتل و تنکیل مفرط بتقدیم رسانیدند تا عنان باغیان
باغیان با عنان سپهر افراشته شد وجندان غنایم
از اسلحه و مراکب تازی و بغال نامی و نقود واجناس
واوانی زر و نقره و نفایس خوب و مقتنیات مرغوب

حاصل کردند که بتطوال این قصه شرح آن را کافی نباشد
و خناصر محاسبان زیرک و داهیان چالاک در عقد
سرجملهٔ آن بی توبیخ نام نتوانند بود چون نظر ایشان
بر انواع اطعمهٔ متکلف و تنعمات و اسباب مطبخ
و صنوف مشروبات و حلاوات افتاد   وانّ فی التعلّل
بلایا بسخره و استهزا با یکدیگر می گفتند هر آینه هر کس که
بدین تنعم و ترفه معتاد باشد و از چنین بستر و این مضجع
برخیزد روز میدان و هنگام حملهٔ شیرمردان در صف
مبارزت بدین هیئات خفتند   امّا روعة الملک
واما لذّة الدعة والعجب   در روز عرض لشکر فارس
چون ترکان جوزا کمر حورا منظر و غلامان ماه روی با کلاه
مکلل و قبای زر اندر زر   لم یجک فی حضرة مناطقه
من جذب سیف و حمل دبوس   کانّ من فوق سرجه صنم
قد سمّروه فی عود قربوس   بر مراکب اکدش نژاد
آنا یکی در طرف میدان جولان می نمودند ظرفاء اهل ارباب

طبع و فضل می گفتند اینان ربات حجال اند نه ارباب
مقاتلت رجال و لایق زینت شب زفاف اند نه
موافق رتبت روز مصاف بلبان و آغونشی که گردن
و عارض او جز بلبان و آغونش نبوسیده باشد
از کجا روی بمناجزت و مبارزت آورد و سربازی
پیشه سازد دستی بلوری که تا بوده جز گوشهٔ
ساغر عقیق نبسوده چگونه در مضایق رزم و حرایق
معرکه تیغ زمردین را بخون ابطال بیجاده گون تواند
کرد اندامهایی که از غایت نعومت و نظافت
مانند گل طری قرطهٔ ململ پوشیده و بمروحهٔ نسیم
سحری استرواح نموده هیهات کی تحمل بؤس و مشقت
و کلفت لباس لبوس از وی توقع دارند سری که
پیوسته در کرشمهٔ سلطنت کلاه مغفر را بر شکسته باشد
و شبپوش دلال بر جبههٔ چون روز این معانی فرو گذاشته
که   ابت الملاحة ان یفتح جفنه   الا بعد تبسّم المکروب

چگونه سر مغفر د را ورد لشکر شکنی که

تَنَلب قوسًا بالحواجِبِ وانتضی

بِعَینَیه سیفًا عارضاه حمایله

صفت دارد کجا از کیش کمر ناوک گذاری و بتیغ
هندی گهر خونخواری کند لشکری نکو دار که امرای صد
شان لباس از کرباس و رکاب از اخشاب
و خفتان جلا داز جلود و لباد بودی چنان
شدند از حیازت چندان غرایب غنایم که گویا بجیبان
جامها با غوش و بدرها بشمار نه دینار قسمت
کردند و شیراز را کان زر و بحر گهر و روضه طرایف
بلدان و فرضه ساحل عمان لقب نهادند هم
در حال قتل و نهب فوجی از صحرای معرکه بعزم
احتیاط حصانت دار الملک شیراز و استلاب
آنچه دریابند و تقدیم هرچه بتوانند راکب را بجنیبت
کش شمال همعنان ساختند و در یکشب سی فرسنگ

مسافت قطع کرده صباحی که لجام زر بنا بر سر سبز خنگ
گردون کردند و نسیم صباغان بجنبانید بنزی الاعالی
رسیدند و از باستین آن حوالی مقدار سه هزار
اخته ازان امرای مغول و جمع حکام و سایر طوایف
از برای تکه بانی خویش در پیش کردند و اسبان لاغر
که ولیمه نسور و عقاب را در خور بودند بگذاشت
اهالی شیراز از بامها مشاهده آن احوال بودند و غافل
از حادثه روزگار محتال عوام الناس نیز در حوالی
راکب مهزوب یا غبار نزا می دیدند و می گفتند و از سر لب
غوایت نعم البدیل می شمردند در روز کیفیت قتال
عسکرین و انهزام اسلام بتواتر معلوم شد فزع
یوم اکبر صغیر او کبیر امشناهده افتاد بانالله و دنبالا تزغ
قلوبنا بعد اذ هدیتنا متانس شدند و یوم
یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه صورت
حال خامل و نبیه شد و در شب بر تمامت دروب

وبارو شموع و مشاعل افروخته و لشکریان و طوایف
اهالی با سلاح مستعد ایستاده و مشاعل ایشان در اجزاء
کوه صدا انداخته باغیان چون دانستند که شیراز را
محاصره کردن متعذر و قوت و میسور مدت
ایشان نخواهد بود و زمان ثبات و مجال قرار از ترس
مدد لشکر اطراف مضیق است و اگر باشند قوموا
بالویل والذل بر ایشان خوانند و سوقوا فی الهون
والغل خطاب کنند پس کربال را بغارت دادند
و بنین و بنات مغول جرمه را که با متوطنان سابق
بسبب تمادی مدت اقامت مخالطت و مصاهرت
داشتند برده کرده رمه و گله و رحل و ثقل در پیش
کردند و عازم مقام خود گشت در اثناء مراجعت ایشان
اهالی بلاد اسلام و نواحی بقدر توان بردهای مسلمانان را
باز می خریدند و از قید اسار و رق حسار خلاص داده
بمغرس و منبت امنیت میرسانیدند و حائز مثوبات

و متوسل تقربات می گشت و چون داس حصاد و فزعه
امانی که عبارت از آن هلال عید فطر بود بر سبزه زار
سپهر بی مهر مشاهده رفت بدین تمثال که بیت

فتاد گویی بر فرش نیلگون که رقص
ز ساق لعبت رقاصه نیمهٔ خلخال

قد انقضت دولة الصیام وقد
بشر سقم الهلال بالعید
یتلو الثریا کفاغر شره
یفتح فاه لاجل عنقود

خواص و عوام قبة الاسلام که از خوش دلی و آسایش
همه روزه بروزه اکثر بودند و عید ایشان با وعید لشکر
از لذات و راحات بعید بمصافگاه رفتند و تعداد
کشتگان کرد آنچه ظاهر شد و در شمار آوردند زیادت
از هفتصد تن جوانان ماه روی سلسله موی بر رخ
نطع مبارزت بفرس قهر نیکو داری سلط الله علیهم عذاب الغیل

در اول نزب شهمات کشته بودند هرکس کشتگان
خود را دفن کردند و در سرا بعزاء عزا و داء فراق
او را مشغول گشت   قال لی کیف انت قلت علیلُ
سهرٌ دائمٌ و حزنٌ طویلُ   دران بهار بجای سبزهٔ
خط از خاک مهر گیا بر دمید و از خون کشتگان بی گناه
لاله زار بشکفت بنفشهٔ خمیده پشت سر فکرت
از زانوی حسرت بر نداشت و نرگس یرقانی زده
از روی رعنائی چو چشم بر فتور نگاشت گل سرخ
از غم بر خویشتن پرده در بود و نیلوفر در آب دیده
تر و بر زبان نسیم سحر این رباعی ورد مکرر

هر شاخ گلی که در چمن غنچه کند   از خار غمی دل ورا رخنه کند
از آتش نایره چون گرد دخار   بیرون سر دست بادلم پنجه کند

شراب صفت سراب گرفت و طراوت سبزه تیره خاطر
گشت   اشرب الراح وهو یشرب روحی
وعلی ذاک کان قتل الولید   هبوب ریاح لواقح در

مشابهت لهیب لواقح داشت   نغمهٔ دلاویز بلابل اسجاع
دستان نواخت عنادل موجب مزید بلابل و عناد
دل نمود متاع استمتاع از غبوق و شراب ارغوانی
باختیار مردود شد و باستماع اغانی انتفاع صورت
نمی بست و این سخن در دل و جان ناوک غم می شکست

یا ساقیّ اخمرٌ فی کؤوسکما   ام فی کؤوسکما همٌّ و تسهیدُ
اَصخرةٌ انا مالی لا تغیّرنی   هذا المدامُ ولا هذا الاغاریدُ

استشمام نسایم روح پرور صبا نه بر وفق ارادت و هوا
بود و مطالعهٔ گل رعنا داعیهٔ وفور عنا جام صفت
مدام لب را بشراب آلوده میکردند بلی چون صراحی
خون دل از زجاجی دیده روان می ساختند جان
در حلق قرابه بغرغرا آمده می گفت   ع
کی تسمعنی صریرة قل قل قل   بذکو جوانانی که در بهار
گذشته چون مشام بام و شام بانفاس ریاحین معطر
بودی و بر آوای نای و دف جام بر کف گرفتندی این دو بیتی

مفتاح ابواب اصطباح و رواح اسباب رواح آمده

ای باد چو بگذری بدان سیم اندام
گو وقت گلست تو ز من زود خرام
کز حسرت تو دل صراحی خون شد
بی تو دهن پیاله تلخست مدام

چنگ منحنی قامت چون اندوه زدگان سر در پیش انداخته
و گیسو را بر رسم سوگواران گشاده عشوه می خریدند
که پیری مجلس آراست نای دم باد میخورد و انگشت
حسرت یا اسفی علی وردِ الخدود
و یا لهفی علی تلک القدودِ می خایید و اغلوطه
مبادا که حریفی بانواست بیت

از ابر گو به بین و مگو کان ترشح است
و ز کوه ناله خواه و مپندار کان صداست

دف طپانچه محنت بر چهره روان داشته ضرب اصولش
میخواند بربط لبته جاریخ ابتلا و خسته زخم زخمه

جفا بود و می سراید بیت

عودی که دماغ جان بیاساید ازو
بحریست که رودها همی زاید ازو

و بعد اللتیا واللتی باز در شهور سنه ثمانین و ستمایه
لشکر نکودار مراجعت نمودند و اطراف کرمیرات را
تا منتهی دشتستان و سواحل و ولایات مضاف آن
غارت کرد و زن و فرزند مسلمانان برده و رمه و مواشی
تراکمه و سواحل نشینان با سرها براندند و قتلی بی باک
کرد دیگر باره غنایم عالم از رمهای اسپان تازی
و بیردهای جبیکی و الوان نعمت بیکبارگی حاصل کرده
متوجه سیستان شدند و تا آخر عهد ارغون خان هر یکچندی
در فصل زمستان که موسم خروج و میقات حرکت ایشان
بودی تشویش و اراجیف در شیراز فایض می شد
و بعمارت سور و تجدید و تحکیم دروب و تحصیل اسباب
حروب مشغول می گشتند و مبالغ مال دیوانی درین وجه

صرف میکردند و دهاقین و رساتیق حوالی بناه بانفس
دار الملک میدادند و رعب و فشل و خوف و هراس
از سطوت و تنکیل ایشان در دلهاء لشکر و شهری
چنان تمکّن و تمرّن یافته که مدّتها ضرب المثل جهان
شد و مطربان بنشید و مغنی بر چنگ و دف میزدند
و ذلک ذکری للذاکرین ۵ و حقیقت اگر پردلان روزگار
سوالف که بعد از چند هزار سال در اسمار و اخبار نظماً
و نثراً ذکر شجاعت و مردانگی ایشان نقوش صحایف
و کتب است باز بجهان رجعت کنند در میدان عرض
فروسیت و آداب و مراسم محاربت از آحاد لشکر مغول
تعلیم کنند و جز غاشیه داری در خدمت رکاب ایشان
هیچ شغلی اختیار نه و رُماة اُمم ماضیه از عرب کسعی
و قبیلهٔ قاره و از طبقات چهارگانهٔ عجم آرش شعابر
و اسفندیار روبین تن و فورس اسغان و بهرام
جور که کتاب مراتب الفرسان کیفیت رمیان مشهور

ایشانرا شارحی بسزاست همچنین اگر کشاد تیر و زخم
بازو و اغراق کمان و اصابت پیکان ایشان تفرّج
کردندی بی شک خود را خستهٔ تیر تعبیر و غرض ناوک
تقریع و کیش سهام ملام و نیام حسام الحسام یافتندی
و شدت شکیمت و شوکت بطش و انتقام لشکر
مغول در استسهال صعاب خطوب و استذلال
رقاب خصوم و ترتیب مراسم و مواسم محاربت
و تدبیر موافقت و متابعت اعوان از شرح مستغنی است
فی رؤیة الشمس ما اغناک عن زحل   هنگام
قدرت با دلی جسور و زمان نایافت با نفس صبور
در طلب   اروغ من الثعلب   و در طواعیت
خان رساننده جان بر لب در روز وغا شکافنده
قلب اسد و بحملات اتفاقی کاسر پیشانی شد و روایتی که
نصر سیار از علماء ترک کرده مصداق این کلمات
و برهان این مقالات می تواند بود روی یقولون

انّهم ینبغی للقائد العظیم الخطر ان یکون فیه من اخلاق
البهائم تسعة خصال ° شجاعة الدیک ° وتحنّن الدجاجة °
وقلب الأسد ° وحملة الخنزیر ° وصبر الکلب علی الجراحة °
وحراسة الکرکی ° وحذر الغراب ° وغارة الذئب °
وسکون المهرة ° این معانی را هرچند در صورت
دعوی واغراق کلام جلوه گری می کند امّا از راه
انصاف وروی مسالمت معلوم میگردد که آیت
جهانگیری ودشمن مالی برین طائفه منزلست ومطاوعت
احکام ایشان واجتناب از غائلهٔ طغیان وغوایت
خان ومانرا در نظر عقل لازم ومتعین لکم دینکم ولی دین
والله موفق للهدی والخیرات وهو عاصم من سوء العثار
فیما هو آت وصلی الله علی روح نبیّنا افضل
صلوات واجل تسلیمات **تتمیم حکایت فارس**
در شهور سنه ثمان وسبعین وستمایه از حکم یرلیغ
اباقا خان سوغونجاق نویین باز جهت تحقیق

محاسبات ودفع مخاصمات ظلمت آثار وتحصیل بقایا
متوجهات از دار الملک بتوبکر ومضافات برسید
ونواحی مملکت را مژدهٔ رأفت وامان رسانید ودر
استمالت ملهوفان وجبر حال شکسته دلان بمبالغت
شروع نمود وبفرط کیاست ویمن اصابت رای استطلاع
امور واستنزاع حساب جمهور آغاز نهاد وبنفس
خود استماع سخن عجزه وستم یافتگان کردی
وحقیقت میری عادل زیرک بود وبتانّی وتحقیق
سخن برسیدی از دلایل فطنت او حکایت کردند که
روزی در خدمت او دو شخص حاضر شدند یکی بر دیگری
استعدا کرد وگفت بر ممرّ عام خرقه پاره یافتم
سی وسه دینار زر در آن بسته این شخص در طلب
مفقود منادی کرد که یابنده را شش دینار بحق النظر
ارزانی دارم چون متعرّف شدم وزر را باو دادم بعد ازانکه
از مقتضی التزام نکول کرد بر من دعوی آغازیده که

قطع لعل ممسوح غیرت لب نوشین ورخ رنگین
دلدار کالشقیق بر نقا و دمع المشوق صفاء
وروقا و شنقه الملاح رضایا و رینگا در میان زر
بود لا محاله نیز از عهده آن نقصی باید نمود سوء خلق
لحظه متفکر شد پس آن شخص را که یابنده لقیط بود
گفت بغلاظ ایمان مستوثق توانی شد که هیچ
لعل دران میان نبود گفت آری واز ینجاست
کل مجتهد فی الفروع فهو مصیب دیگر روی
سوی نا شد ضاله کرد گفت همچنین سوگند یاد
توانی کردن که لعل در خرقه معتی بود و چون امانت
تسلیم کرد آنرا برنگرفته آن شخص به تکلیف تحلیف
راغب شد حاضران از قطع این تداعی و فصل
آن تنازع عاجز شدند پس فرمود تواند بود که این
صره نه از آن این شخص نا شد باشد و زر نسبت
که باری تعالی یابنده را متوفر کرده و مدعی را بروی

هیچ دعوی نه چه ممکنست که معاد بود این زر صره
با ضاله آن شخص متوافق افتاده بدین صداقت
کذب مدعی ظاهر شد و خلاص و منفعت مدعی
علیه حاصل ... بحق من جعل الاحجار العالا
تعالی شانه بعد از آن بشفاعت متوسطان
بمناصفه آن زر را بهر دو تن قسمت کردند
واین حکم با شریعت مطهر نسبتی تمام دارد و بمایت
ائمه مجتهد این حکومت را پسندیده داشتند
و طریق العقل واحد چون از اطراف ممالک و انحاء
اعمال استحضار رعایا و استکشاف خبایا فرمود
ارباب دهقنت و اصحاب مسکنت که سالها در
زیر طواحین تکلیفات مضغوط بودند و بانواع
طلبات و زواید بد طیلات و قسمات معذب
و معاقب استعدا و تنفیر تظلم اثر رسانیدند
و قلت منال و علت اختلال و ضعف حال خود

وجور جابران وظلم ظالمان بصد زبان تقریر کرد
بر حکام وملوک مجاهرةً ومجازفةً غلو می نمودند
وسفاهت کار می بست وایشان از تدلیس
افشاء سرایر واستقصاء طوایف رعایا وآزردگان
درزوایا بجای می آوردند بعد از انواع محاسبات
که محاسبات النجوم ولذاتهم بنتیجه داد واجب
ومتوجهات ونا واجب ومستخرجات را در جمع ارباب
بلوکات مصحح گردانیدند ووجوهات احالات را
در فذلک مجری داشت مبالغ عالم اموال خانی که
وجه تقریر آن جز عجز وافلاس نبود بر ایشان باقی آمد

و درین حال گفته ام	امید ها شد بر باد ز بیغش همه جشو
وزان حساب غم بی حساب شد باقی	سوغو نجاق

نوبتی از ملوک در خشم شد ومقاطعه بلوکات را
از ایشان طلب داشت ودیگر بقایا را بتوکیل وتنکیل
ایشان اشارت راند وچون بنسبت دیگران

بلوک خواجه نظام الدین معمورتر بود واو از فرط
زیرکی بمال دیوانی دست تهمت کمتر یازیده ورعایا را
رعایت کرده او را بوزارت موسوم فرمود وتمامیت
بلوکات را در نظر اهتمام او کرد ونیز در بارهٔ تربیت
او حسن عنایتی حاصل داشت واو را برکشیدهٔ اصطناع
وبر آوردهٔ تربیت ودعا گفتن خود می شمرد ومن غرس

غرساً شعر	عندی حدائق بر غرس انعمکم
قد مستها عطش فلیسق من غرسا
تدارکوها وفی اغصانها ورق
فلیس یرجی اخضرار العود ان یبسا

چون از تنسیق
امور مملکت وتنشیح مصالح دولت فراغی روی
نمود بتقلید بعضی نواب خواست که در باب قضاء
ممالک فارس مصلحتی اندیشد ومولانا قاضی القضاة
السعید ناصر الملة والدین عبدالله ادی الله
صداه وجعل الجنة مثواه که در علوم عقلی ونقلی فریع

دهر و یگانهٔ عالم و مقتدای علمای محقق بود و جرائد
مصنفات آن امام علام که فرائد فضائل و فتوی
و فوائد مآثر و تقوی است در تفسیر و شرح احادیث
و فقه و اصولین و حکمت و احروز در اقطار بلاد
اسلام کبار ائمه و نحاریر امه از آن مستفید اند
و تا انقراض زمان ذکر آن ناشر و بر زبانها دایر
خواهد بود محرر را از اطناب در شان آن مجتهد
بالغ بی نیازی می بخشد بمنصب قضا تعلق سازد
و بدین سبب محفلی مزدحم و جمعیتی غاص فرمود
ساختن از قضاة و سادات و ائمه و افاضل و مشایخ
و اعیان یعنی تا افراد نوع مجتمع و منطبق نشوند
عقد اجماع که اسباب اقتدا و تقبل بدان مترتب
باشد درست نیاید بعد از تجاذب اهداب مشاورت
و تنازع اطراف مباحثت طایفهٔ را رای بران
قرار گرفت که مباشرت این منصب خطیر آیتی است

منزل در شان مولانا قاضی القضاة الأعظم سلطان
الأئمة فی العالم شریح عهده و نعمان زمانه و شافعی
دورانه رکن الملة والحق والدین ابو محمد یحیی اعلی الله
شعار الشرع المحمدی بحسن خلافته و نضر حدائق الدین
بشمال شمول تقواه و کمال علومه و براعته و بدین
بران صورت نه بندد جمعی نیز هم داستان شدند که
قاضی القضاة الأعظم ناصر الملة والدین بتفرّد در
فنون علوم مشار الیه و درین شغل معتمد علیه است
خاطر وقاد او مخترع معانی بکر و طبع وقادش مخترع
مبانی فکر و شحنهٔ قلمش نقاش بدایع اسرار کلام الله
و نفحهٔ دمش باشارت علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
همدم نفحات مناجات کلیم الله بی تردد مستأهل
تقدم و حکومت اوست مصلحت وقت چنان اقتضا
کرد که تمشیت امور قضا بطریق مشارکت بتسبیب
و اقتضاء ایشان مقرون گشت و نشو و نماء ریاض

ملت احمدی بود نامیهٔ مساعی آن دو امام متعبّد امروز
افزون اما متقدم علی الاطلاق قاضی القضاة
الاعظم رکن الملة والدین را بود بعد از اتمام
مصالح ملک و ملت عازم بندگی حضرت گشت
و ملوک و ارباب مقاطعات را جهت استخلاص
بقایا مصاحب خود کردانید سیّد عماد الدین را
با خواجه نظام الدین وزیر مخالفتی دایم قایم بود و اسباب
آن بین الجانبین بمرور شهور ممهّد شده درین
حال که او نایب مناب سوغونجاق میبود و معنی
فیک الخصام وانت الخصم والحکم معیّن می یافت
در راه از خدمت سوغونجاق تخلّف کرد و بدار
الملک متنکروار مراجعت نمود چون جای اندیشه بود
از غایت تهوّر و دریادلی سیّد سوغونجاق طلب
و باز یافت او را بتاکید و تعنیف مکتوب فرستاد
امرای باسقاق او را مواخذت کردند و در خانهٔ خواجه

نظام الدین محبوس داشت در عالم صورت هیچ
بلیّت ماورای شماتت دشمن نیست و هیچ رنج
مولم تر از زحمت حسده و ارباب عناد نه چنانکه
این معنی نظم داده ام لمؤلفه

اشتان عندی آیتان لغصّة
زحم الحسود شماتة الاعداء

در مثل است که طایفهٔ دوستان بعیادهٔ ابی عباده
رفتند وقالوا ما تشتهی یا ابا عباده فقال عیون
الرقباء والسن الوشاة واکباد الحساد باری بیخ
مخالفت بتقریر ثری رسید و شاخ مخاشنت تا قرن
الثور بالا کشید و هر کس که تخمی باشد زمان حصاد
ریع آن توقع کند و هر آینه مناجزت را رواج و منافق
در پی خواهد بود والدنیا دار المکافات و دیر المجازاة
و مقسم القبض والبسط و مستبضع الخیر والشر
چون حرکات افلاک بر استدارت است و اوضاع و اشکال

دایم بر یک قرار نمی ماند لاجرم تأثیرات سعود و نحوس
و نتایج ثوابت و سیارات بنسبت اشخاص بر یک
نسق استمرار ندارد گاه آدمی زاد مطحون آسیا ابتلا و مطعون
تماس عناست و گاه بر غایت امانی فایز و کامیاب
و بر غایب مستحضر غریق فرح و اطراب   بیت

ز روزگار توقع مکن دوام و قرار
که گاه گنج و نعیمست و گاه رنج و عذاب
چو آفتاب زمستان و ابر تابستان
ثبات نیست جهانرا چه در ثواب و عقاب

بعد از انقضاء ایام بوس و انتهاء زمان نحوس چون
هر آینه نفس شریف از تحمل ضیم و ظلم متمنع باشد بگور
سغساسن تن در ندهد میان سید عماد الدین و شمس الدین
ملک وسایل مصادقت و موافقت لالحب علی دیت
فراهم داد و اسباب مطابقت تمهید یافت باتفاق
به بندگی حضرت خانیت توجه نمودند مخالفان بخدمت

سوغونجاق انها کردند که ایشان در بند امارت فتق
و مد نوایب زمن اند استدراک کار پیش از فوات
لازم است و اغتنام فرص در زمان قدرت حکم جازم
ایشانرا بخود مشغول باید کرد و بمخاطبات مالی متقید
و مغلول سوغونجاق چند تومان زر را بر ایشان حوالت
کرد و بتحصیل آن گرگینیان خاص بفرستاد که در عوض
بالشی که دهند بالش زر بستانند نه حساب و دفتر
سپید دانست که نه هنگام تشنع و تذلل است و زلزله
کوه بفشردن پای ساکن نگردد و تلاطم بحر بانباشتن
خاشاک مندفع نشود   اذا کان الرفق خرقا کان الخرق
رفقا چنانچه مقتضی شهامت و عزمه من عزمات الرجال
باشد باشارت   ع   وفی الشر نجاة حین ینجیک احسان   لاه
نزدیک بوقا رفت و او درین حال در عداد خزانچیان
معدود بود و در قربت محدود بعد از التزام خدمات
و عرض وقوف بر گماهی ملک قصد سوغونجاق وتفرقات

فاسده او را در اموال ممالک عرضه داشت و قدم
اقدام اذا وجدت متقدماً فالجری بالظفر حری والثعالب
خایب والخنازیر للعدو کاسر را در مقام این اقدام
نهاد بوفا خاطر ایلخانی را بر تفتیش احوال استخراج
اموال عظیم مولع یافته بود و نیز دران نزدیکی تسویل
مجد الملک در حق صاحب دیوان رواجی زیادت
از قیمت مثل مشاهده کرده برغبتی صادق سید شمس الدین
ملک را وسیلت گشت و بخلوت ایشان بشرف تکشمیشی
حضرت جلت رسانید والرشوة رشا الحاجة عاطفت
و نواخت بیحد یافتند سید عماد الدین نیز بجواز نامه

لقد وجدت مکان القول ذا سعة
فان وجدت لسانا قایلا فقل

صورت توفرات ملک و اطماع سوغونجاق و عمال
نواب سیما نظام الدین وزیر را من المطلع الی المقطع
چنان تقریر کرد که در ضمیر مبارک پادشاه موقعی بلیغ یافت

و ملتزم شد که دویست تومان زر بیرون از مال مقرر
بوجه توفیر بر کار خزانه نشاند پادشاه بدست زربار
خود کاسه عقار داد و هر دو را با پیزه و یرلیغ سیورغامیشی
فرمود واعطاهما العرف الجمیل فانه
نتیجة حر یستنیر بها الدهر حکم شد که طغاجار
نویین بتحصیل مال و تقویت این حال و اذلال معاندان
بشیراز آید و از جناح اقبال او تیهو بر صفت باز
از تغابن بر خود می پیچید و یارای نقش زدن نداشت

اذا نفذ سهم القضاء فعلیک بحسن الرضاء

بجست مرغ ز دست و برفت تیر ز شست
چه سود اگر تو کنون پشت دست خواهی خست

در مقدمه بغدای ایلچی را چون سیل در انحدار و شرر
آتش در انصعاد بشیراز فرستادند نظام الدین
وزیر را در خانه سید عماد الدین والمکافاة فی الطبیعة
واجبة چون ضرب طویل مقبوض داشتند آری

اگر بد کنی کیفرش بد بری　　نه چشم زمانه بخواب اندرست
بر ایوانها نقش بیژن هنوز　　بزندان افراسیاب اندرست

در عقب طغاچار و صاحب اعظم صدر الدین احمد
الخالدی برسیدند و شمس الدین ملک و سید عماد الدین
در خدمت ایشان آغاز استرفاع محاسبات چند
ساله کردند در رفعت شان و طول باع و اطلاق عنان
و حکم مطاع افتتاح را حساب خواجه نظام الدین
مقدم داشتند والاستقصاء فی الحساب هو المناقشة
را کار بست و قلم یجری ولا یجری جاری گردانید دیگر
حکام و امرا چشم چون از شحنه کار سوء الغیبه حال
تصور کردند و در تمامت ولایات و اعمال فوق فرات
بنسبت احوال میان جمله مقسوم بود و همگنانرا ربح
و نحس و سعد و نحس یکدیگر معلوم روزها و شبها
مجمع مشاوران ساختند و بخلوات مفاوضات
پرداخت ٤ همه چون ساز ملاهی شده باهم دمساز

درین اندیشه تا چه چاره سگالند و کعبتین خصم را چگونه
مالند بولوغانرا نیز دمادم دمدمه دادند و دام حریره
نهاد که سید متعهد اخراج دویست تومان زر شده
لاشک چون از محاسبه و استخراج نظام الدین
که در دهاء و حنکت او عطارد غطاء رد بر روی زاده
خاطر خود می پوشد و از نور ذکاء او ابن ذکا استضاء
اضوا میکند فراغی یافت در محاسبات دیگران
بتناوب خوض خواهد پیوست و با سغاقان و امراء
مغول را هم ازین دن دردی چشانید و ازین
سلسله حلقه جنبانید و چون حال حکام و ملوک که
مثابت رؤس باشد بنسبت با دیگر جوارح بدین
مستدرک گردد مخاطبه اوساط و اذناب زمره عمله
و کتاب از شرح و اطناب خود بی نیاز بود مصلحت
در مهادنت و مصالحت نه مشاجرت و مخاشنت
و وفاق و اشفاق بر حال همدیگر لایق تر از مجاهرت

بر نفاق وشقاق بدین تقریر او را با خود هم پشت
کردند وتظاهر با طغاجار نوبین وجمع مستنخجان
طریق ضراعت وشفاعت وتقبّل خدمات
وتقبیل با شارات پیش گرفتند ودر پنهان
شبابیک احتیال وحبائل تصنّعات چنانکه صیّاد
بر راه گذر وحوش وطیور اندازد نصب میکرد و او
حشم ودهماء اکابر وکفاة دواوین را دربند ساعت
می آوردند ودر پناه حزم واحتیاط مترصّد وقوع حادثه
که موجب اختلال آن بنیاد باشد می بودند تا بیکباره
یُرجّی یوماً بیومٍ ویغسل دنیا بدرهمٍ صورت حال افتاد
ناگاه آوازهٔ واقعهٔ اباقاخان در همدان شایع شد
وقضیّهٔ ○ یوم تبدّل الأرض غیر الأرض ○ بعینها واقع
مولانا علّامة الزمان نادرة الدوران فخر الدین احمد
بن ابی غسّان درین حال ملازم حضرت صاحبی
بود اخبار این حالت را در ضمن ابن الغاز تعبیه کرد

متعدی عربیّا ابن میمون ابن میمون یا و ها نون ان مولدان
موالی یکی را نماند بن میمون بود حاصل این لغز یعنی
ابقا نماند بولوغان واکابر وامراء حشم بوصول
این خبر یکسو شدند وبر خود لشکری تمام جمع کرد
وآبهوابد وطرف مایل شد واسباب امن واستقامت
زائل عاقبت با لشکر پیرامن خانهٔ شمس الدین ملک
درآمدند وبعد ما که از جانبین پیغامهای خشن والفاظ الجهّال
درشت بر زبان رسل تبلیغ رفت وبیم بود که در میان
تیغ وکمان بنشست وروی بنمودی وسنو ابن نشیب وفراز
بیمودندی خواجه نظام الدین را متخلّی کردند وطغاجار
نوبین هرچند میری با مکانت بود وشوکت ولشکر
حاصل داشت بواسطهٔ تعذّر وقت ممانعت نتوانست
ومکاوحت را مصلحت ندانست آن مقدار که در وجه
خزانه بتحصیل پیوسته بود برگرفت وشمس الدین ملک
وسیّد عماد الدین را مصاحب خود کرد وابنده عازم

اردو شد از عقب ایشان دیگر خواجگان شمس الدین حسین
و نظام الدین ابوبکر توجه کردند تا هنگام عرض
طلسمات معارضان و مقام اجتماع سحرهٔ معاندان
از جواب انا ملقین ام انتم ملقوها باز نمانند چون
غایت بر سلطان احمد قرار گرفت و فتنه و تفرق
آبهوا از میانه کارکنان در بندگی حضرت آیت
ان عدتم عدنا برخواندند و برکات بساط مخاصمت که
بود هرگز اطراف آن منطوی نبود بگستردند و هر یک
بطرف میری توسل جست بعد از تکاپوی بی شمار
و جمع قروض بسیار نوع مصالحتی باضطرار
پیش گرفتند و باتفاق این چهار تن شیراز را ببلوک
قبول کرد و وزارت بر سید عماد الدین مقرر شد
و لم تک تصلح الا له و لم یک یصلح الا لها بولوغان
از اندیشه آنکه با لمغاجار دست مطاولت از آستین
مکاشفت بیرون آورده بود و پای در ورطهٔ معادات

نهاده استشعار خوفی تمام داشت والمسیء مستوحش
درین حال که آوازهٔ حکومت ایشان و عزل خود بتواتر
معلوم کرد در مجاشات و مجافات تظاهر نمود و از متابعت
و مشایعت ممانعت و خواجگان قوام الدین بخاری
و سیف الدین یوسف در شیراز مدبر سرایر ملک و مدیر
دوایر مشاورت و قطب رحای استصواب بودند
باتفاق گفتند مصلحت عواقب را در انفاذ خزانه
تعجیل نمی باید کرد و حکام را مجال مداخلت نداد
و محافظت شیراز نمود و بر رصد انتظار چشم نهاد
تا بازیچها از ورای پردهٔ تقدیر چگونه آشکار شود
لعل الله یحدث بعد ذلک امرا • جمعی نیز برای مصلحت
وقت با وی هم داستان شدند و مدت یکسال ایلچیان
سلطان را تمکین نکردند و محصلان که بتحصیل مال و استخلاص
او می آمدند من قبل و من بعد چون ظرف زمان
ایشان را موقوف میداشت و مانند ممتنع اجازت

انصراف می داد و در تخلف از توجه بحضرت جون نطاق
صبر مشتاقان عذری واهی میکونت و ایلجیان را
بخدمت شاه زاده ارغون جون امداد انفاس
علی التعاقب می فرستاد و مملکت فارس وسهولت
وجه استخلاص آن عروس وار جلوه میداد و استمداد
لشکر میکرد و هرجندی ایلچیی را جون خط خوبان مزور
از راه خراسان نام زد کردی و مضمون یرلیغی بر حسب
متمنی اهالی را اسماع و دران حال شهزاده بین التصریح
والتلویح اظهار مخالفت کرده بود الوکات بولوغان را
بموقع احماد مقرون میداشت بدان نیک بند که
ثناها میفزود و استمالت و تحریض میفرمود باری
بدین اسباب که تقدیم یافت روز بروز تمکن او
در حکومت زیادت میکشت و مهابت و روعت
تضاعف می پذیرفت جون تمرد و تبرم او از درجه
التباس برگذشت و ابساس بحد افراط انجامید حکم

یرلیغ که با قضا در فضای گیتی مجارات می نمود نفاد
یافت و قضی الله بالقضی مشتمل بر آنکه طاشمنکو
حاکم کلی شیراز باشد و بولوغان را ازعاج کرده ممالک
و اموال را محفوظ و مستخلص کرداند و حکام را تمکین
نکند و اگر احتیاج افتد بمعاونت اتابک یوسفشاه لور با
سپاه دلاور که گاه ستیز ره مرگ پوید نه راه گریز
باتفاق او بشیراز آید طاشمنکو در مقدمه از اصفهان
حسام الدین بن محمد علی لور را که نایب دیوان اعلی
خاصه اتابکی بود و از افراد رستم دلان روزگار در تمرد
و اتابکی با ایلچیان بفرستاد معلم از مضمون احکام
و منذر بابشارت ۵ ولنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها
ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون ۵ بولوغان
بعزم سفر خراسان بیرون شده بود و مهابت و روعت
او در مجوف و ما غنها افزون مغافصة عطفی کرد
و لشکری را از عوام الناس در حاله بمحاصره خانه حسام الدین

فرستاد و او بنفس خود تا نیم روز کوشش کرد
و داد رجولیت و فرزانگی بداد و بر بام خانه طوف
می نمود و از هر روزنه و پنجره تیری می انداخت
و چند کس را مجروح میگردانید و مردم را گمان بود که
جمعی از خدم در خدمت او بیند چون رسل آجال و بریدان
سُبُل ارواح رحال بماند و سیارات بروج قوس
از مطالع تیر بانقصاص و هبوط پیوست و جوزاء
هر دو دست آن شیر حمله چو زهره وار از تماس
راس و ذنب نه تنین بر دهن عزوب پیکان مانده
گشت حشریان قوت کردند و بخانه درآمد او را
دیدند با یک غلام که هنوز با تیغ کشیده چون
تیغ خورشید حدت در سر داشت و مانند صبح
سپر در بر او را گرفته پیش بولوغان بردند در حال
سخن با او بزبان تیغ راندند و ایلچیان را مجال دم زدن
نداد تا زکی سودای اقامت و استبداد حکومت

و خیال مکاوحت در سر گرفت این اخبار چون بطاشمنکو
رسید باستحضار اتابک یوسفشاه لور ایلچی روان
روان کرد با لشکری تمام و اهبتی نامعدود در قصر زر
بوی رسید باسقاقان و نوکران بولوغان از تبعات
عصیان و غایلهٔ طغیان و متابعت خطوات شیطان
که جالب سطوات سلطان تواند بود اندیشه کردند
صباحی که ترک یکسوارهٔ چرخ از دروازهٔ افق بیرون آمد
بولوغان با اتباع خود بعزم تفرج و احتیاط از دروازه
بیرون رفت باتفاق ایلچیان سلطان و امرا و حشم
دروازها را محکم بر بستند و رجالهٔ تمام بمحافظت
تعیین کرد لقد صدقوا والراقصات الی منی
بان مودات العدی لیس تنفع
و ان زنی دارست امری حیة صم
اذا امکنت یوماً من اللسع تلسع ابن اغلوطه
چون مکشوف شد بولوغان در خوشدلی را چون
دروازه بر خود بسته یافت و سینهٔ آرزو را بیلارک
بلا خسته نه سامان مقاومت با طاشمنکو داشت و نه امکان

دخول یا اقامت باکورهٔ آمال را باکورهٔ اهوال معاوضه
کرد و از جریان این روزگار جریانی که جز نان اوغاد
نمی پزد و جز آب روی امجاد نمی برد در ابتدای حیرت
سرگردان شد با خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین
یوسف خزانه که بود برگرفت و محبت شیراز را چون
دفینه در خرابهٔ دل ودیعت نهاده براه خراسان روان
گشتند   جیران سقط اللوی سطن منازلکم
فبلس بیدر کهاف خذ ولا عنق   بعد از آن باسقاقان
و اولاء حشم بخدمت استقبال طاشمنکو مبادرت نمودند
و بدین خدمت از اصرار بر عصیان یکساله بری الساحة گشت
اتابک یوسفشاه مراجعت کرد و طاشمنکو بشیراز آمد و بحکومت
اشتغال نمود و بر سر مکتوبات احمد آقا می نوشت و در یاساء
مغول نیامده که اسم خان بدین منوال نویسند پس عنان
یکران طمع مسترخی گردانید و متعلقان بولوغان قان و نوا
او را بانواع مطالبات و مصادرات مبتلا کرد و ودایع

ایشان پیش هرکس که بود تفتیش نمود و اموال بی نهایت
بخاصهٔ خود حاصل کرد مدت یکسال چون سپری شد
حکم یرلیغ نفاذ یافت که اتابک ابش حاکم شیراز باشد
و جناح همت همای آثار را بر بیضهٔ ملک آبا و اجداد گسترد
در اثنای این حال طاشمنکو از غایت حماقت و تدمغ
و خرف و تمنع که در مزاج معوج و طینت ملوث
مرکوز و مجبول داشت بخدمت اتابکی تشرف
نجست و در شب کوچ کرد و روان شد اهالی
شیراز بقدوم موکب منصور و اهتزاز لوای میسور
کافلهٔ دولت و ملکهٔ مملکت رایت استبشار را
بر سپهر برین افراشتند و تمامت محلات و اسواق
آذین بست و قصور را چون ارایک خلد بر آراست
و مطاربه و ارباب لهو و ملاعب و عوائق و کواعب
بر سر آن رفتند مدت یکماه شیراز غرق حبور و سرور
بود و وحشت و اندوه چون چشم بد دور بلدة

طیبة ورب غفور بمبارکی اتابک در کاخ سلطنت
چون قمر در برج و چون گهر در درج و روح در تن
و گل در چمن و حور در جنان و عافیت در جهان

والشمس فی زاد الضحی والبدر فی جنح الدجی
والماء فی جر الصدی والغیث فی جار الثری
والمزن یضحک فی الربی والورد جمشه الندی
والصبح یقدمه الصبا والعیش فی زمن الصبی
والدهر یسعد بالمنی والبرء من عقب الضنی
والیسر من بعد البلا والود فی اثر القلی

نزول فرمود سریر مملکت سلغری از رواء طلعت
میمون وفر طالع همایون زینت و بهجت یافت
و چهار رکن مملکت فارس از حکم یک رنگ بی بهانه
وطنین نوبت بیگانه او آراسته شد از بهشت بهشت
گشت فتور نماند الا در چشم مخمور ترکان و پریشانی
در گشت مگر در شکن زلف خوبان بنیابت حکم

در دیوان اعلی برخداوندزاده جلال الدین ازفان
بن ملک خان بن محمد بن زنگی که شرف انتما و اعتزا
داشت با دوحهٔ راسی اصل نامی فرع آل سلغور
مقرر فرمود و وزارت دیوان اعلی خاصه بحکم حقوق
سابقه و مساعی متناسقه بخواجه نظام الدین ابو بکر
تفویض کرد و در ساختن مصالح ملک و تصرف مال
شروع نمود و در بندگی حضرت عرضه داشته بود که
بسیاری از حاصلات املاک اتابکان ماضی بیض الله
غرتهم در خور دیوان است اگر بافراد و افراز آن
سلطان ملک بخش سرافراز یرلیغ دهد اینجو باشد
و از حاصلات آن بعضی اتابک را مهنا دارند و با صاحب
دیوان مقرر کرده که آنچه حصهٔ اتابکی باشد از این املاک
بسبیل مشارکت نواب طرفین تصرف نمایند چون احمد خان
در تدبیر ملک و سیاست جهانداری مهارت و دربتی
نداشت بغور نارسیده بر وفق ملتمس یرلیغ داد

اتابک از بهر ولایت بر حسب ارادت فزی و وازع
و بساتین و استخلاص بدینجو بیرون آورد و نواب
و متصرفان مزید بر گماشت و تصرفی فاسد کردند
و باستظهار آنکه دو فرزند ازاروغ پادشاه داشت
و تمامت خواص و عوام شیراز را از جریده بندگان درم
خریده می پنداشت و مملکت را ملک موروث می انگاشت
از اصول مال نیز مبالغ خرج کرد و حقیقت این بیت
طبع پادشاهانه و سماحت نفس ملکانه او نا تحری بود که
اگر حاصلات بر و بحر فارس را در یک روز بر زایر و سایل
قسمت فرمودی هنوز مستنجح و مستهجن شمردی
وانّ سحابا جوده مثل جوده
سحابٌ علی کل السحاب له فخرُ
بدین موجبات و وجوهی که منتزع بخزانه رسید سید عماد الدین
عنایت اتابک را در بارهٔ خواجه نظام الدین بدرجه
کمال یافت و عاقل چگونه از دشمن غافل نشیند

تکلیف که کار او را در معرض ترقی و مکانت یابد و روز
بروز قدرت و شوکت زیادت بیند مرد از دست
از دامن اندیشهای دور و دراز کوتاه کرد و بی اجازت
عازم اردو شد   لئن ضقت عنی فالبلاد فسیحةٌ
وحسبک عار انّنی عنک واحدُ   در اثنا عقیب
آن حال میان سلطان و شهزاده ارغون محاربت
و مقاتلت قایم شده بود بدان موجب که شرح آن
تقدیم یافت در یک لحظه ماسور منصور و منصور
مخذول گشت و نوبت سلطنت بارغون خان رسید
بوقا ممد و معاون سید گشت و در بندگی حضرت در تربیت
او بمبالغت سخن راند بنظر عنایت ملحوظ و بنصاب
عاطفت محظوظ شد چون اوضاع و اشکال سپهر دولابی
بر حسب مراد شخصی را توافق نماید حرکات و سکنات
او دلایل صباح امنیت و وسایل مصباح هدایت
و کیمیاء نقد سعادت و واسطهٔ عقد ارادت گردد شمایل

شهامت او ایلخان را خوش آمد احوال تصرف و استبداد
اتابک و نواب در ملک و مال در بعضی خلوات عرضه
داشت از حکم یرلیغ حکومت کلی شیراز در بحر و بر بی معارض
و مشارک بوی تفویض رفت و دواعی رتق و فتق
و مناهج حل و عقد بصواب دید او منوط گشت و نصب
و صرف امراء حشم بمصلحت جویی سید موقوف
و باینزه سر شیر و کره بسیورغامیشی یافت و یرلیغ
شد که اتابک در حال که بر مضمون احکام واقف گردد
عزم توجه بدینجانب هر چه زودتر مصمم گرداند و هیچ
تعلق بجزویات و کلیات امور نسازد و اوداموش
و چریک را بیاسنقاق التماس کرد و تقدیر پیش روزگار
براستی می پیمود راه این قیاس — بیت

چون غنیمت را مقابل کرده شد با ایمنی
عقل سی روزه طمع ماهی بود در اسپراس

از کنوز رموز حکماست که الشهرة آفة و کل الناس یتولاها
والخمول نعمة و کل الناس یتوقاها   خواجگان
قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف بعد از آنکه
دو سال ملازمت بندگی پادشاه در خراسان کرده بودند
و ترک اوطان مالوف داده و بیابان و الوف فروض
برهم افتاده و راههای ماهول و مخوف پیموده در حالت
مواخذت ارغون و انهزام لشکر بطرف اردوی احمد
التجا نموده بودند بجانب ایشان التفاتی نرفت سید
بداعیهٔ کرم مجبول کلمهٔ لا تثریب علیکم الیوم
بر زبان راند و هنگام فرصت در مقابله قصد و معادات
لطف و مواسات تقدیم کرد منصب استیفاء بر عادت
معهود خواجه سیف الدین را مقرر داشت پیش از وصول
سید نواب اتابک احوال دانسته صورت احکام یرلیغ
اعلام کرده بودند و از زبان او نقلهایی که موجب استیحاش
خاطر باشد بمسامع شاهنشاهی رسانیده جماعت حساد
و فرقهٔ اضداد این نقلها را شاخ و برگی می نهادند و فارغ

از نسبت سبکتک من بلغک در تقبیح تزیین وجهی عرضه
میداشت و بر رفع او تحریص میکرد سید چون بجد و دفار رسید
استرفاع محاسبه آغازید و تمشیت مهمات ملک پیش گرفت
باسقاقان و حکام بخدمت استقبال تلقی نمودند ابو بکر
خواجه را که بشغلکی موسوم بود گرفته در دو شاخ کشید
و علی التوالی بپیغام میفرستاد تا اتابک عزم بندگی حضرت
کند نواب سدهٔ سلطنت در تصمیم عزایم مهره تعویق
بر بساط تلفیق می انداختند و حکام و بعضی اکابر که
دعوی مصادقت و موافقت با سید میکردند و مغمور
ایادی و احسان او بود در سواد شب بخدمت تخت
می رفتند و در مساوی و مقابح فضول می پرداختند
کو زانکه ثوابی تو ثوابی چه کنی   کبر و ریا صفت رندکان
حضرت حق است و در جناب کبریا بغایت ممقوت
و در رحمت نامهٔ مجید بر سبیل تکرار در چند جای اهل
نفاق و تکذیب بویل و ثبور ملعون و مذکور شده

رایت الدهر یسعد کل نذل
و ینقصد کل حر بامتحان
فقلت لقلبی استمسک بصبر
فان الدهر دهر بنی الزوانی
سید بیست و دوم رمضان سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه
در میدان نزول فرمود و بارگاه ملوکانه برافراشت
در ابهت و جلالتی که فراخور سلاطین نامدار بودی
و مشاهده افتاد حکام و امرا و اکابر و نظرا که در سال
گذشته سر همت ایشان بتقابل و تماثل با او فرو نمی آوردند
و از تکافی مستنکف و متجافی بود بر جای حجاب
ایستادگی می نمودند و در حالت استرکاب بر رسم
کوتالجیان بگرفتن رکاب تقرب می جستند باری
بیاری باری که از معاندان و تفوق السان بر کوشنده
خاطر داشت زایل گشت   ما العمر ما طالت به الدهور
العمر ما طاب به السرور   ولقد صدقت فی فصل

کتبتها الی بعض اهل الفضل بهذا القول الفصل ادام الله
بقاءه وزاده الی ذروة العز والفضل ارتقاءه
انه وان کان سرور الدهر صنوفا مکنونا لکل طبع
وملاذا لکل نفس فمنها نظرة خضرة وطربة
شربة وسکرة زورة وخطوة الکة وزینة لبسة
وسلوة خلوة ووصلة صلة وتغلة قبلة ومتعة
وطیئة ولقیة منیة وغبیة نعمة وفرحة نغمة ولکنها
لعل ان یکون فی بعض الاوقات کل منها مملا لصاحبه
اذا انکاثر وتتفاوت الانس للسکران والصاحی بکلما
تعاقب انما السرور کل السرور ان تری فی الاعادی ما یسرک
وبهم وینطقک ویزمهم تودی فرحتک فرحة فیهم تؤذیهم
وامنیتک منیة علیهم بغتیهم وسلوتک سلوة لهم تبکیهم
وراحتک راحة عندهم وتخزیهم بیت

از روزگار نیست جز اینم مراد هیچ
یارب تو این مراد بزودی بمن رسان

جون از تقاطع دایرهٔ مضیٔ ومظلم قمر ومقتضی تقاطع
الدایرتین ان یری ماوراه هلالیا هلال شوال مانند
ابروی ربات جمال بر قوسی از افق غربی شکل مقوس
بنمود سید بترتیب انزال عید وضیافت اوالشادات
راند ودر حومهٔ میدان منبر نهادند ونماز عید گزارد
وآن روز اتابک واعوان بمصلی عید حاضر نشدند بموجب معتاده
سید در آن نزدیکی باتفاق ایلچیان بنفس دار الملک
درآمد وبکاخ اقبال خود خرامید وهریک را بیش خود
جای داد اتابک توقع داشت که چون درین مدت
بمراسلت ومفاوضات اظهار دلنمودگی متملقانه درصورت
تمهید معذرتی از تقریرات سابق تقدیم نرفت در حالت
دخول دار الملک علی الرسم التزام حرمت سلطنت را اول
بخدمت تخت رود چون سید مستشعر بود ووساوس
عنانکش خاطر بدین ترک ادب مبالات نکرد این سبب
با دیگر اسباب وحشت انضمام یافت واین گوهر در سلک

اخوات انتظام اتابک متغیر و متنفر شد و نایرهٔ خشم تا حدی در التهاب آمد که رطوبات جلیدی را تحلیل کرده از نایژهٔ چشم روان کردانید شعر

فَأَمطَرَت لُؤلُؤاً مِن نَرجِسٍ فَسَقَت
وَرداً وَعَضَّت عَلى العُنّابِ بِالبَرَدِ

اصحاب وشایت و ارباب سعایت • اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب ولاهم ینصرون • قلت مبالات و کثرت نخوت او را در خاطر بادشاه زیادت وقع انداختند و اتابک را بدان مدارات و تحمل منع کرد و کفت عماد الدین علوی کمتر بندهٔ این درکاه دولت بناه است از کجا مکنت این جسارت یافته بعد ما که درار دو قصد اخراج و ازعاج از مملکت موروث بیوسته باشد و چندین طلسمات تزویری درهم بسته اکر رای شاهنشاهی بمجرد حکم بدلیغ که بنا بر مؤامرات و مهاترات و تغزیرات بی طایل و مقدمات نامنتج او نفاد یافته بر عثرات و هفوات چنین افعال و اقوال اغضاء فرماید بی شک داستان این عجز و قصور چون علک خاییدهٔ دهان و مانند کلک شعبهٔ بنان بیر و جوان کردد بلکه مضحکهٔ بنات نارسیده باشد در بس چرخه و دوک تا با بنا و بنات ملوک چه رسد

ع

و بیکبارکی از رونق کار سلطنت
بس ازین طشت خواه و دست بشوی

تلفیقات و تحریضات چنین رای زنان عطارد را در غلط و وهم اندازد و عقول عقلا را خیره کرداند دران میان رای زنان و هن ناقصات عقل و دین چه فن زنند بلقیس ملک ایشانرا بخطاب • یا ایها الملاء افتونی فی امری • مخاطب فرمود • قالوا نحن اولوا قوة و اولی باس شدید و الامر الیک • خلاصهٔ تقریر و صفاوهٔ تدبیر آنکه تقویم معوج مزاج و تصحیح سقیم معتقد او را جز بمعالجت السیف ماحی الذنوب صورت نبندد

محضری موشح بشهادات حکام و اکابر و ائمه و سایر
طوایف بنویسند مدارج آن منطوی برین ذکر که عماد الدین
علوی در حق خلایق بداندیش بود و بقصد اعراض
خواص و عوام فرا پیش آمده و حاصلات ملک را
در وجه ارباب قروض خاصه نهاده طوایف اهالی اجماع
کرده برای بقاء رونق ملک و نظام مصالح جمهور
او را بقتل آوردند لا محاله از بهر یک نفس ملکی را عرضه
تخریب نخواهند فرمود هرچند نازکی با ساو بادیکی
کار مغول بر اتابک پوشیده نبود چون حکام و امراء
حشم و ارکان دولت برین اندیشه مطابق و موافق
شدند و هر یک بخط خود پایان محضر مزور را چون
نامه اعمال مسود کردانید و از مجازات ۝ ومن یقتل
مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله
علیه و لعنه و اعد له عذابا الیما ۝ نیندیشید
او نیز بدان رضا داد و مترصد فرصت کار و منتظر

در مکمن اشارت تار شدند سید از غایت استظهار
بکمال عنایت ایلخانی هرچند مشفقان دولت
و ناصحان بی غرض بر سلوک جاده تیقظ و انتهاج
منهج تحفظ محرض می کشتند زیادت التفاتی نمیکرد
و بالش اعتزاز را متکاء حال می ساخت و پنبه غفلت
از کوش خود بیرون نمی کرد و سرمه تنبه بر دیده تدبر
نمی کشید نصحا نیز بنصیحت امیر المؤمنین عثمان که
اذا نصحت لاحد فلم یتقبل منک فتقرب الی الله بغشه
با مخالفان او اظهار موافقت کردند و در بعضی نامه
حکما آمده قیل لبعضهم اساءت الظن فقال ان الدنیا
امتلأت مکاره فوجب علی العاقل ان یملاءها
حذرا در غلواء این بلوا خبر رسید که در کرمان سواد
لشکر نکودار از طرف سیستان دیده اند و هرچند
راوی غیب این بیت بانشاد میرساند بیت
جشم است که در لشکر جنبش جنگ است

ورنه خطّ و خال او سیاهیست مترس   سیّد بخدمت
اتابک بپیغام فرستاد که آوازهٔ حرکت یاغی فایض
شده و ما را باتفاق او و ایلچیان بمصالح احتشاد
و استعداد قتال و دفاع قیام می باید نمود و تا سر حد
لشکر کشید باید که اتابک بقلعهٔ اصطخر رود و فارغ البال
انجا اقامت فرماید تا ما ازین مصلحت فارغ شویم
و این شاغل از میان بر داریم انگاه ترتیب اسباب
توجّه بصوب حضرت کرده آید این الو که علاوهٔ منافات
و متمم مادهٔ معادات گشت اتابک گفت عماد الدّین
علوی ما را در قلعه محبوس خواهد داشت   شعر

یا لیتَ شِعری احقٌّ ما نطقت به
اَم مُنیَة النّفس فالانسانَ ذو امل

جواب فرستاد که ترتیب ما یحتاج کند و اسباب
ما لا بدّ معدّ دارد تا ما عازم قلعه شویم در سیاق
این امور روزی از پیش ایلچیان بخانه مراجعت

کرد و کوکبهٔ عظیم از فرسان و رجاله با وی در میان
اسواق معدودی چند از ممالیک اتابکی بوی
رسیدند و گفت فرمان بدان وجهست که ببارگاه
شاهنشاهی حاضر شوی چون سخن نه بر سنّت
ادب شنود جوابی خشن گفت مقدم ایشان
در وی آویخت بصرف قوت هر دو از مرکوب
جدا گشتند سراج الدّین فضل لور که در مهمّه
بانواع خلع و کرامات سیّد مخصوص شده بود
و او را جاندار و قاید جیش می شمرد باوّل ضربه زد
و خاک در دیدهٔ میثاق باشید   شعر

کذاک اللّیالی لا یحدن لمطلب
لشیٔ و لا یبقین شیأ علی العهد

چون مضیق مجرا احتمال مطارده و مجاذبه نداشت
و آنچه حماة و کماة بودند با اعداء هم داستان و رجاله
از پیش روان تمامت چون سیماب در زمین

متفرق شدند چنانکه گلبرگ آزاری بر وجود هیچ آفریده
نیامد در حال سر او را بزبان تیغ خونخوار جدا کردند
و تن نازنین که جان مروت و حمیت او بود برهنه
در میان خاک و خون بگذاشتند و ذلک فی الحادی عشرین
من شوال السنة المذکورة عظیم لعمری ان یلم عظیم
بآل علی والانام سلیم ولکنهم اهل الحفائظ والعلی
فهم لملمات الزمان خصوم ممالیک اتابکی و عوام
انعام وش و اوباش قلاش که اذا اجتمعوا غلبوا
واذا تفرقوا لم یعرفوا ونعوذ بالله منهم صفت و صنیعت
حال ایشانست و چنین وقت را غنیمتی بارده و نعمتی
فارده پندارند در خانهٔ او ریختند و دست غارت و تاراج
برگشادند و نقد و جنس و فرش و اوانی را کنس کرد ممالیک
و دواب عرضهٔ انتهاب گشت و مناثر و محار ز غلات
باذیال ارذال پرداخته شد و سر آن سید میمون سریرت
که ستر سرور سروری از اسرهٔ جبینش متلالی بودی

بدرگاه بردند و بصدمت پای ادوان چون گوی دوان
گردان آمد شعر قتل للاعور الدجال هذا
زمانک ان عزمت علی الخروج روزگار از گردهٔ
خود سرشک حسرت بر عارض حیرت می بارید و ابیات
خاقانی میخواندند و می زارید بیت

ازان کآفتاب سخا بود چرخ
ز روی زمین سایه برداشتش
جهاندار همین یک جوانمرد بود
فلک هم ز خود برد و نگذاشتش

پس ناامین خلایق را در شهر ندا کردند که چون عمادالدین
علوی توفیرات نابوده را التزام نموده بود و ممالک
خراب و رعایا مستاصل خواست شد او را ازدست
برکندیم باید که هر کس بمصلحت خود مشغول و دور
از فضول باشند عوام محلات با اعلام و طبول
شادی کنان فوج فوج می رفتند و قهر دشمن را شرایط

تهنیت و مسرت تقدیم میکرد یکی از اهل فضل که
بپیوسته بانعام جسیم آن سید کریم مغمور بود و بنظر
احسان منظور این دو بیتی انشا کرد و در بابت تخت
انشاد

شاها رخت از نشاط چون لعلی باد
تخت تو فراز گنبد اعلی باد
هر سر که نه بر مراد و رای تو بود
بی تن چو سر عماد دیلمی یعلی باد

و چون کاتب را
حقوق تنشیح و تربیت آن سید عالی همت بر ذمت
حسن وفا لازم بود و وسایل اخلاص انعام از قدیم باز
متأکد در حداد واقعهٔ او این مرثیه نظم داد لمؤلفه

لقد غربت تحت التراب غزالة
وعن مشرق الاقبال من قبل یشرق
ایا دهر ایقنا بانک راکب
عنانک فی هدم المآدب مطلق
فکم من حسان مایسات تبخترت

وابدانها البیضاء باللحد تلصق
وکم من ملوک قد مضی وبکی بهم
سریر و اکلیل و دار و جوسق
علی ذاک اودی المرتضی الاعظم الذی
به اندفقت دمعی و قلبی یخفق
عماد لدین الله و ابن نبیه
نبیه به باهی العلی المتألق
سری بهی ذو العوارف و النهی
کریم و مفضال علی الناس مشفق
شهید بحد المرهفات معفر
لقاه الی یوم القیام معوق
ایا دهر قد قد شوشت حالی بقتله
وانک تؤذی للانام و تحرق
خدود العلی صکت بفقد جبینه
وجیب المنی من ذی المنیة تخرق

هل الغصن فی البستان یهتز بعده
و هل بعده بالشمس بنور مشرق
اذا کحلت عیناه رملاً فلم یکن
عجیبٌ لئن بانت عیونی بارق
اما حسی السیف المریق صبابة
من المجد اذ منه دمٌ یترقرق
تقلده السیف الدما وقبل ذا
بجدواه جید الناس جداً یطوق
وراحته مفتاح کل مغالق
فلم رجله بین الجنادل مغلق
علیه بکی جود و باس وروعة
فلم یبق فیه الآن ماء ورونق
سقی الله مثواه ولقاه رحمة
بها غصن طوبی فی الفرادیس تورق
بوقتی که اتفاق زیارت تربت ابن حاتم دل افتاد این دو بیتی
بی رویتی بکسوت نظم مکنسی گشت مخاطباً ایاه لمؤلفه
ملکت همه در زیر نگین بود ترا
اقبال رهی جهان رهین بود ترا
دیدی که چه کرد عاقبت در حق تو
گردون که وشاق کمترین بود ترا
چون تیر تزویر وشاه در خدمت شاه بهدف عدوان
پیوست و روح سید بغرف جنان سید جمال الدین
محمد بن عمر که بورع و تقوی مشهور و مذکور و از کمال
عنایت اتابک با حظ موفور بود و فارغ از اندیشه
آنکه او را آسیبی رسانند از عتبه علیه اتابکی استحضار
او کردند بی تدبر و تفکر بدرگاه مبادرت نمود و جانب
حزم که سنت ارباب کیاست و فطانتست مهمل ماند
اتابک با یکی از مشیران حضرت وکفاة عرصه مملکت در نفی
و اثبات او مشاورت کرد آن بزرگ رخصت قتل او را
درین عبارت مندرج ساخت که سید عماد الدین را

بسطت مال و سعت حال نبود بمحض تهوّر بر خلاف
مقتضی عقل در کارها اقدام مینمود و با خدمت اتابک
سابقهٔ وحشتی باعث بر معادات نداشت در حضرت
ایلخانی کار خود را بدان مثابت رسانید که مشاهده
رفت جمال الدین را کمال فضول ظاهرست و برزانت
ثبات عقل مستظهر و چنین ظلمی بر وی رفته که در طلب
انتقام عقلاً و شرعاً مطعون و ملوم نباشد باقی رای
شاهنشاهی اقرب الی صوب الصواب والیق بالاصابة
فی کل باب این تقریر بعینه افسانهٔ دزد نایب و کاروانی
بود ممالیک اتابکی او را در سواد شب بیرون شهر بردند
و هلاک کرد و جسد او را در مغاکی انداخت چنانکه هرگز
اثر آن ظاهر نشد روز دیگر گفتند از مجلس بگریخت

ای یومین من الموت افر   یوم لم یقدر او یوم قدر

و مثل جمالا بادقزوین صورت حال آمد او دامش
باسنقاق و چریک بوین حرکات بازخواستی کردند ایشانرا

بانواع خدمات خشنود و مستمال کردانید و اتابک بحکومت
باز اشتغال نمود و چون نظام الدین ابوبکر پیش از وقوع
این حادثهٔ شنعا بسببی از بندگی اتابک مستوحش
شده بود و بطرف یزد رفته حلّ و عقد امور کلی برای
و رویت خواجه سیف الدین موقوف گشت و بلطایف
تدبیر و اصابت رای منیر میخواست تا تلافی کار از دست
رفته و استدراک صلاح احوال بر وجهی اندیشد که اموال
و اعراض در حصن سلامت محصون ماند و حکومت اتابک
از تغیر و تبدیل مصون اما مثل است که خون بی گناه نخسپد
و بدکردار هرگز ایمن نباشد و در خاطر می آید که اگرچه ظلم
علی الاطلاق سردفتر رذایل و شرور است و اندک آن بسیار
غایله و ثبور اما یک هنر دارد که کنندهٔ آنرا هم روزی شربت
مکافات چشاند و محض معجز محمدی ع

علی رواحه تحف التحایا   ازین واضح نتواند بود که
تمامت اعادی و مخالفان سید مظلوم و جمعی که در آن اتفاق

وبیعت هم دست ویک زبان بودند یا بر محضر بطریق
موق الأمیر رقمی زده یا بنوع شماتتی بخاطر راه داده بعد ما که
بصنوف خطابهای مالی مأخوذ گشتند ومدتها در غرقاب
بلیات افتاد علی التوالی بتقتل وفجاءه وقبول یاساء
ایلخانی یا بتنوع اسباب دیگر در اندک مدت ازین جهان
ناپایدار رحلت کردند • وضربت علیهم الذلة والمسکنة •
وباءوا بغضب من الله • وبرخی که هنوز در قید حیاتند
وان الله یمهل ولا یهمل از کثرت مطالبات خانه برانداز
آز ونیاز شده اند ونعمت امن وخوشدلی برایشان
منغص گشته وچشمه آمال مکدر چنانکه ذکر آن از تفاصیل
احوال جماعتی که ایراد اسامی ایشان درین کتاب ملایم
نمود در موضع خود معلوم گردد والعجب بموجب اخبار
صاحب شریعت حیث قال علیه السلام ان الله لا یعذب
العامة بعمل الخاصة حتی یروا المنکر بین ظهرانیهم وهم قادرون
ان ینکروه فاذا فعلوا ذلک عذب الله العامة والخاصة

چون عوام شیراز نیز بقتل سید بی گناه استبشار کردند وبمجاهره
میگفت شآمت مقدم اوست که در شیراز غلات را غلایی
حاصل شده اگر شر او ازین دیار مندفع شود اهالی در مرتع
مریع خصب وراحت ترفه وتنزه یابند ودر مربع استقامت
مربع نشینند بعد از واقعه او سه سال امساک باران عام
شد ومیزبان • وانزل لکم من السماء ماء فاخرج به من الثمرات
رزقا لکم • نزل انعام از ضیافت اصناف امم محتبس گردانید
دایه سحاب در تغذیه نورستگان بستان بلبلان پستان
خودلبان بنات ربیع را مبلول نکرد واطفال نبات
همچون سقط پیش از زمان تکمیل اجزا ناچیز شدند واز
شدت تاثیر ابخره وادخنه ارضی مسام جبال در سده افتاده
وه چه سنگدلی بود که از چشم بی آب چشمه قطره اشک رحمتی بر صفحه
رخساره زرین ریاض وزروع نه چکید رعیل جراد که
نمودار قهر پادشاه قهار بود انا علی سغو لا بد من زاد
گویان بر کشتهای تیر ماهی تاختن می آوردند و آثار خضرت

از سهل و حزن بر میداشت و برجای آن تخم غم و حزن
میکاشت یک خروار گندم که در زمان حکومت سید صدر الدین
شیرازی بها داشت بمبلغ یکهزار و دویست دینار اگر امکان
یافت بودی در پردهٔ ظلام بیع و شری کردندی و منت
صلت بر مشتری ثابت دانستندی مثل است که جان را
بهر چه خرند رایگان باشد نزدیک بود که حکایت قحط
نیشابور که ابو نصر عتبی در کتاب یمینی ایراد کرده
صورت حال ایام گردد اکثر خلایق در ربیع بفضالهٔ
جراد مسکهٔ حیات می ساختند و در خریف بنجیع ذبایح
سد الرمق حاصل میکرد جوهرهایی را که غیرت لعل ممسوح
بود بغضاضت بشره و طراوت شحنه منسوج شد در زوایای
بیوت و مضایق کوچها و میان محلات و اسواق چند تن
از مرد و زن افتاده و در آرزوی نان جان داده تمامت
اغنیا و متمولان پایمال فقر و فاقه گشتند و آبا و امهات
اولاد را در معرض اندک مقدار قوت می فروخت

آز تست این که همه چیز چنین نایابست
آز کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد
کار دنیا تو که دشوار گرفتی بر خود
گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد

هوّن علیک فانّ کلّ شدیدة
ان لم تشدّدها علیک تهونُ
وتیقّنن انّ الذی هو کائنٌ
بالکرهِ منک وبالرضا سیکونُ

علی هذا زیادت از صد هزار تن از نفس دار الملک
و ولایات بواسطهٔ عدم غذا سر در حجاب خاک کشیدند
و جماعتی که ایشانرا قدرت ریزه بود در کلی احوال
رنجور دل و شکسته خاطر بودند و لذات استراحت
و استقامت بریشان منکدر چه از زبان مرد و زن
در کوی و برزن اگرچه قوت در تن نداشتند ذکر
نان چون آب جاری بود اعاذنا الله و جمیع المسلمین

من عذابه و رزقنا هدایة طریق الرشد و صواب بر
هرآینه کمال قدرت لاریب چون خواهد که ساکنان
خطهٔ خاک را در مقابلهٔ تقاعد از مراسم تادیب عبودیت
تادیبی کند و معنی ولنبلونکم بشیء من الخوف
والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات
در شان ایشان صادق و لاحق گردد بر حسب اقتضاء
وقت مصلحت ابناء عصر از حضرت والاجوار نامه لاو
واقع شود و امداد بوس و ضنک متوقع والا قدر
آلاء سرادقات الا له الخلق والامر بواجبی نداند
و دیدهٔ غفلت ایشان که در رمد رقدت باشد
بکحل الجواهر انتباه مکتحل نشود و حجاب اشتباه
از محاذات ضمیر یکسو نگردد و روزگار خود بی شک
مجازات اعمال بشر را بشر و خیر بهویدا و بستر کم اجتهاد
بسنة الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر و ان شرا
فشر از تقادم عهد آدم تا این دم هر کس که نیتی صالح

و فعلی جمیل یا خیری در بارهٔ غیری تقدیم نموده نقش آن
بر صفحهٔ تداویر افلاک ممثلست و چون حامل آفتاب
خارج مرکز ثبات نگشته و اگر بر خلاف آن ایذا و اضرار
وجودی از وی در وجود آمده با انبساط حالی رضا داده
و مصلحت خود را در ضمن آن توقع داشته هم در عاجل
نکایت آن بوی عاید شده و سخرهٔ زبان ملامت
و شغبهٔ عبرت خلایق و غیرت خالق آمده و لا محاله
یوم تبلی السرائر از شاخسار سماء خسارة فمن یعمل
مثقال ذرة شرا یره ثمرهٔ مر المذاق علقم مطعم نعید
از رحمت حق اعوذ منه الیه اقتطاف خواهد کرد و بر
این دلیل و تبیان این اقاویل حالت سید مغفور
عماد الدین و قاصدان اوست چه سالها کسوت
وجود آن جماعت در زیر چنبرهٔ ایام و لیالی و الکواکب
فلک لاابالی بی تار نوان و بود انتعاش بوده و در معرض
سخط و عتاب پادشاه و از تجاذب محصلان خزانه

و غرما حلاوت حیات را بمرارت ممات معاوضه زدندی
معاملهٔ باربح و اکتسابی بی رنج می شمردند و مانند آب
در زمین منفذی و آتش صفت بر فلک مصعدی میطلبیدند
تبتغی نفقاً فی الأرض او سلّماً فی السماء ، عاقبت سر در پیمان
چنبر بیرون کردند و بیاسای ایلخانی موسوم گشت و جیورن
چنان بود که پسرش هنوز درجهٔ بلوغ نیافته با بعضی
نوّاب و خدم گریخته قاصد اردو شد شعر

وکان النوی یبکی لتشتیت شمله
فکیف اذا کان النوی و النوائب

استعانت بخدمت بوقا برد آتش غضب او که قابل اطفا
نبود بر فلک شعله کشید و بر فوات سید که مربی عنایت
و صنیع دولت خود می شمرد متأسف گشت و نطاق
تعصب و حمایت بر میان انتقام بست و او را در زیر
جناح عاطفت و جیح اصطناع و تربیت رعایت کرد
و ملازم لیل و نهار خود گردانید و در بندگی حضرت

عصیان و تمرد اتابک ابش و تجاوز از مقتضی فرموده و تجاسر
بر قتل کماشتهٔ پادشاه عرضه داشت و تقریر کرد که
پایزه را بخلاف یاسای چنگز خان چون دل ملهوفان شکسته اند
و یرلیغ را چون کسوت صبر مشتاقان پاره کرده اگر برین
حرکت منکر اغضا رود و این جسارت را بعفو و اقالت
مقابله فرماید دیگر شاهزادگان و خواتین که براه و رتبت
از وی زیادت باشند از منهج طواعیت عدول نمایند
و بتغلیب حکم یاسا مطالب و رغایب خود را طالب
گردند ارغون در قهر شد و تغیّر در فراج مبارکش ظاهر شد
باد خشم او خواست که گرد از زمین و زمان بر آورد و تیغ
آتش بار آب دولت مخالفان تیره گرداند عاقبت رای
زلّت بخش شاهانه حسن تدبیری کار بست یرلیغ را با حضار
اتابک و مخالفان سید تنفید فرمود و بر ارتکاب آن
جریمت بلا حدّ تهدید برد و بالچی خاتون پیغام فرستاد که
سما با ابش بکنکاج شما حکم یرلیغ را دگر کرده و کماشتهٔ ما را

بتغلّب آورده وطریق عصیان پیش گرفته باید که برفع بُرقع
تنقّع که بر چهرهٔ بنداست او پیداست مشغول گردد و خشت
وحشت وخشت او را از قالب استوار در گرداب آداب
اندازد و اولجای ازین نسبت استعفا کرده در ضراعت
تمام جواب فرستاد که در یارغوی بزرگ حاضر شود چنانچه
مقتضی حکم یاسا باشد تقدیم رود و بنهانی الوکتهاء ختم آمیز
با اتابک فرستاد و ملاطفتها کرد و در مسارعت بندگی حضرت
مبالغت واستعجال نمود ایلچی چون بشیراز رسید کوتیتی بیک
جرعهٔ آب رکن آباد آتش هیجان او فرونشست و احکام یرلیغ
فراموش کرد اتابک کرد استمالت خاطر او برآمد و بصلات
وعطیات او را با خود یکی کردانید و محضرها مرتب بنمود
و بمعاذیر اجماع طوایف متمسّک گشت وتحف و عراضات را
مصحوب معتمدان خود بخدمت خواتین فرستاده توسّل کرد
و پنداشت که بدین اندیشه طراز مندرس را رفوی کند و از حضرت
ایلخانی مستحق عفوی گردد صورت محضر در پایهٔ سریر خانیت

وبمعاونت ایشان ومکالمت
اولجای که معتبرترین خواتین بو
د

چون شرف عرض داد انهایافت استشاطت وغضب ایلخانی وعناد
بوقا منقضا عف شد تخلّف و توقّف اتابک بر صدق مخایلت
وتحقیق عصیان حمل رفت فرمان شد تا طولادای یارغوچی
وجیور رغوتای وحسام الدّین قزوینی بتفحّص خون بی گناه
بیند واستخراج اموال خزانه و اخراج اتابک بی بهانه
بشیراز آمدند و خواجگان در سلسله و دوشاخ و تفحّص شکستگی
محاسبات و وجوهات اعمال و استنجاش امور و استخبات
اموال پیش گرفت اما با اتابک بسبیل خشونت حکایتی
نمی توانستند کرد چه عروس خان بود و اسم سلطنت داشت
وخواجگان باد کاو فطنت تدبیر و تدارک مختلّات و معتلّات
اموال مشغول و از طرف خصمان کسی که استیهال معارضه
و مقابله داشتی حاضر نه اعوان اتابکی خدمات پسندیده
تقدیم کرده کفتند اول وجوه خزانه را بتحصیل باید رسانید
و محاسبات ممالک برداخت بعد از آن مهد جوزا منطقه
اتابک با ایلچیان بصحوب حضرت روان خواهد بود و براستی

سخن برسیده از جوانب حکم یاسار کار بند شوند چون
این سخن موافق غبطت مال و مصلحت حال بود تمشیت
این مهمات را مقدم داشتند خود ناگاه قُتبان اقتاجی
از بندگی حضرت مانند عقاب در طیران برسید با یرلیغ
مشتمل بر تأکید و انذار و حل ازار اصرار و خلع عذار
اغوار و حکم شده که مرکوب ابش را جلبور کرفته از شیراز
بیرون آورد   وَدِّع دیاراً لن نَرا ها بَعد ذا
الا هزیع اللیلِ فی حال الکری   قُتبان از مرکوب
فرود نیامد تا سرا بردهٔ میمون اتابک بجهر اباد نقل کردند
مجال عذر و تسویف و رنگ آمیزی و تصنیف تنگ آمد
روز دیگر را وداع ملک موروث کرده بیرون شهر رفت
و بعد از هفتهٔ که اهبت سفر با تمام پیوست چون اشک
از دیده روان گشت   رَحَلتُ و ذاهبٌ عقلی و رایی
لبُعدک با دلدان و نایی   اسیر اسیر الهوی شارداً
فعزمی اتای و رایی و رایی   واوا و ایلچیان بزرگ

و جلال الدین ارقان و حکام شیراز در خدمت رکاب اعلی
بودند چون بتبریز رسیدند بوقا نوکران خود را با عماد الملک
عمادی بفرستاد و جلال الدین ارقان و خواجگان را
گرفته در استخفاف میان اسواق بر آوردند و اتابک را
از عرض عراضه و خدمت تکشمشی مانع آمد و هر چند اولجای
خاتون شفیع شد بمحل قبول نیفتاد و خبر داد که سرو در ین
چمن سایه می گستر د و ماه بدین انجمن طلوع میفرماید
اتابک در وقتی که گیتی چادر قیرگون در سر کشیده بود
لم یسر فیه الاشهاب و لا تنادی الاخیال   بیت
نه آواز مرغ و نه هرای دد
زمانه زبان بسته از نیک و بد
عازم خانهٔ بوقا شد تا بطریق عذر و استمالت او را
ازین تعصب و تجلد باز دارد در مقدمه خواجه سرای
از ان شاه زاده منکو تیمور اعلام وصول اتابک را
برفت بوقا چون خبر یافت بر آیین مغول تعظیم و اسم

تعظیم را از خرگاه بیرون آمد و زانوی خدمت بر زمین
نهاده کاسه گرفت پس خواجه سرای را بهفت چوب فرمود
زدن یعنی چگونه خاتون خانرا در شبهنگامی بخانه چون
من میری قراجو آورد اگر بحضور من مصلحتی بود اشارت
فرمودی تا بخدمت شتافتمی بکمال کیاست تغییر صورت در
تعظیم کاربست و خلاصه مقصود آن بود که اتابک در التماس
رفق و مدارا مبالغت ننماید چون روز دیگر

بر سماع کوس و بر رقص خروس
خرقه بازی در نهان بنمود صبح
بر محک شب سپیدی شد پدید
چون عیار آسمان بنمود صبح
تا برارد یوسفی از چاه شب
دلو سیمین در آسمان بنمود صبح

بر غوجی آفتاب در اردوی آسمان بر صندلی طلوع
نشست و یساولان اشعه ضیا انجمن انجم را جیلا مینشی کرده

متفرق کردانیدند حکم یرلیغ شد تا اتابک در یارغو
حاضر شود بنا بهفت سلطنت مانع آمد که با جمعی
بندگان خود در موقف یارغو نجنبشم نماید او بلجتای
در حضرت تشفع نمود و عرضه داشت که عروس خان
با دوان چگونه همبر نشیند اگر از وی گناهی صادر
شده موجب آن اغراء ارباب اغراض تواند بود
جلال الدین ارفان انتساج لحومیت و ازدواج
عصبیت با ایشان دارد از قبل او در یارغو حاضر
گردد بحکم یرلیغ جلال الدین و خواجگان شیراز و پسر
سید را احضار کردند نواب اتابک موچلکاء احکام
برائت ساحت خود در اشرف عرض رسانیدند
در مبداء سوال و جواب خواجگان قوام الدین بخاری
و سیف الدین یوسف و شمس الدین حسین هر یک را
هفتاد و یک چوب محکم در مقابله اوزار از سر آزار
بر موضع ازار زدند ممالیک عمادی بر سر جلادان

موکل شده تا ایغاو می‌باند و ایشان بقوت جلادت
و کمال شهامت در مضرب ضرب ثبات نمودند و معترف
نشد پس جلال الدین را در عذابات عذاب کشیدند
تا در بساط یارغو بسیاط سطوت از ان احوال استنطاقی
رود اتابک نهانی کس فرستاده بود و نصیحت کرده که
زنهار هنگام ثبات و مردانگی و اظهار کمال و فرزانگی است
چه در آیین مغول اضطراب و لجلجه را دلیل ثبوت
جرائم دانند   اصبر لمدیتک فان الصبر منجحة
ومن وراء ظلام اللیل اسفار   هیهات این
تعزیر کجا مفید آمدی کار جد بود و ایلام ضرب بی حد
و بین اللحم والاخشاب بون   و ملک جلال الدین
سایه پرورد و متنعم و برغد و راحت متعود
چون سر ضربه تعذیب یافت زبان بمسبات و مشاتمه
دراز کردانید و قذف و لعن آغاز نهاد و بتعزیری
مسلسل و بیانی مفصل اظهار مخبوات ضمیر و نشر مطویات

معتقد را برین سیاقت کرد که ما با اتابک مواضعه کرده‌ایم که
علوی را از میانه بر داریم و باتفاق سلطنت او را
خاضع و طایع باشیم اگر ایلچی ان غضابی فرماید که دقایق
معذرت بایجاب قبول نه پیوندد خلع ربقه انقیاد
و نزع قلاده امتثال واجب دانیم و بضرورت
مجاهره عصیان کنیم و برای مصلحت عواقب
شحنه را بر جزیره قیس بگماشتیم و عمارت قلعه و استحکام آن
پیش گرفت محضر مدعی خصوم بشهادت ۰ یوم نبعث
فی کل امة شهیدا علیهم من انفسهم ۰ مرقوم شد
هر چند دیگران تکذیب کردند که بجور طبع و فرط جبن
و عدم تحمل او را برین افترا اغرا می‌کند   ع
پس بود خاصه ز خصمان قوی اقراری   روح سید
مظلوم بالای سر در پرواز آمده باواز میخواند ع
سیلقی الشامتون کما لقینا   هم در ان موضع
میان آن جمع بتیغ که تعزیق مقتضی طبیعت اوست

ببیک ضربت او را بر تختهٔ خاک تنصیف کردند ع
و بلا قسمة العذر المتاح ع نبود این قسم یاری در شمارش
دیگران بعلت آنکه بقایاء بلوکات بریشان متوجه
بود و عهدهٔ توفیرات کرده بجان امان یافتند پس
حکم یرلیغ شد که اتابک و موافقان او پنجاه تومان
مال در عوض قروض سیّد باولاد او رسانند و بیست
تومان بایتام سیّد جمال الدین و ایلچی معین شد و یرلیغ
بر تسمیه و تفصیل مشروح و مبیّن که هر یک از آن طایفه
بر حسب جمعیت و اندازهٔ ثروت چه مقدار وجوه
دهند تمامت مخالفان در کشاکش تکلیفات و معرض
مطالبات افتادند و معاملهٔ خسر الدنیا والآخرة
عالمیان را معلوم و محقق شد و علی التدریج وجوه آن
احالت بأضعاف مستخلص و عرض و مال عرضهٔ هبا
و هدر وما الحذر اذا حان القدر تا زمان دولت
کیخاتو خان ایلچیان نازک بتحصیل بقایاء آن وجوهات

می رسیدند و صواعق بلیات بریشان می ریخت
والظلم عاقبته وخیمة ۝ و ما ربک بظلام ۝ بدین حال
چون یکسال و چند ماه بگذشت اتابک ابش را امراض
مختلفه روی نمود قهرمان روح حیوانی از تدبیر ممالک
قالب قاصر گشت بیش از یک هفته دو هفته ماه
سلطنت از افق مراد و کامرانی بغروب وحشت و ظلمت
پیوست گلبن دولت سلغری بتند باد حوادث
هشیم شد و روز سعادت چون شام نکبت بهیم و عاقبت
امانی وخیم گویی روز آن دولت برقی و میض بود که
در یکساعت متلاشی گشت یا ابری که زود بگذشت
بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت   و این بیت که
چون عروسی حسناست از گفتهٔ حسنا حسب حال شد
إنّ الزمان وما یفنی عجائبه   ابقی لنا ذنباً واستوصل الراس
انّ الجدیدین فی طول اختلافهما   لا یفسدان ولکن یفسد الناس
او را در چرنداب تبریز برسم مغول هر چند مومنه و عادله

جهان بود دفن کردند و اوانی زر و سیم ملآن شراب لعل
با آن رحیق ساغر خوبی ضجیع ساختند و ذلک وقع فی سنه
خمس و ثمانین و ستمایه و مدت ملک او بیست و دو سال بود

وکم عین مقبلة النواحی   کحیل بالجنادل و الرمال
وافجع من فقدنا من رأینا   سلیل الفقد مفقود المثال
ولو کان النساء کمثل هذا   لفضلت النساء علی الرجال

زهره زهرا درین مصیبت گاه سنبله پراکند و مغفر نیلگون
بر انداخت و حلقهای گیسو را به پنجه کف الخضیب
بر پیچید   وان بنات نعش فی دجاها
خرائد سافرات فی حداد   بوقتی که نعی آن ملکه
عصر و کافله ملک و عقیله سلطنت و عاقله آل سلغر بخطه
مملکت فارس رسید محرر این کلمات چند بیت را بر بور
نظم متجلی گردانید

تخت را گر بخت بودی کی شدی تنها زو جدا
تاج را گر دیده بودی بر اینش بگریستی
وارث ملک سلیمان رفت در خاک ای دریغ
کو سلیمان تا بر آن بلقیس خویش بگریستی
چرخ هر ساعت بچشم کوکب و اشک شفق
شایدی گر در غم آن ماه وش بگریستی
کوس نوبت گر بنالد نالهٔ این دم درخورست
جام مجلس گو که تا در ماتمش بگریستی
گل ببایدد روی او چون جامه خون آلود کرد
شاید ار نرگس بر آن چشمان کشش بگریستی

در شیراز مراسم عزاء چنان پادشاهی بتقدیم رسانیدند
و آه درد آساء صغیر و کبیر بذروهٔ فلک اثیر پیوست ملوک
و امراء و ائمه و کبراء با اشک نیلگون چون شب کسوت نیلی
پوشیدند و حقیقت روز آن بود و در مساجد و محافل
سه روز ختمات قرآن و خدمات بانواع احسان بجای آوردند
و مثوبات آنرا تحفهٔ روان شاهنشاهی فرستادند و درین
حال بی اختیار چند بیت مثنوی در تلبیت الفاظ پارسی
اتفاق انشا افتاد   لمولفه

ببالد بسی سال در باغبان
که از باغ باشد جدا باغبان
بسا بام و شاما که در مرغزار

بنالد ز شوق درون مرغ زار | بسی در چمن گل بپاشد صبا
که بر رسته باشد گل از خاک ما | بسا آب در جوی گردد روان
کند ناله بر شاخ مرغ نوان | که ای رفته در خاک بادی بدست
رها کرده ناکام جای نشست | کجایی که گلبن ببار آمدست
دم باد عنبر نثار آمدست | شده ارغوان لاله و باده جام
لب غنچه از ابر شسته بکام | چه خوش آنکه بخشید و پوشید و خورد
چو بایست بگذاشت با داغ و درد | خنک آنکه اندوخت و انداختش
نه آن کس که جان سوخت تا ساختش | جهان پر فسوس است ای پر خرد
فسوس جهان پر خرد کی خورد | کرا در جهان چشم بینش و بکیست
که خود کار او همچو ساغر دمیست | جهان ساغری دان و ما باده خوار
بساغر دمی عمر بی غم گذار | ببخش و ببخشا و مغزا بر این
که یابی ز جان آفرین آفرین | چو بر زیر دستی ترا هست دست
کنون دست گیرش که در دست هست | به نیکی گرا و پی بد مرو
که انده نه بیند نصیحت شنو | در حال رحلت وصیت فرمود

تا املاک موروث را بچهار ارباع قسمت کنند دو قسم ازان

نصیب دختران شاه زاده کوردوجین والغاجی و قسمی
حصه ممالیک و عتقا و قسمی ازان شاه زاده طایجو پسر
منکوتیمور صد هزار دینار مواجب که از عهد صاحبقران
از املاک و حومه و سدس ارباب مبذول داشته بودند
بر قرار بنام او موسوم فرمودند و میان وراث علی التقسیط
مقسوم بعد از اندک مدتی دولتخانه اتابکی روی
در انحطاط نهاد و از آیین سلطنت و عدت و ابهت
مملکت همین اوای کوس میان تهی بر رسم نوبت باقی ماند

خود فغان کوس میگوید باواز بلند
بس زدند این نوبه آری رسم نوبه نوبتست

و روز کار داده مستعار خود را استرداد کرد و ذلک
لیس البدیع من شیم الزمان المحتال و عادات الفلک المحتال
و وراء کل فرحة ترحة و عقیب کل تزول ترحال دنیا
کاشانه محنت و بلیت و محل طوارق فتن و عوائق او تضعیف

عوائقی الا کدر فی الدهر فینا عوائق | و ان بوانی او کیوانی

شراب ناب او از زحمت خمار بر سر و گل طری را سر تیزی خار
در پی شادیش باندوه مشوب و دولتش چون از دولاب
اشتقاق دارد لحوق محنت را منجر ع
نی نی غلطم چه جای اینست   این صورت پیرایه مجاز دارد
و این عبارت بسیمای تکلف راحت او عین رنج و بلاست
و مستلذات بالذات محض اندوه و عنا عرسها عبس و نفعها
خسر و آمرها امر و بشرها غم و قفه اقبالها الملامة ضیفٍ
او صحابة صیف او زیارة طیف   شعر
نقر العصافیر وهی خائفة   من النواطیر یانع الرطب
و لبثة ادبارها ملازمة ظلال و استقرار جبال و استحالة
محال و برهان این مقالات آنست که در نفس انسانی
قوای شهوانی مبداء شوقست بنیل مطعمی هنی
و ملبسی بهی و منکحی شهی و اگرچه بعضی حکما گفته اند اللذة
هی ادراک الملایم اما محققانرا معلوم است که تا تجاوز
معده التی هی معدة للهضم الثانی برنج خوی و محنت

جوع مبتلا نشود یا جگر بر آتش عطش کباب نگردد از لقمه
غذایی موافق یا جرعه آبی فراخ آسایش و لذتی صورت
نبندد و تا جسم بحرارت و برودت انفعال نپذیرد
زینت اکتسا و تزیینی بتفاوت لباس در خاطر نگذرد
و تا نفس مفتون دواعی شهوات و قلق و اسیر تنازع
تهمت و شبق نباشد بوساطت دغدغه مجری منی محسّن
لذتی نخواهد بود پس نفس در مبادی این تمنی و تصدی
لذات عرض مشتاق آلام و اسقام بوده و سلیم عقل
صحیح مزاج داند که معالجات امراض و ازالت اوصاب را
راحت و لذات نخوانند باری تعالی همگنانرا مکنت
اعراض ازین اعراض با شوایب و راحات پر نوایب
کرامت کناد و توفیق توجه بعالم بقا معرا از دنس تکلف
و ریا و احتظا بمطالعه جلایای قدسی و لذات حقیقی
بعید از لاحقه زوال و فنا ارزانی داراد انه ولی التوفیق
والهادی الی سواء الطریق و بتحقیق الامانی حقیق حکام

شیراز مدتی مدید بواسطهٔ ردّ مکاید و دفع شرور یکدیگر
ملازمت اردو نمودند و قروض بیشمار اندوخته شد
در مدارج این قضایا طوغان قهستانی شرف ایناقی
در بندگی حضرت یافته بود و بوقا از تخیلات فاسده
و توهمات بی فایده تخلّفی میکرد و از مداخلت در امور
حکومت تفادی می جست چنانکه ذکر آن در موضع خود
مطالعه رود و حکام شیراز بر عادت بادیه پیمایی چون معشوقهٔ
هر جایی قدم در خطهٔ متابعت   فاخط مع الدهر اذا ما خطا
واجرِ مع الدهر کما یجری   نهادند و بتربیت و عنایت
طوغان التجا نمودند و ایشانرا وسیلت گشته در بندگی حضرت
بشرف تکشمیشی رسانید باتفاق عرضه داشتند که اگر
حکومت ممالک بر و بحر ببندگان مفوض شود پانصد تومان
زر از بواقی اموال چند ساله و مواقع توفیرات بخزانه رسانیم
بدین تقریر بحکومت ایشان یرلیغ نافذ شد و موچلکا داده
ساربان و جوشی را برای تحصیل و تسهیل وجوهات و مهمات

التماس کردند طوغان نیز فخر الدین مبارکشاه را از نیابت
خود براه بنیکچی با ایشان بفرستاد چون بحدود فارس رسیدند
قوام الدین بخاری که راه آقایی و تقدم داشت جهان
فانی را از حکومت شیراز عوض یافت و با صد درد
و دریغ خاک در دیدهٔ امانی زد قیل لخالد بن یزید
بن معویة ما اقربُ شیءٍ قال الأجل قیل فما ابعد
شیءٍ قال الأمل وقال علیه السلام ان المنایا قاطعات
للآمال واللیالی مدنیات الآجال   بیت

دستور خراسان شده گیر و شده گیر
با کسری ساسان شده گیر و شده گیر
دشوار جهان اگر ز من می پرسی
بر خود همه آسان شده گیر و شده گیر

خواجگان شمس الدین حسین و سیف الدین یوسف
و نظام الدین ابو بکر تبانکی در خدمت او تجدید
التزام کرده بشیراز آمدند و مسند رکانرا نصب فرموده

و در کار بحث و استکشاف امور و اغراء غمازان
و تحریض سعاة شروع پیوستند در دار الملک و اعمال
آنچه با سغاقان و اعمال ایشان براه خدمت و عراضات
و علوفات اخراجات انداخته بودند در استخراج آن
سعی کردند ولی غیر مشکور و اجتهادی نمود اما از ثمره
و منفعت دور علی هذا از توفیر و تحریر ایشان تقصیر
چیزی روی ننمود و همین تسوید اوراق و تکسیر اشتقاق
بنام جاهل و تحریر و تحریر جمع و من ذلک و باقی فایده داد

سر جمله حاصل جهان جز غم نیست
من ذلکش امید و ندامت باقیست

حاصل از تحصیل پانصد تومان چون تحصیل ممتنع بی حاصل
بود اموال بقایای بلوکات که در صنادیق خزانه مخزون
بایستی بر صحایف دفاتر بالوف و مئین و عشرات
و دوانیق و قراریط مرقوم گشت ساربان و خوشی
با آن مقدار مال که بطریق تنقص و عدوان از هر کس
حاصل شده بود متوجه بندگی گشتند و فخر الدین مبارکشاه را

جهت استخلاص تمامت اموال و افراغ محاسبات
بگذاشتند و وجوهات که در خزانه خانه و هم نهاده بود
و نقل استحالت بر زده بخزانه پادشاه چگونه نقل
نتوانستی کرد تحیر و تذبذب بر نفس غالب شد او نیز
در ادرارات و مسامحات تنقیص فاحش کرد و روز
نامچه حال خود را بذکر بدنامی مورخ کردانید با حکام
نهادند و نوانی پیش گرفت و جیل بین العین و الذل
بدین داستان سال باخر کشید سعد الدوله بحکم یرلیغ
حاکم کلی ممالک شد و ملوک اطراف و اشراف ایام را مستاصل
میکردانید چنانکه در موضع خود شرح آن اثبات
رود جهت نسق کار شیراز خوشی و شمس الدوله و عز الدین
مظفر عمید ابو سنان حکام ملک تا اصفهان بمراسم
استقبال تلقی نمودند و از غایله بازخواست ایشان
بانواع خدمات و تحف توقی جستند اما ع
و لا یدفع التدبیر اذا صادف الأجل خوشی در اول

ملاقات بعلت تقصیر در اداء مال و مهادنه و مدارات
با ارباب بلوکات فی الدین مبارک شاه و مجد الدین
رومی و شمس الدین حسین و بسر شکر چون کرک یوسف
بی گناه بود بقتل آورد و خواجه سیف الدین و خواجه
نظام الدین برای صیانت نفس و تعویق در قتل تشبث
حجت دادند که صد تومان مال از توفیرات ملک بخزانه رسانند
ایشانرا با توکیل بدار الملک آوردند و دران دریای عمیق
خوض پیوستند یرجو النجاة ولم تسلک مسالکها
ان السفینة لا تجری علی الیبس تمامت عمال
و متصرفان و ارباب ثروت را در شکنجهٔ محنت آوردند
و باصطلاء نایرهٔ ظلم و اصطلام تیغ ضیم و تعرض ملاک
اشتغال نمود و فهرستی برداختند شامل بر مقاسمهٔ تمامت
ممالک از زمان اتابک سعید ابوبکر انار الله برهانه
و بدین علت بنیاد مصادره و مطالبه که جمع آن محاسبات
بر بار ز صدق حشو محض بود و فذلک آن عفو بابت

خاص و عام نهاد و چنین خبر خطیر را ذخیرهٔ عاقبت
بگذاشتند قال الاصمعی شر السلطان من خافه البری
و شر البلاد ما لیس فیه خصب ولا امن النصفة
بی توجیه برات می نوشتند که فلان بعلت آنکه املاک
او شایبهٔ دیوانی دارد یا بطریق استمداد از ارباب
اطراف و بلاد یا بواسطهٔ بقایا که از عهد اشتغال
او در ولایتی بر اعمال باقی آمده این مبلغ برساند
محصلان چون کلب معلم که در مصطاد بر وحوش
اغالند و طفره و وثوب آغازند و استعداد
بعد از استیصال تمکن نکردند بر سر خلایق می رفتند
و بانواع استخفاف استخلاص وجوه میرفت
طوایف دست تضرع ٭ ربنا ادفع عنا العذاب
انا موقنون ٭ برداشته والقلب ذو لهب والدمع ذو وکف
و پای در دامن حسبنا الله وحده و کفی
کشیده و چشم بر منظرهٔ فرج شده

عسی الهم الذی امسیت فیه یکون وراءه فرج قریب
وقف کرده وگوش هوش بر در شعر
اذا بلغ الحوادث منتهاها فرج بعیدها الفرج المطلا
نهاده سخن ابو احمد کاتب دران استخراج
سلام الله کل صباح یوم
الی کتاب دیوان الخراج
یرومون البقایا فی زمان
عجزنا فیه عن مال الرواج
عرصهٔ حال همکنان آمد ازین مصادره قریب پنج
تومان مال وصد تومان وزر ووبال بحصول
پیوست باقی را نه از بقایا ونه از استقراض وهدایا
می توانست ساخت ناچار توجیه الوقتی میکردند
وگفت بادل بارها ٤ آخر شوی تو روزی ازین بند غم رهی
وبین تزفی صخرة واکدارها اما قضا کار کرده بود
ومقدور نزدیک شده بل محذور واقع وتدبیر غیر دافع

رای صواب چه فن زند واندیشهٔ انسانی با قضیهٔ آسمانی
کی همبر شود ٤ ولن یصلح العطار ما افسد الدهر
وقال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه صواب الرای
بالدول ویذهب بذهابها خوشی از مال قرار
وجوهات تمام حاصل کرد وازین مظالم مبلغی با آن
مضاف واز غصب ونهب آنچه مقدور بود بفعل آورد
واز جمله دوازده تومان زر رکنی نیشابوری
از ان مجد الدین سمرقندی که بمراجعه وتدنق جوبجو
فراهم آورده وبودیعت در خانهٔ یکی از اوساط الناس
مدفون کرده چنانچه کاه بیخته را پیش باد شمال مودوع
سازند یا شکر کوفته در قعر آب ضمین کنند واز معنی
اذا ما جعلت الشر عند مضیع
فانک ممن ضیع الشر ادبب
غافل مانده کنش وتفتیش کرده برداشت واز آن
عین اثر نگذاشت شعر

قد یجمع المال غیر آکله ۔۔۔ و یاکل المال غیر من جمعه

این مجد الدین در بخل مفرط و شیخ مطاع و مسالک
بی باک چون یحیی برمک در کرم و معن زایده در معالی
و قس ابن ساعده در فصاحت و کعب بن مامه
در سماحت و قیس احنف در حلم و میکالی در ادب
و بدیع در فضل و حاتم در بذل شهرت داشت
و برعکس معنی من اعز نفسه اذل فلسه مولع
بود سنین عمر او از سنین بر گذشته و طفل آسا
در حرص و اغراز بخاک زنگین روز گذاشته
بر اوانی طعام ٭ من لم یطعمه فانه منی ٭ خوانده
و بر کوزه آب افسون ٭ و من شرب منه فلیس منی ٭
نقش کرده در سوال سایل از انواع اطعمه حاضر
جواب ٭ و کیف نطعم من لو یشاء الله اطعمه ٭

رغیف فی الجاب علیه قفل ۔۔۔ و حراس و ابواب منیعه

را فی بیته یوما رغیفا ۔۔۔ فقال لضیفه هذا ودیعه

در حالت طبخ آتش را بتقلیل غذا هیزم قناعت
فرمودی و قدور را بمحافظت لحوم وصیت اللئیم
من قصر عن الواجب من غیر قصر فی یدیه او قصور
فیما لدیه ٭ هنگام مجلس بزم ٭ فساوت مستغرا و منعاما
در نجرع ٭ و ببیس الشراب ٭ و منادمت ٭ فساوت
و تنفقا ٭ خوان الاکلون للسحت مبسوط کردی و نشاط
سماعون للکذب ظاهر فرمودی خوان کالمصاحف
للنصاری ۔ ع ۔ علیه الخبز امثال العشور
در وجه سیم مطرب سماع و نثب داشتی و جایزه
شعرا را اجازت جواز موقف بر گوشه مجلس او
شراب آشامیدی و حریفان خون دل از زجاجی
بصر او کباب خوردی و خدم از پهلوی خود جگر

فکل کل ما او نیت فی خفض عیشه ۔۔۔ و لا تخش یوما یر نمیک بکلکل

کربه چون هیبات شیرهٔ او بدیدی چون موش از تشنبره
کربه بکریختی واکر کسی از کوزهٔ او آب قراح اقتراح کردی
آب روی او پیش سبو بریختی وقال المرتضی
رضی الله عنه ظمأ المال اشد من ظمأ الماء وشنیع
غنی افقر من فقیر سخی   ومن ینفق الساعات فی جمع ماله
مخافة فقر فالذی فعل الفقر   در تابستان دشمن
شکل ماهتاب بود تا جرا تار قصب او را زیان
میرساند ودر زمستان محبت قرصهٔ آفتاب که
رایگان حمایلیک او را جبهٔ زربفت می پوشاند
ایا جامع المال من اجله   یبیت ویصبح فی ظله
سیؤخذ منک غدا کله   وتُسئل من بعد عن کله
چون بیچاره مستقرض متلف وروزکار زدهٔ
متسلف بعلت بذل اجارت پیش او آمدی
با وجود رهن وضامن وکفیل والتزام خدمت
دربان ومتوسط ووکیل خازن ترازو ومنجم اسطرلاب

وکرام الکاتبین دست بدعا بر داشتی بس منت صلت
وعطا نهادی وهنگام انقضاء مدت در مطالبت
مراجعه ساعات شب وروز را بدقایق وثوانی حساب
کردی قال النبی علیه السلام شر المکاسب کسب الربا
وگفته اند شر المال ما لزمک اثم مکسبه و منت
اجر انفاقه   حیوتک فاعلمنها راس مالک
ومالک ان غفلت فربح ذلک
وکل ان شئت لب الربح منه
فان الدهر یاکل راس مالک   از حاضران
استماع افتاد که چون زر را بر می کرفتند آن محروم
مرحوم را احضار کردند و هر دو زن در وزن آن بنظاره
ایستاده در مقابلهٔ وزر اندوخته وزر بر باد داده
چون ترازو وسنگ بر دل نهاد و چشم حیرت بگشاد
پنهان زر در آستین میکرد و حکام در آن حرکت
تعاون مینمودند آیت ۰ ولا تحسبن الذین یبخلون

بما آتیهم الله من فضله هو خیر لهم بل هو شر لهم
سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة ۰ در حق او وضوح
یافت هذا الزمان مشئوم کما نراه غشوم
المال طیب ولکن حول اللیام تحوم متعنا الله
وایاکم بها ولا نا فی آخرتنا واولانا در مثل است که
اعقل المجانین بهلول را روزی دیدند از شوارع
طرق ومواضع خربه کلوخ وسنک کرد میکرد سوال
کردند که از جمع کردن آن نظر بر چیست کفت
اجمع کنزا لاستظهار اوری وادخار میری سائل
تعجب بل افسوس کرد یعنی کنج از سیم و زر
و یواقیت و دُر نهند نه از حجر و مدر کوی ورهگذر
بهلول خنده زد و کفت اینان که چندین خزاین
ودفاین نهاده اند و در صندوقچهٔ دل را بتعلق
محافظت آن قفل غم بر زده چون خود از ان
انتفاع نمی کیرند و دیکرانرا راحتی نمی رسانند

با سنک وخاشاک حاشا که متساوی است بل
در خاک فایده متوقع ومنتظر ست و در خزائن
زر وجواهر مدفون هیچ منفعت متصور نه
قال الله تعالی ۰ والذین یکنزون الذهب والفضة ۰
وقال ارسطاطالیس الغنیة ینبوع الاقران
وفی این دو بیت اتفاق انث افتاده لمولفه
لئن شئت ان تحظی بذا العیش حاضر
فکل کل ما تؤتی فعمرک محصد
لمن تکنز الاموال مالک فانته
فانک مثل المال لاشک تنفد
از بزرجمهر پرسیدند فرق میان کریم ولئیم چیست
قال الکریم من استوی عنده الذهب والفضة وسائر
الاحجار واللئیم من استوی عنده الذهب والفضة
وسائر الاحجار کریم آن باشد که پیش همت بلند او
از روی استحقار زر و خاشاک یکسان باشد ولئیم

آنکه در نظر قاصر و حوصلهٔ تنگ او از راه استعظام
خاشاک و زر متعادل نماید این کلمات هرچند از حیثیت
صورت بطریق تعریض و تقریب در ذکر دناءت
همت و لوم طبیعت او تحریر یافته اما این فایده را
شاملست که اگر هوشمندی موفق نقد این تجربت را
در محل تدبیر بر محک تفکر زند معلوم گرداند که در
معیار مستقیم اعتبار صدق عیاری خالص دارد
و بدان متعظ و متنبه شود و بر حرص و اکثار کحاطب
اللیل اقبال نکند و عروس آز را کخاطب الویل
استقبال ننماید چه دنیا نازیبایی دیبا پوش
و گندم نمایی جو فروش است چنانکه گفته‌ام
هی فناء الغناء لا تود غنا ما لم تود غناء و عهدی
بالدهر ذاد ناه اذا دنا و مهما ملنا الیه و اشتربنا
باغنا او اباغنا مال مایهٔ سعادت دو جهانیست
و سازندهٔ اسباب صورت در عالم فانی چون در دست

مرد مقبل آید مدتی که از عمر مقدر مهلتی یابد اول
توشهٔ آخرت والآخرة خیر و ابقی بر دارد و اعقاب
ذخیرهٔ خیر بگذارد پس خود و دوستان و زیر دستان
بدان متمتع و محظوظ باشد و حقیقت کفایت مهمات
آدمی زاد که در حکمت عملی بخاصیت حذاقت
بیکدیگر مشروط است و نظام مصالح عالم بدان
موقوف روشن گردد و چون از سراچهٔ غرور که
نوش و نیش او اندکیست و مال و مآلش او یکی
نعمتها مشعرة عن نقمتها و صولتها تابعة لدولتها
بمقام موعود پیوندد میان عالمیان نام نیکو باقی
گذارد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انّ لک
من مالک ما اکلت فافنیت او لبست فابلیت
او تصدقت فابقیت و ما سوی ذلک فلغیرک
نعم المعین علی المروة للفتی
مال یصون عن التبذل نفسه

لاشيءَ أنفعُ للفتى مِن مالِه
يَقضي حوائجَه ويَجلبُ أُنسَهُ
واذا رَمَتْه يدُ الزّمانِ بِسَهمِه
غَدَتِ الدّراهمُ دونَ ذلك تُرسَهُ

اما صاحب ثروت بخیل شقی محروم است وظالم مظلوم ومجرم مذموم چه در دنیا با وجود قدرت وتمکنت ترفه وتنعم ندارد ودایم درغم محافظت واندیشهٔ استلاب سالبان واغتصاب غاصبان رنجور دل ومتشتت خاطر باشد وبعد از وفات سرمایهٔ خایبت وندامت وحسرت جاوید حاصل

حاصل ز هوس بازی من دانی چیست
پیوسته غم وامید وناکامی وبس

درین حال این ابیات زبان خاطر املا کرد لمولفه

بسیم وزر شده همچو طفلکان مغرور
بپوی تا آنکه شوی میر وصاحب افسر ازان
اگر دواب بزر متفخر شدی نشدی
قلاید سگ وافغال فرج استر ازان
تو راست عمر عزیزی که گر رسد فیضی
توان خرید دو صد ملک شاه سنجر ازان
چو مجمر از سر سوز ار برآوری نفسی
شود چو جیب عروسان جهان معطر ازان
بدون زسد رمق هرچه هست در دنیا
بآب روی قناعت که خاک بهتر ازان

نعوذ بالله من مآل آمالنا عن صوب الانتفاع ووسم آمالنا بوسم الضیاع وفی هذه الکلمات عبرة لمن نظر فیها واعتبر ومزدجر لمن وعی وادّکر وکفایة لمن تفکر فیها بالرأی الشدید وذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید • چو شی از تحصیل اموال وتشتیت آمال وقتل ونکال وغارت واذلال فارغ شد باطراف ممالک فرستاد تا در هر ولایت

فهرستی مبنی بر املاک اینجو از قری و مزارع و میاه و قنوات و اسباب
و طواحین و اراضی مشروح و مجموع سعود و نحوس
در قلم آوردند و تمامت اشجار بساتین از مثمرات
نخیلات و فسیلات که مخایل اکرموا عمتکم النخلة
فانها خلقت من بقیة طینة آدم حاصل داشت با کروم کرم
مکرمت ع بعثت الکرم بمیاه الکرام   نتیجهٔ تاک
اوست و از غیر مثمرات چنار و بید و عشام و عرعر
تعداد کردند تا در حضرت ایلخان ظاهر گردد که
بر جزویات احوال ممالک تا بدین حد وقوف حاصل
کرده چون بر عزم توجه بثغری الاعالی شیراز نقل کرد
خواجگان سیف الدین و نظام الدین را که تیر دبیر
فلک از تند تشبیح درایت و تنقیح سیاقت ایشان
هنگام اتمام مصالح جمهور و کشف معضلات امور
از روی انفعال رقم لایجری بر فذلک ذهن
و ذکاء خود کشیدی و در تقریب باقی محاسبه بی مناقشه

عجز و انکسار در وجه نهادی و در ازای فضیلت کتابت
ابنان عبد المجید کاتب را از تشبیب تا مخلص
امتیازی ملخص محصل نگشتی بر گوشهٔ این خاکدان
عرضهٔ تیغ خون فشان گردانیدند و سرهای ایشان را
از دروازهٔ دار الملک فرو آویختند و حیدان کمال
کفایت و فرط درایت مفید و مرجح نیامد و رای
دوربین عاقبت اندیش نکته یاب دافع و مانع
نگشت و بر ذهن آینه کان حقیقت
مضی قبلنا قوم رجوا ان یقوموا   بلا تعب عیشا فلم یتقوموا
ماند در حق خواجه سیف الدین تاریخ آن روز را
ایراد کرده آمد   وفات صاحب منعام سیف دین یوسف
که لفظ و کلکش دستور ملکت و دین بود
دوشنبهی ز ربیع الآخر تاسع عشر
بسال ستمایه تسع و ثمانین بود   دنیا دام
غفلت و بازارچهٔ محنت و نکبت است و روزگار

بربید آرنده فتنه و شور و مُمتحن و مُفتتن بدان دایم
از خوشدلی دور و بغم ناکامی واندوه نایافت
رنجور قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم واخشوا
یوما لا یجزی والد عن ولده ولا مولود هو جاز
عن والده شیئا ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة
الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور ○ شعر

الا ان دنیاک مثل الودیعة
جمیع امانیک فیها خدیعة
فلا تغتر بالذی نلت فیها
فما هو الا سراب بقیعة

پس ای دل ازین حالات وعلامات یکی اعتبار گیر
و دیده بصیرت باز کن و ترک چندین نهمت و آز بگو
و بصفا و بیفاء او چون اطفال خرسند مباش
و بحلو و فرش پیش مذاق همت متغیر مگردان در
خواب حرص خیال آرزوهای دراز چند بینی وازبرای

خوش آمد جاهلان بر و صد معایب دیگر ان چه نشینی

فما حسن ان تعذر المرء نفسه
ولیس له من سایر الناس عاذر

از سر جهالت چندین مستیز و چون صبح پیری دمید
اگر چه در جواب گفته طبا طبا خواهی خواند

فقالوا الی استیقظ فصبحک لایح
فقلت لهم طیب الکری ساعة الفجر

از خواب غفلت برخیز لکمال الدین اسمعیل الاصفهانی

بمردمی و هنر آدمی نگردم شد
چو بر تو خود نکشیدند این رقم برخیز
تو کیستی که بری نام مردمی بنشین
تو چیستی که زنی لاف از کرم برخیز
نخواهی آنکه چو سگ قفای کرم خوری
مکوب آهن سرد از سر درم برخیز

الهمنا الله توفیق حمده وارشدنا طریق رشده

ورزقنا هداية التحقيق من عنده بحق محمد ورسوله
وعبده الذی خلص الامة من الضلالة بجهده
وجده والصلوة والسلام علیه وعلی آله ما فاح
الریاض بوندة موضع ذکر چون ارغون صاحب
دیوان انار الله علیه شآبیب غفرانه بیاسا رسانیدند
بوقا که تیر این مکیدت از شست او بود و بر خاستن
این فتنه از نشست او بحکم یرلیغ از آب آمویه تا حدود
مصر که قریب بهزار فرسنگ باشد در قبضه حکومت
آورد و از حضرت بلقب چنکسانک موسوم شد
وحکم نافذ که تا نه گناه بزرگ ارتکاب ننماید
دریارغو جز پادشاه کسی سخن او نپرسد و بی آلتمغا
او حکم یرلیغ را مسموع ندارند و مکتوبات
او را بی نفاد یرلیغ مطاع و متبع شناسند
لطفش بسوی عالم خاک ار نظر کند
از بید عود سازد و از ذره خور کند

اکسیر اعظمست حقیقت عنایتت
زیرا که یمن خاصیتت خاک زر کند
جلال الدین ملک سمنانی وحسام الدین قزوینی
و فخر الدین مستوفی برا نیابت و اسم کتابت
ملازم درگاه او شدند و بتنفیذ او ترکی مهیب
عاقل بوقا فکری بعید المرمی و تدبیری قریب المرام
داشت و ضبط مشوشات امور و تنفیذ احکام
و تمشیت مصالح مملکت را قاعده نهاد که ذکر
آن بر جریده سپید روزگار تا ختم ادوار
پایدار خواهد بود از تاثیر عدل و سیاست او
بازار بابتهاج نظم معاشت افتاد و اضداد عالم
بساط ممازجت و مسالمت بگستردند بیت
کند نخواهد سیاست تو کند
دیده باز آشیان حمام
مسالک ممالک بسیطه را بتنقطاولان فرط مهابت

و قرا اولان صینت شهامت خود محمی و محروز داشت
و آیات پاس او زمین و زمان را ظاهر گشت گوهی
خیاط ضمیر کسوت این معنی بر قامت اوصاف
او بریده   بلغت سما المجد عزاً و رفعةً
رویداً فافوق السماء بمنزل   در تنظیم نود دای
عدل و تعلیهٔ بنای یاسا و ازالت خباثت فنون
و اماطت خاشاک شرور و قطع امداد طمع و رفع
حجاب ستره تا غایتی مبالغت نمود که روزی یکی
از سواس اصطبل خاص سیبی از طرف دکانی
برداشت بر مقتضی ضیق حوصله و عادت طباع
اهل سوق و السوقیة کالکلاب السلوقیة و اکثر
الفسوق فی السوق ممانعتی رفت قوت شیطنت
فروبنده را بران داشت تا چند بی رسمی تقدیم کرد
متعدیان تظلم بخدمت بوقا بردند حالی فرمود
تا او را بیرون کرباس که عبارت ازان ربض است

بتیغ ضربی کردند تعذیم ٤ تو گویی کرده شد شیئی بدو نیم
حاضران را فرمود که اگر امثال چنین کسان از مختصرات
نوادر افعال و مخزیات بوادر اعمال مواخذت
نرود دیگران که در صدد عظایم امور و جلایل
خطوب باشند گسسته مهار و خلیع العذار شوند
و چون از مذاق استیلا و استلاب چاشنی گیرند
انگاه ربط ضبط از احوال برخیزد و خلط و خبط
شایع گردد چنانکه باز ناخن فکرت عقلا بسالها در از
بد اطراف تلافی آن سایه نتوانند افکند و حاکم محکمهٔ
تدبیر انسانی از قطع و فصل آن تخاصم و تنازع عاجز
آید   عجب مدار اگر از عدل شاملش شاهین
حمام را دیت چند ساله باز دهد   بدین منوال
باستبداد و استقلال در کار ممالک شروع نمود
و او را حضرت و ارکان دولت از پایهٔ خود منحط
گردانید و چون ارغون خان بتغمده الله و مشیته نعمت

بقا و مکنت ارتقا بدرجهٔ سلطنت از یمن معونت
وحسن اخلاص او می‌شمرد بیرون اسم خاتونیت آنچه
از لوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی بود
بوی تفویض فرمود و مصالح جزئیات بزرگ و سوانح
احوال حضرات خواتین نیز باصابت رای مصلحت
رای او تسلیم لاجرم حسد و غبطت که بر طباع اکثر
خلایق مستولیست از اطراف در حرکت آمد
الحقد فی الناس مثل النار فی الحجر   لکنها باقتداح الزند تستعر
اورا در بند نصب حبائل احتیال و رفع شبابیک
اغتیال شدند و خیال رنگ آمیزی و فتنه انگیزی
در سر گرفت اما   وکیف یظهر ما فی القلب من حسد
وسیف بطشک للأعداء مسلول   گویی از موی
روغن او غاشیهٔ پوست بر دشمن زندان بود
و هر مویی بر اعضا تیغی بر آن و سایه بر پیشان
موکلی جان ستان و با وجود عنایت ایلخان خود کرا بارا

بودی در راه مخالفت او قدمی نهادن و در روی
مکاشفت دمی دادن بضرورت در معادات مدارات
میکردند و خون جگر سر در گریبان میخوردند و مترقب
وقت فرصتی می‌بود و مبداء تغیر بوقا حکایت اینجو
فارس بود چه مرتضی مغفور فخر الدین حسن رحمه الله که
از کبار سادات شیراز در زمان اباقاخان سالها
ملازمت خدمت شاهزاده ارغون کرده و بارها
بمسامع همایون رسانیده که نواحی املاک بسیار
از اعمال شیراز ملک الیمین جد او قاضی القضاة
السعید شرف الدین بوده از دختر سلطان عضد الدوله
بطریق ارث یافته و اتابک ابوبکر آنرا در حوزهٔ دیوان
گرفت و بغصب و جور بر ناصیهٔ حقوق سادات
رقم ابطال کشید و بر تصدیق این دعاوی وثایق
و حجج شرعی و فرامین ناطق از عهد عضد الدوله
باز و صریح الملک مسجل بسجل قضاة و وقف مرقوم بشهادات

ببعضی مشاهیر ملک و ملت عرضه داشت و تقریر کرد که
اگر حکم یرلیغ باخراج و ابراز آن نفاذ یابد اینجو پادشاه
زاده باشد اباقا خان یرلیغ داد یارمش ایلچی را
بدین مصلحت باوی بفرستاد چون بشیراز آمد
ملوک و اکابر را در معرض تعذیب و تنکیل و تهدید
و توکیل آوردند محمد بیک با تغاق دیگر با سنقر خان
رعایت ملوک و ممالک را بمدافعت پیش آمد و تمشیت
آن مهم میسر نشد سید فخر الدین مراجعت کرد و بر ملازمت
پای مصابرت بفشرد مثل مَن طَلَبَ شیئاً وَجَدَّ
وَجَدَ و مَن قرعَ باباً وَلَجَ وَلَجَ کارذبت و اوقات
خود را بانواع طاعات و عبادات مستغرق داشت
و در خلوات ذکر آن تازه میکرد و در دل شاه زاده
کالنقش فی الحجر ترسیم میکردانید درین حالت که بریر
دولت بتقوا تهت ارغون زیور بست و در مسند
خانیت مرفه بنشست حکم یرلیغ شد که بر وفق صریح الملک

و وثایق که بتبع و ثایق حکم شریعت و تداعی بینت
آنچه مشروح نوشته از املاک تملاک و آنچه در قلم دیوان
آمده تسلیم دارند و تظلم غبن و حیف و تصولم و کمی
نکنند وانّ ملیک الخافقین و فعله
لکالدهر لاعار بما فعل الدهر سید فخر الدین
ملوک و اکابر شیراز را که در آن تاریخ ملازم اردو
بودند احضار میکرد و بتوکیل مطالبت عنیف
استنزاع املاک و استرداد ارتفاعات چند
ساله می نمود بوقا بدین معنی بازخواه معقول کرد
و کفت شیراز و توابع بأسرها در قبضه تملک پادشاه هست
تخصیص بی طایل و تحصیل حاصل بنا بر جیست
لا محاله چون بعضی از اعمال مفروز کردد علی حده
بتعیین عمله و کتبه احتیاج افتد و اضاعت اموال
و اشاعت اختلال از لوازم کثرت تواند بود ایلچیان
با فراد و تشخیص و تسمیه و تخصیص آن املاک میلی تمام داشت

صورت ممانعت بوقا را بستدین ننمود و یرلیغ داد که
در میان بکار سید فخر الدین و مصالح اینجو در نیاید
و حکومت اینجو در اقطار ممالک بطغاجار نوین تو شاملی بیتکچی
فرمود پس بحکم یرلیغ بولقتلغ ببرادر غون آقا با سید
فخر الدین جهت استخلاص بشیراز آمد و چون هیچ آفریده
از ملوک و قضاة بجواب عرفی و شرعی مشغول نتوانستند
شد بر حسب دلخواه مقدار ربعی از قری و مزارع
و بساتین و قنوات و میاه و طواحین در سایر
اعمال فارس مفروز کردانیدند چنانچه امروز ارتفاعات
دیوان اینجو بمبلغ ششصد هزار دینار رایج بسبیل
مقاطعه مقرر است و بر جماعت ملاک و ارباب که صد ساله
املاک موروث و مکتسب در تصرف داشتند دعاوی
رفت آنرا نیز علی قدر ما یقتضیه الوقت بتفصیل رسانیدند
بعد از هجده روز سید فخر الدین و حشت سرای حکومت
اینجو را بنجا بی بریاض قدس و متنزهات فردوس پیوست

ما احسن الصبر لولا ان النفقة علیه من العمر بولقتلغ
بیش از انقضاء مراسم التعزیة و ثلث خلف صدق
او را سید قطب الدین احمد که صنو دوحهٔ معالی
و قنو شجرهٔ طیبهٔ نبوت بود تشریف ایلخانی نوازش
فرمود تا بتمشیت مصالح املاک و تحصیل اموال مشغول
کردانید و این حال در شهور سنه خمس و ثمانین و ستمایه
تیسیر پذیرفت بدین موجبات بوقا تغیر در خاطر
خود راه داد و سر جملهٔ معاندان او طغان بود بسر
طراغای شحنهٔ قهستان فایق بر زمرهٔ ابنا قاآن
خاص و هو اذکی من ایاس و ادهی من قیس زهیر
و المغیرة بن شعبه و عمرو بن العاص بقوت رای
و ضیاء ذکا و دلاقت و لباقت او در میان
مغول نشان نداده اند و با این خصایل در علم ترسل
و استیفا و شیوهٔ بلاغت و سیاقت خوض داشت
دوستی از افاضل اکابر شیراز حکایت کرد که در وقت

آنکه سید فخر الدین اورا جهت دعاوی املاک حاضر
کردانید سبب عناد وانکاری که میکرد او را بیارغو
بروی حجتی کرفتند و فرموده بود تا هفده ضربه چوب
یاسا بیرون کریاس تقدیم رود خواست تا بالقاء
سخنی ملایم طباع و مطیب حال خود را خلاص
دهد گفت ثبات دولت روزافزون را اگر مهر میری
یک چوب مسامحت فرماید چه شود چون احتیاط
کردند اعداد ایشان زیادت از هفده بود تمامت
تبسم کردند طغان درمیانه بدو ملتفت شد و این
بیت انشاد کرد　　اذا رایتَ نُیوبَ اللیثِ بارزةً
فلا تظنّنّ انّ اللیث مبتسمُ　　تقریر کرد که از سرعت
جواب و تمثیل بر صواب او ماسکه قرار بر خود متنفی
دیدم و تعجب کرد که البته متنبی را در حالت اختراع
این معنی این حسب حال و مناسبت ایراد در خاطر
نبوده باشد مقصود ازین تمثیل شرح کیاست و سخن دانی

اوست حاصل این مقدمه بوقت انتهاز فرصت
واختلاس زمان خلوت بشرف عرض وانها میرسانید که
بوقا بر عکس اوامر و نواهی حضرت جلت مولع است
و تمامت شاهزادگان و خواتین و امرای اورا
بالطبع مُطاع و مُتبع تا از ممازجت غیرت و فکرت
او چه آید و از مزاوجت عنایت ایلخان با سوء اعتقاد
او چه حادثه زاید این قضیه را مختصر نمی باید گرفت
و از خبث ضمیر او اندیشه پادشاهانه فرمود
و باز یاد خاطر اشرف ایلخانی که روای اسرار
غیب و نقاد هنر و عیب است آورد که احمد اورا
مشفق دولت و محرم سر سلطنت و بیشکار مصالح
جزو و کل می شمرد تا بسفارت و رسالت پیش شاهزاده
فرستاد با وی خیانت کرده چنان کارها ساخت
با آنکه در آن عهد زیاده قدرتی نداشت امروز
اسباب و خزاین و لشکر دارد و بوقتی که او را درد

می آید احتیاط می توان کرد که حوالی کریاس از شبابک خیول چگونه صفا صفا ازدحام می یابد و چون واجعت میکند صفت قاعا صفصفا میگرد

عجبت لسعی الدهر بینی وبینهم
فلما انقضی ما بیننا سکن الدهر

ایلخان این تنزیوات را از مقتضی حزم و عزم شمرد اما در موازات موآت او بر موضع حسد و حقد نیز حمل فرمود و تا وقت مقام الاطاق روزی در حضرت ایلخان بتشرب خمور مشغول بودند چون سورت شراب قوت غریزی را اغرا کرد در میان یکتا و بوقا سوال و جوابی رفت بوقا سخنهای خشن راند چون انجمن سمت تفرق یافت طغاجار و اعوان بمجاهرهٔ خلاف آغاز کردند بوقا در بندگی حضرت بذرایع رایع مشید قواعد و سایل متداول مؤید معاقد و اسباب اقتراب مبرم مبانی و ابواب

استجاب محکم معانی و مخایل اخلاص سابق خبرت و شمایل اختصاص لاحق اثرت متوسل و متمسک بود خود را ندیادت ازان می دانست کر با ایشان دم تقابل و تکافی زند و راه تمادی و تقاضی سپرد

این الضباب من هوی العقاب

خواست تا تدبیری اندیشد بسبیل قطع و فصل و اساسی افکند علی الاصل پس بعلت وجع مفاصل تمارض ساخت و مدتی از تردد و ملازمت اردو متقاعد شد و بتدریج شاه زادگان را هولاجو و جوسکب و قرابغای و کیسوی و طغای تیمور و عبرجین و اواروق و قورمشی و یمددی ملک گرجستان و ماجو و طغلق قراوناس و غیرهم بسوگند در آورد و با خود متحد اللفظ کردانید و مترصد زمان فرصت و مهمل وقت غنیمت شد چون آفتاب دولت او غاریب خواست گشت و سپهر

اقبال ایلخان مشتری طالع را تابع زمان نوروز مغول
که آنرا کیوکلابیشی خوانند در رسید جون شکف
شاه زاده برسم معتاد بحضرت پیوست در مقام اران
وصورت ماجرای وکیفیت مواضعه واتفاق وتعیین موضع
وزمان میعاد وبشرح وبسط مکشوف کردانید ظن
بدرجه یقین پیوست وخبر عین عیان کشت جون شکف
سیورغامیشی یافت ودر شب لشکر حاضر را بتهیه
اسباب رکوب اشارت رفت پیش ازانکه تیر دبیر فلک
منشور تباشیر صباح را مانند نامه ابرار عرض
کند وشب سیاه دل را جون فوج کناه کاران از درکاه
بادشاه براند جمشید زمان وزمین آفتاب صورت
در کمر جوزایی تیغ مریخ آثار برمیان بست وبالشکر
پوشیده برنشست وهمچنین ازحوالی مسالک
لبسوا الدروع علی الحقود لدفع ذلک بوقا ازاستغفار
خاط از بهر واستغنا از لشکر خبر یافت با دوسه معدود

بکریخت وباردوی الجنای خاتون التجا کرد وراهها را
بحکم یرلیغ بسپرده بودند قراولان پیش آمدند بوقا
بانک برایشان زد که موجب اقامت اینجا چیست
جواب دادند که قراولیم در جواب کفت قراولی که
من از تعیین آن خبر ندارم جکونه جایی نشیند رعب
وخشیت او در صمیم دلها نه چنان تمکن یافته بود که
ایشانرا پیش قدرتی مکالمت بودی تا بممانعت
جه رسد این بکفت وروان شد جون بادشاه
بکنار پول رسید شمشیر خاص از نیام برکشید وروزکار
همچون تیغش بدین بیت زبان برکشاد

ای تیغ فلک درکف رخشانش همانا
در چشمه حیوان ورق زهر کیایی

بادشاه بایستاد تا تمامت لشکر ازبکذرانید
بعد ازان خود عبور فرمود وبر امن مجثم بوقا فرو
کرفتند جون از کناره بحر اخضر آسمان بادبان

ضیا برافراشتند معلوم کردند که صید مطلوب
در دامگاه نیست ناگاه از پیش الجنای خاتون
بحضرت پیغام آوردند که بوقا اینجاست که تا حکم
یرلیغ بر چه وجه نفاذ میفرماید پادشاه با لشکر متوجه
اردوی خاتون گشت او را گرفته بیرون آوردند
همانجا نزول فرمود و بخود سخن پرسید از اندیشه
عصیان و نسبت کفران امتناع کرد چریک از اعوان
او در مواجهه گفت فلان روز فرستادی تا اردو را
احتیاط کرده لشکر کشیم و همه را برداریم بوقا گفت
سهو کرده من تقریر کردم که عرضه داشته همه را برداریم
یعنی مقصود از مواضعه و تفحص حال دفع فساد او را
بوده هیهات بدین تمویه و فریب چگونه وقت کار
مختل و معالجت مزاج معتل گردد چون شکل زانوی
خدمت بر زمین نهاده التماس کرد تا بدست خود
سر او را از مصاحبت گردن دور کند پادشاه مبذول

فرمود پس بزبان حدید آیت • انّ بطش ربک لشدید •
برخواند   یا من غدا مجداً لا فوق الثری
هل یجلب الکفران الا ما تری   حکما گفته اند انّ
الملوک اِذا خدمتهم ملّوک واِن لم تخدمهم اذلّوک
انهم یستعظمون فی الثواب ردّ الجواب ویستقلّون
فی العقاب ضرب الرقاب لشکر را فرمان تا یورت
او را غارت کردند و اقوام و اتباع چون ماجو
و طغلق و اسک طغای و سونابخشی و بوسکا با نواب
حسام الدین قزوینی و امیر علی ملک تبریز و اولاد
و اطفال مشهر و محول سخرهٔ تیغ جلادان ساختند
و چنگ نسل ایشان منقطع و زنان و خواتین را بر لشکر
قسمت کردند و حکم رفت که از جثت قتلی پشتها سازند
و موکلان بر گمارند تا وقتی که انیاب ذباب و کلاب
از آن لحوم کامیاب نگردند و بر عظام صدور امرای کبار
و صدور عظام رسومی باقی باشد اجازت برخاستن

ندهند وهبت لعقبان الغلاة لحومهم
ولست به لولا القضاء بخیلاً
و وزعنها بين النسور غنيمة
صفافاً و رباعاً و فصولاً مدتی زغن و زاغ
بفراغ در ان اطراف راغ نزلی بنوا یافتند و ضباع
و سباع در اجتذاب و انتزاع باشباع دهان گشادند
کلیه و جریه جغار وابشر بلحم اوی لم تشهد اليوم ناصره
این ابیات از گفتهٔ حکیم انوری در حق ایلخان و اعادی
خاکسار مناسب آمد بیت
حادثه در بند در دو فتنه در شطرنج رنج
بد سگالت را و بی آب دندان یافته
زلف وارش سر زنش بریده جلاد اجل
بر دل هر کس خلافت خال عصیان یافته
هم زبیم لمعهٔ تیغ تو جا سوسن طعز
هر کرا در چشمهٔ تیغ تو پنهان یافته

سالها بر خوان رزم از میزبان تیغ تو
وحش و طیر و دام و دد را چرخ مهمان یافته
بعد از ان هر کس که با او ادنی تعلقی و کمتر نسبتی داشت
در مقام باس از یاسای یاسا و صولت زهر آسا د
پادشاه نکالی بلیغ می یافت چون برادرش ارق
غایب بود و روزگار رهنمنی او نیز غایب یاتمش
قوشچی را باستطلاب او نامزد دیار بکر و نمود با او
نیز از عقب راه جهنم سپرد و کدورت نفاق و وحشت
شقاق با خود ببرد بعد از استکشاف در صحرای
کشاف یاتمش مغافصةً برسید اروق غادر
بر فرار قادر نشد بقلعهٔ آنجا متحصن گشت و نزول
کرد تا میثاق گرفت که پیش از وصول بندگی حضرت
او را آسیبی نرساند چون باردو رسیدند و در مجلس
بوار دور جور باو رسیده بود جام مالامال دمار
از دست ساقی فرمان ایلخان تجرع کرد و رقبهٔ قورمیشی

بسر هند و اُویغود نیز که نسبت مواصلت و قرابت
داشت قراب شمشیر قورچیان شد و سرهاء بوقا و اروق
و قورمیشی که بحقیقت بریدهٔ دست مکیدت و خُبث
عقیدت ایشان بود بر سر پول جغان دفع چشم بد را
از روزگار دولت فرو آویختند بیت

بر آب کرد تکیه چو پل نزد زیرکان
هرکس کش اعتماد برین آبگون پلست

سبحان الله لطف و عنف روزگار برین قیاس است
و مهر و کینه بدین اساس بیت

از جهان و بو العجب بازی او
پس پریشان می نماید حال من

کُل مَن لاقیتُ یشکوا قَرَّةً
لَیتَ شِعری هذه الدنیا لِمَن

رذیلتِ مکر و غدر اَخسّ رذایل و اَنجس معایب
و مثالب است و عاجلاً و آجلاً مجازات و انتقام را

جاذب و جالب   و بالی که طاغی ز کفران کشید
یقین دان که کافر ز کفران کشید   لاشک هرکس که
تخمی کاشت بوقت انیاع و درک ارتفاع ثمره هم
از آن جنس برداشت   بیت

اگر بار خار است خود کشتهٔ
و گر پرنیانست خود رشتهٔ

تعریب این بیت لفظاً بلفظ اینست

ان کان رَبعکَ شوکاً انتَ زارعهُ
او کان نسجک خزاً انت غازلهُ

پادشاه از غایلهٔ خداع و عادیهٔ عنادِ آن خونخوار
غدّار سلامت یافته یرلیغ باطراف ممالک فرستاد که
چون آیت بوقا در معرض کمال عاطفت و احسان
ایلخانی کفران نعمت و طغیان خدمت ظاهر گردانید
و در مکافات حلال قدر و اعظام شان قصد شنیع
و غدر فظیع اندیشید دولت روزافزون بل رافت

ورحمت بیچون اورا با خیل وخول وزن وفرزند
واقربا واحبّا مقهور کردانید وخزاین واموال
ایشان که از مواهب وعوارف روزکار همایون ما
اندوخته بود وبدان کردن تفوّق افراخته وجهت تنوّق
افروخته عرضهٔ غارات وشغبهٔ تاراج چریک منصور
ساخت وتاریخ صدور از حکایت او دیگر آیندکانرا
افسانهٔ غریب واطروفهٔ عجیب پرداخت بیت

ای نسیم لطفت رابطهٔ نیل نعیم
وی سموم سخطت واسطهٔ ویل وعقاب
بشکند روبه از تقویتت پنجهٔ شیر
برکند صعوه بعون سخطت بال عقاب

روزکار لعبت بازیست که دریک لحظه صورتی را هزار
نام نهد وبصد لباس در نظر بینندکان جلوه دهد
باز آنرا درهم زند ودر صندوقچهٔ تعطیل ناچیز کرداند
وچون دولت ناپایدار وحشمت زود خیز ونعمت برنده

وحکومت سبک عنان او برین وجه یافته اند عاقل
باید که امارت اورا امارت خذلان داند ووزارت
وزر وزور وصدارت صدور را از سلامت وخلاص دور

جاه او چاه وبند او بند است
مرد زیرک بدو نه خرسندست

ثمرهٔ قربت ملوک وجبابرت نهایت بعیب در حضرت
ایشان جز این مبین • وذلک هو الخسران المبین •
قال زیاد بن ربیعة یوما لاصحابه من انعم الناس
عیشا قالوا الامیر قال قالوا الامیر واصحابه ثم قال
کلا ان لاعواد المنبر لروعة وان لقعقعة لجام الخیل
لروعة ولکن انعم الناس عیشا رجل لا نعرفه ولا یعرفنا
له صنعة تمونه فانا ان عرفناه اسهرناه لیله واتعبنا
نهاره والزمنا ملاکه ایلخان با هستکی وهو بنا
تعرّف وتتبّع مبغز مود وهرکس که تهمت متابعت وتهمت
مشایعت بوفا وموافقان او داشت سخن نابسیده

بتجریع زهر وتنزیع قهر وتنزیع بلیات دهر
بیدا بر کل ساکنها غریب طویل الهم منبت الجبال
میوشتاد تا خلایق بسیار از مغول و مسلمان بسیط
زمین را وداع کردند و در ربیع الاول سنه ثمان
وثمانین وستمایه نوروز برارغون آقا که خورشید
فلک شهامت وشیر بیشه شجاعت بود از وقوف
بر احوال بی وفا و موافقان او مستشعر گشته یکبو شد
و یاغی گشت و با لشکر خود عازم بلاد شرقی شد
و تتمه ذکر او در موضع خود محرر شود بعون الله
و توفیقه و تسهیل الحق و سلوک طریقه

ذکر احوال سعد الدوله یهود

مالک دیوان انشا بمنشور قدر و قضا و طوا ینفعل الله
ما یشاء در هر وقتی از اوقات و قرنی از قرون
چون خواهد که ساکنان خطه سفلی و بستگان جهار
طبایع انسی را از خواب ارتیاب انتباهی دهد و بعضی

بسبب وزر عقیدت وانتباهی بشیب بسیاط سطوت
تادیبی کند در عالم ملک که مطیع عالم نفس و کلمه است
و او منقاد عالم عقل کل اعجوبه اندازد و آن را موجب
تبعید اکناف اعطاف جمعی و واسطه توفیه و تبعید
اوقات طایفه سازد لیهلک من هلک عن بینة
ویحیی من حی عن بینة و در ضمن آن دقایق قدرت
قد جعل الله لکل شیء قدرا بر صفحه حال مکونات لامع
کرده و حقایق حکمت لیحق الحق ویبطل الباطل
ذرات ممکنات را ناصع تا نقاب اشتباه از محاذات
صور افکار مرفوع شود و صفوت نیات با اثبات
توحید واحد مطلق جل شانه و عظم سلطانه مشفوع
ممهد این مقدمات و محدد این جهاد حکایت سعد الدوله
یهود است پسر صفی الدوله ابهری چه بعد از انقضاء
ششصد و هشتاد اند سال از هجرت شاه رقعه نبوت
و ماه بقعه فتوت محمد عربی صلی الله علیه وسلم شعد

هذا الذی تعرف البطحاء وطائه
والبیت یعرفه والحل والحرم
علیه التحیات الزاکیات علی ممرّ الأوقات که قوم یهود
در بادیهٔ ذل وهون پویان بودند وبزبان مسکنت
باضعفاء امت محمدی اما ان تعذب وأما ان تتخذ فیهم
حسنا گویان ایشانرا بر مقتضی اخبار نبوی لا تساووهم
فی المجلس والجئوهم الی اضیق الطرق فان سبّوکم
فاضربوهم وان ضربوکم فاقتلوهم درمعرض طریق بی تبعید
وتضییق جوازنه وسلام را بی تلغیب وتغلیب
جواب نه بر خلاصهٔ ممالک اقلیم ثالث ورابع استیلا
یافت وچون دست دست او بود درزبردستی
دست فلک زیر بالا را بر تافت سر افرازی
رایت ایالت او فرقد فرقد بشکست ونگین کشای
عزم قدا کتش بر مسافران صبا ودبور راه مخالفت
بربست ذمّا وفوج مسلمانانرا حاکم مطلق گشت

حکمی مصون ومسلم از نقض مناقض ونقض مناقض
در مکانتی مامونة الساحة از خشت مشارک ووحشت
معارض ومبادی حال جنان بوده که در زمرهٔ
اطباء حضرت انخراط داشت ودر مدینة السلام
ساکن بودی متطببان هم ملت او انتهاز فرصت
کرده بسمع ایلخان رسانیدند که سعد الدوله در بغداد
دست فراغ ودامن در دامن الدنیا بحذافیرها الخفض
والدعة زده وسر از جیب لباس العافیة طراز
لایبلی بیرون کرده وما ملازمت بندگی لیلا ونهارا
اختیار کرده ایم وبمعانات کروب اسفار ومقاسات
خطوب اخطار مبتلا گشته چون درافاضت انعام
وصدقات عمیمهٔ بادشاهی با ما مساهم است در ملازمت
عبودیت حضرت چگونه شرط مشارکت وموافقت
رعی ندارد این نعمت تمیمت اقبال ونتمت رواج
حال او شد واین سعایت سعیی نجیح بود در تحصیل

امانی و آمال   بیافت کام و نشد اندران مجادله کم
عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم • امور العالم متعلقة
بالوسائط والاسباب و یتحیر فی توافقها اوهام
ذوی الالباب بحکم فرمان سعد الدوله ملازم اردو شد
آداب حضرت سلاطین و اسباب خدمت و ندمت
باکیاست و کفایت جمع داشت و بواسطهٔ اقامت
چندگاهه مدینة السلام و مخالطت و مجاورت
مغول و ترک ممالک این زبانها شده در تجربت
حوادث سود و زیانها کشیده و سیما بر احوال
بغداد اطلاعی کامل حاصل کرده در بعضی اوقات
ایلخان را اندک عارضهٔ روی نمود از اطبا غیر او کسی
دیگر ملازم بندگی نبود مسهلی دافع تجربه کرد و ثوران
ماده تسکین بپذیرفت ایلخان دفع ملالت را حکایتی که
ملایم می نمود استنطاق مینمود چون واقف گشت که
دل پادشاه بمحافظت و اکتساب مال میلانی دارد

صورت اتلاف و اسراف نواب اروق در بغداد و اعمال
و کیفیت مواقع توفیر و تقصیر در عبارات قریب الطبع و تمثیلات
سهل المآخذ عرضه داشت و ببرهان قاطع فرانمود که
تمامت مال ممالک بخزانهٔ بوقا و اروق راجع است و خانهای
ایشان از نقود و جواهر بمثابت مالامال و خزانهٔ خاص را
صفت آنکه مالا مال فیه بنکهت رزین سخن زرین را قرط
گوش هوش ایلخان ساخت و در حق اروق و شرح
ظلم و جور او آیت • ان فرعون لعال فی الارض و انه
لمن المسرفین • بفلک ثنماء سما رسانید و تخریب و تعذیب
بلاد و عباد از لطف و عنف او تقریر کرد و حقیقت
از ظلم و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس
و اوقاف بربط رابطه شد   تعفو المدارس بعد بیع وقوفها
بتنون مغنیة و بیت براق   عاقبت چون
عنقا روی در کشید و رفاهیت و استراحت دران مقام
چون نام کبریت احمر بل رواج کار هنر در کم و کاست افتاد

و مع الغلات زمام امور کوفه بیکی از اراذل سپرد
کش نبود از خدا و خلق خبر

نه بدل در ز فر دینش اثر

مدح مادح و قدح قادح در اندرون ناپاک و دل بی باک
او حکم عبارت زبان عن معبر واحد داشت کالکلب النابح
والکبش الناطح والاسد الکالح کالنشف فی فم الرماد
ونفث فی عینه الرمصا دلا یرجی خیره ولا یومن
ضیره لمست محاسن المعروف حتی کان وجوهها
طلبت بنار در هدم ارکان جامع که شریفترین
بقاع آن دیار بود سعی پیوست و آلات آنرا
در وجه عمارت دور خاصه و متعلقان استعمال کرد
چون قضاء بد دافع خیرات شد و ساکنان دیار چون
ابیات قصاید قابل ثبات اجزاء خاک جامع که
مرقد انبیا و مشهد اوصیا و اولیاست بزبان حال
قصهٔ غصه و عریضهٔ بسیار ازان ناخدای ترس بر عالم و عالمیان

عرضه میکرد تا بعد در رحمت آفریدگار کوکب ولایت
او آفل و مرکز دولت او زایل شد اورا در بازار بغداد
مثله کردند و از مثل چنان موهبتی خاص و عام را
نذور بوفا پیوست بعد ازان امن جامع مجموع شد
و اسباب پریشانی مدفوع بنا برین تقریبات حکم
یرلیغ شد که سعد الدوله مصاحب اردوقیا و بیتکچی
بیان مدعیات خود را به بغداد رود و تفحص مال و استخراج
اعمال کند در اواخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمایه
منحدر شدند ع کما انحدر السیل العرمرم من قلل
بطریق لطایف حیل استرفاع و تحصیل مال آغاز نهاد
و اردوقیا ممشی کار بود از رونق وجه ما تعنی نتوانست
اندیشید و اگر حکایتی متضمن تعویق می گفتند و بنوعی
از معاذیر تعلل میکرد یرلیغ را جواب حاضر ایشان
می ساخت که هیچ آفریده در میان کار نرود در اندک
مدتی از بقایای کهن و استخراج توبعلت توفیرات

تا معین و اصل مال متعین خزانه حاصل کرد که کوه
در مقابلهٔ رزانت آن سنگ حسرت بر دل نهاد

ز بس وقار تو سنگی نهاد بر دل کوه
ز بس بقهقهه خندید کبک کهساری

بحضرت پیوست و خزانه شرف عرض یافته بموقف
ارتضا و موقع احماد مقرون گشت و بر منصب اشراف
ممالک بغداد بیرلیغ و پایزه فرموده بدست خود
کاسی قوروق مسوغ و خلعت مغرق مسبغ داد تا ثانی الحال
از استزادت اصول تمغا و استکشاف ربوع سواد و دعاوی
توفیرات سالیانه با خزانه اضعاف کرده اولی مصحوب
اردوقیا متوجه بندگی شد و قتلغشاه و ربیب الدین
آوجی را که ملک و وزیر بودند با خود روان کرد در قنغر
آلان ماه جمادی الآخر سنه سبع و ثمانین و ستمایه به
بحضرت پیوست و بقبول تکشمیشی مخصوص گشته
خزانه عرض افتاد اعتماد ایلخان بر کفایت و درایت او

متضاعف گشت اردوقیا اجتهادات و حسن اخلاص
او را شرحی مشبع ادا کرد و کفایت سعد الدوله
از طرفی از اطراف ممالک در دو نوبت باندک مدت
چندین خزانه جمع کرد و محاسبان را براستی رفع اگر
تمامت ممالک در عهدهٔ اهتمام او باشد نیکویی کار
خزانه و کفایت مؤن چریک منصور خواهد بود ایلخان
تصدیق فرمود و چون او را ناصح و مشفق و مدبر مطلق
مملکت می ساخت و در حل و عقد مصالح و سوانح
رای او را معتمد علیه و وثوق را لابد می شناخت حکم یرلیغ
نفاذ یافت که طغاچار نوئین و اردوقیا و جوجی بامیری
موسوم باشند و سعد الدوله حاکم مال و ملک باشد و ایشان
بی استصواب او هیچ مصلحت برای شاهنشاهی عرضه
ندارند فاما سعد الدوله بهر وقت که خواهد بی استشارت
غیری مصالح نماید و کارها سازد کوکب جلالت او
استعلا یافت و کار او بالا گرفت و در ازاحت دواعی

تغلب و راحت طوایف خلایق یدبیضا نمود و عالمیان را
شیوهٔ نفاذ حکم و تنفید مهمات ملک تعلیم کرد و در هر قطری
از اقطار مملکت متعلقی برای حکومت معین گردانید
چنانچه او را سلاطین و ملوک حکم او را مطواع و مذعان
گشتند مدینة السلام را برادر خود فخر الدوله که در جهل
مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت
تفویض کرد و شعر بشر ربیعه مناسب منصب او آمد

ذهب الذین هم الغیاث المنزل
و بقی الذین هم العذاب المنزل

و دیار بکر و ربیعه و اعمال و سبعهٔ آن نیز ببرادر کوچک
که لا یعرف الهر من البر و لا ابیس من لبیس و لا اللبس
من تیس طراز آستین مناقب او بود و ملک آذربیجان
بر لبید ابن ابی ربیع که خاطر مغلوب بعض نام او می نمود
مقرر میفرمود و ملک سلیمان فارس در نظر شمس الدوله کرد
و اکنون شاه زادگان غازان و کنجاتو در خراسان و روم

بودندی آن دو طرف را هم بیکی از جهال اقربا سپردی
و با بتدا شروع در کار حکومت تمامت ملوک
و حکام ممالک که ارباب فطنت و دها و حنکت
و ذکا بودند بر باد فنا داد چنانچه در سیاق احوال فارس
تقریر افتاد چون سهام مقاصد بهدف رسید و طالع
بدرجهٔ شرف خواست تا طایفهٔ یهود را در ورطهٔ وقعی
اندازد دوایشتها از شاخهٔ نحوست جبلی و شنار
او ساخ فطری غسلی کند بطریق مخادعت و ممارات
و شمه و وراءات استمالت قلوب و دعوة خلائق را
بولاة اطراف نوشت ان الله یأمر بالعدل و الاحسان
در آخر از امضاء ادرارات و تقریر ابواب البر رغبتی صادق
فرا نمود و برک تخفیف و ترک تکلیف و تطبیق رحمت
رعایا را احکام نافذ گردانید که فیصل دعاوی را بر افعال
شرعی و وفق قضایا مرعی کنند و او اوشحین سخن نواب
محکمهٔ شرع مطهر دیگر نا کرده در استخلاص حق مستحقان

واعانت واغاثت فرو ماندگان جد بلیغ نمایند و جماعت
ارتاقان که بارباب حضرات تعلق داشته باشند رعایارا
بواسطهٔ علوفات و الاغات تعرض نرسانند و بحمایت
امرای بلاد متوسل نشوند و در بندگی عرضه داشت کرد
سبب اقوی در تبذیر مال و تخریب دیار و تفرقهٔ آثار
ایلچیانست که در طلب وجوه خزانه ولایت و رعیت را
زور و زحمت میرسانند و زواید علوفه و الاغ می‌ستانند
باسقاق و ملوک برای این مصلحت باشند که بموسم خود
بی آنکه تعلقی برعایا کشند یا ازان شناعتی برخیزد
اموال خزانه بتحصیل رسانیده مستصحب ثقات و امنا
بصوب حضرت متواصل دارند والا از وجود ایشان
چه فایده متوقع باشد این سخن را چون محض کیاست
و متضمن مال اندوزی و رعیت پروری بود ایلچیان
بسندیده داشت و حکم یرلیغ درین باب بتأکید تمام
نافذ گشت و بلاد و عباد بدین تأمین و تخفیف مستریح

و مراح الغله شدند و حقیقت حال والحق لا یخفی علی کل
حال در عهد او مشارب تسویغات و مناهل ادرارات
و صدقات از شوایب کدورات مصفا و مهنا بود
و مشاکله و متعدیان در لگدکوب ضعف و یأس معذب
و معنی و معنی این بیت صورت قضیه — بیت

در عهد تو باز اگر چه بیمار شود
از بیم تو هرگز نکند تیهو یاد

شعرای عرب و عجم و افاضل و بلغای عصر در اطرای
مدایح و اغراق اوصاف او بطون صحایف و دساتیر
مشحون گردانیدند و بعطایا و منایح محظوظ شد و او
چون اطراف آداب را متجمع بود در تقیید شوارد
نظم و تأیید اوابد نثر اشارت راند و در مدت دو سال
کتابی مملو بزواید اشعار و محشو بفواید افکار آراسته
باصناف لطایف و پیراسته بانواع نتایج مسطور گشت
مطبقان خدمتش آنرا بنام او موسوم گردانیدند

واو وز آن نسخه در بغداد موجودست و دیگر قصاید
سنات و منقطعات سات در صفت او زیادت
ازانست که جهرهٔ این بیاض بدان مسوّد و محرّر
توان کرد یا دامن عرض نفیس این سخنان که طهارت
آستین مریم دارد بغبار ذکر آن معفّر ساخت امّا از روی
تمثیل این دو بیت در قلم آورده شد

لا زلتَ یا مولی الزمان و اهلِه
فی الناس ربّ مواهب و منایح
سعد السعود لکلّ داعٍ مخلصٍ
ولکُلّ من یشتاکَ سعد الذابح

بی دولتان قوم یهود زادهم الله تنکیلاً و کال علیهم
من المساخط کیلاً و کفی بالله وکیلاً لقب مقلوب
خود را برسم آل بویه بدوله اضافت کردند امّا
نه اضافت معنوی کو یی کسوتی بود بر قامت ایشان
لکن ریزیده هم در نوی

شعر

یا دولةً لیس فیها من المعالی سطبه
زولی فما انتِ الا علی الکرام بلیّه

تفوّق و استعلا آغاز نهادند و باستهانت و استهزا
اسلامیان زبان کشاد یکی راست از فضلاء بغداد

یهود هذا الزمان قد بلغوا
مرتبةً لا ینالها فلک
الملیک فیهم والمال عندهم
ومنهم المُستشار والملک
یا معشر الناس کم نصحت لکم
تهوّدوا قد تهوّد الفلک
فانتظروا صیحةَ العذابِ لهم
فعن قلیل تراهم تُهلک

ایلخان بکلیت خود را با سعد الدوله داد و در زمان
خلوات و مسارات عریضهٔ فکر او در معرض اقبال
قبول و حسن ارتضای افتاد و در مدت دو سال که

مباشر این شغل جلیل بود باصابت تدبیر ورای منیر
ونفاذ حکم وعدم معارض خللهاء چند ساله را تدارک
کرد و در خزانه هزار تومان زر معدّ ساخت و هر روز
در کمال قدرت ونفاذ حکومت ترقی زیادت می یافت
وبسیورغامیشی تازه وعاطفت بی اندازه مخصوص
می آمد وبا وجود تقلید اشغال ملک داری اکثر لمحه
از ملازمت بندگی متخلف شدی حکایت وتفقد الطیر
فقال مالی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین
بعینها واقع گشتی تقریر کردند که روزی ایلچی ن
بملاعبت نرد با او در خلوت دفع ملالی می فرمود
وسعد الدوله پای کشیده بود توجان درامد وبران
ترک ادب بازخواست کرد وگفت هرچند از بندگی
حضرت رفعت بخش وفود عاطفت واستیناس منقبت
چگونه در بندگی چنین خانی که فلک سرکش دست خوش
احکام بندگان اوست بی مبالات پای کشی درجواب

گفت باعث بدین حرکت وجع مفاصل است
وتجاوز از فرموده پادشاه روی زمین خلاف رای
متین پادشاه بنظر وکل ما یفعل المحبوب محبوب
ملاحظه کرد وبحکم حبّبک لا یعیبک آن عذر لنگ را
براهواری قبول فرمود تمامت نوبینیان وامرا بر رفعۀ
مملکت چون نقش زیاد اسمی بلا جسم وطلسمی بیحاصل
می نمود طوغان ایشانرا بر دفع وقمع او تحریص میکرد
ودر خلا وملا بصریح وکنایت مهرۀ سعایت بر بساط
اندیشه می انداخت وظاهرترین سبب معادات
او آن بود که چون نوروز یاغی گشت ودر بلاد خراسان
شر وشوری آغاز نهاده بود از ان روی کار آن
طرف چون زلف دلبران شوریدگی تمام داشت طغان
عرضه داشت که پادشاه سیورغامیشی فرماید من بنده
چریک خراسانرا یاساميشی کرده مصالح آنجا کفایت
بر وفق ملتمس یرلیغ شد وصول او بخراسان ورتق

نوروزبیک معاًمعاً افتاد وکانّهم کانوا علی میعاد

چون ازان مهم فارغ شد بر حسب مقدرت مصلحت آنجا

مضبوط کردانید مکبا از نوروز بیک کریخته بوی

ملحق شد باتفاق بیفد کی حضرت معاودت کردند

سعد الدوله بوغا رب رغبت و جلال راکب شده

بود بروی حجت کوفت وکرسنه بخشی را اغرا کرد

تا بعرض رسانید که الاغ زیادت از تعیین قرا بمغا

برنشسته است بربن اغلوطه او را هفده چوب

یاسا فرمود زدن طوغان نهال کینه سعد الدوله را

در جویبار ضمیر غرس کرد و از فواده دیده آب میداد

و با ارامواضعهای ساخت وقصهای بر داخت

تا میل تا میل او کردند و بقتل او تعجیل نمودند ناکام

آن مهر در زوایای سینه مخفی میداشتند و سر رشته

کار بدست روزکار فرا میکذاشت پس همه سامع محق

بال را برای استباک طرفین و اتحاد جانبین خواستند از

کرد و آنرا مددی قوی و وثیق شمرد هر آینه خردمند

روشن رای در دفع دشمن بمعاونت دوستان

توصل نماید و بموافقت و مطابقت ایشان توسل

جوید چه بجمعیت اعوان تفرقهٔ اعادی دست دهد

و باتفاق کلمهٔ اخوان اختلاف آرای ارباب ضغاین

میسر کردد و در کلیله و دمنه حکایت کبوتران و مطوقه

معروف و مشهور است چه با آنکه مباینت جنسیت

و مغایرت صنفیت حاصل بود ببرکت معاونت

و اعتصام باذیال موافقت چکونه خلاص از مکاید

قضا دست داد عاقلان کفته اند دوستانی که اسم

محبت بر ایشان اطلاق توان کرد سه صنف اند یکی

دوست موافق دوم دوست دوست سیوم دشمن

دشمن و طایفهٔ که از مکر و حقد ایشان احتراز اولیست

هم سه نوع باشند اول دشمن منافق حاذق

دوم دشمن دوست سیوم دوست دشمن و مشاع

این معنی نظم داده   از دشمنان دوست حذر گر کنی رواست
با دوستان دوست ترا دوستی نکوست
اندر جهانت با دو گروه ایمنی مباد
بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست   سعد الدوله
تشهیر آیات کرم و تبیین روایات نشر نعم و تعظیم
فضل و فضلا و تکریم علم و علما را دیباچهٔ صحایف
مقاصد و کوهر صنایع مآرب ساخت اما
ما شئت من زهر هنة والغنی
بمصقل بادلعسق الزروح   ظاهر
ظاهر او باطن با طن مشابهتی نداشت در رمضان
سنه ثمان وثمانین وستمایه این مکتوب ببغداد
فرستاد جهت تسبیل سبل حاج و بدانند جمله امرا
وشحن و ملوک و صدور و نواب و نظار و حفاظ و کتاب
وقضاة و سادات وکافهٔ رعایای مدینة السلام حاطهم الله
ورعاهم بدانند که حضرت آسمان رفعت و بارگاه

سدرهٔ طاق سلطنت لازالت من العلو بمزید
چنین انها کردند که طایفهٔ کثیر و جمعی غفیر از اکابر علماء
اسلام و اماثل و مشاهیر بلدان و اعیان زمان بعزم
زیارت کعبهٔ معظمه آنجا جمع شده اند و برای احترام الحرام
در بیت الحرام و اعزاز اسلام و مناسک کرام و تطواف
مواقف مبارک و مقامات متبرک نفوس و اموال را
در معرض خطر و هدر آورده این مثال را لازال مطاعا
فی الغور والنجد والشرق والغرب اصدار کردیم
تا در اخلاص نیت و صفاء طویت قضاء حج اسلام را
مبالغت واجب دانند چه در ایام جاهلیت و اسلام
پیوسته قوافل حاج و زوار بمکه موصول بوده و مرابط
استمساک بمناسک آن مبرم و مقبول و قال علیه
السلام من حج البیت خالصا مخلصا ولم یرفث ولم
یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه و چون
دیده را بجمال کعبه مکتحل کردانند و مراسم استلام تعظیم

نمایند دران مشارع مندوب و مشارع مبارک دولت
روز افزون را بدعای خیر یاد کنند و معنی ان السلطان
ظل الله فی الارض و مسلم الیه مقالید الحل والعقد
والابرام والنقض صورت نگارخانهٔ مخیله و فاتحهٔ
لوح مذکره و نوباوهٔ چمن فکرت و غنچهٔ گلشن فطرت
سازند از ان قبیل که تیسیر ابن خیر اثبل و تسییر قوافل تکثیر
محافل عرفان بواسطهٔ تأمین زمان معدلت ما روی
نموده مشایخ بنی خلفا و جمعی که با مارث حاج موسوم
بوده اند در تجهیز و فد اهتمام نمایند و ملک نجم الدین محمود را
الزام کنند تا وقت نزول قوافل در رواحل کوفه و نجف
نگذارد که کسی از ان جملت مصاحب قافله رود و زواید
اسلحه و ابریشم و نفط و ممالیک خطایی و جواری برای
فروختن با خود ببرد بدین منوال کلماتی ظواهر آن مزین
بفنون صدق و بواطن محفوف بصنوف استهزا و ملق
در تحریر آورد و محضر بیگانکی را بسجل قاضی محکمهٔ لیس من اخلاق

المؤمن الملق مسجل کرد و زبان روزگار میگفت
ان هذا النحس النحس ابدی من تلقاء نفسه الخبیثة
تمشیة مصالح العباد و تغطیة العناد الی ان یمکن فساد
و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها و یهلک الحرث
والنسل والله لا یحب الفساد ○ شعر
یا ذا الذی رکب الفساد و عنده
انی اسود اذا رکبت فسادا
از جملهٔ معجزات نبیات احمدی و مقامات تامات
محمدی صلی الله علیه و سلم یکی آن بود که بر زبان آن نبی دین
موجبات توکید قواعد شرعین و اسباب تشیید
دعائم ملت بی ارادت او صادر می شد ○ لیظهره
علی الدین کله ولو کره المشرکون ○ در اوایل ذی قعده
سنهٔ تسع و ثمانین و ستمایه حکم کرد تا عز الدین
جلال تاریخ مکتوبات تولید ازین مفسدی حاسدی
چون غمزهٔ معشوقان بغمازی مشهور و چون طرهٔ دلبران

بر پشیمان کاری داستانی معتلی ناقص ذات ولیس
علی الأعرج حرج یعنی مقرون بمضاعف فساد صحیح النسب
در زمرهٔ اولیک هم شر البریة در مسلمانی تا حدی که
خون حاج را در حریم کعبه چون مصحف لغت خود
حلال شمردی بدین سبب عقدها مشکل بر امور
ارباب حاجات افتاد و خط فقرا و مساکین در پردهٔ
تعوق و تعذر ماند چون مهر دولتی را زوالی مقرر است
و هر بدایتی را نهایتی مقدر هر بدری مستلزم محاقی و هر وصلی
مستتبع فراقی هر عیشی را طیشی در پی و هر نوری دیجی
آبستن بدی هر قبهٔ بام بارگاهی
افتاده ز حمل بار کاهی آری بدیها باشد از عقیب نواها
آوه بدیل من قولنی و آها ٤ پیمانه چو پر شود بگرداندش
سعد الدوله بکمال جاه و ابالت زخرف مغرور گشت
و نخوت و جبریت فرعونی اظهار کرد و بارها در صورت
اساطیر الأولین برخاطر ایلخانی عرضه داشت که نبوت

از چنگز خان بطریق ارث بوی رسیده مثل است که
ثبت العرش ثم انقش علیه و ببدیههٔ عقل معلوم است که
تمهید قاعدهٔ ملک و ملل و ترتیب رابطهٔ دین و دول
بواسطهٔ تیغ جهاد تیسیر می پذیرد چنانکه پیغمبر عربی صلوات
الرحمن علیه صحابی و مهاجرین را بمقاتلت و غزوات
تحریض میکرد و یک روز چندتن را سر در خندق فرمود
بریدن تا قهر و قسر قلادهٔ مطاوعت بر رقبهٔ
استسلام نهادند ایلخان نیز متقاضی همت عالی را
نصب فرماید و لطف فایض و عنف قابض در حق
ارباب موافقت و تصدیق و اصحاب مخالفت
و تکذیب بجای خود تقدیم نماید ملتی متجدد و دولتی
متجدد در روزگار پایدار گذارد هر که بسماع صورت
بنظر انقیاد ننهاد و از جرعه ریزی خون او دست
کشیده داریم و هر آنکه از کمال مطاوعت و بی روی
چون تیر دوری جست گوهر وارش بر تیغ جا دهیم

ارغون خان خود بسبب حب مال دشمن جان مسلمانان
بود و حکم یرلیغ شده که هیچ مسلمانرا بمزاولت اعمال
دیوانی منسوب نگردانند و ایشانرا از مداخلت
در اردو ممنوع دارد صاحب دیوان صدر جهان
شفاها فرمود در اثنای آن احوال روزی که نوایب
ظهایر سهام شرار بر مسامع حرباء اقتاب بوسنت
راست کرده بود در راه گذر با سعد الدوله ملاقات
افتاد در روی طلب مشاورت و استفتاح رایی
نزد بس کردم ناگاه از روی استرواح قیلوله را
لحظه نزول کرد سخن بخلوت در پیوست بعد از
تقریر مبادی که بشروع در مطلوب مؤدی باشد
محضری بمود مشتمل بر مقدمات و نتایج بی حاصل
مصدر و فه انکه رتبت نبوت که آخرین مراتب بشرست
و باقی نفوس ملایکه متصل الاکتساب بیست و نفس
انسانی قابل سیاسات ربانی افتاده کمال

حکمت قادر اقتضا میکند که در هر زمانی صاحب قرانی ناموس
آلهی باشد و وجود مسعود او موجب نظام و التیام
عالم گردد علی مقتضی الایام و مصالح الانام شعار شریعتی
و اساس طریقتی پیدا کرداند و بدواعی استینناس بانزواجر
روع و باس خلایق را بانس متابعت و معهد مطاوعت
خوانند و از جناب تمرد و اجتناب دور دور دارند و مخایل
این فضایل و شمایل این خصایل در وجود ایلخان عادل
موجودست و در پایان محضر زور که عین شرور و غرور
بود جندتن از افراد ایمه اسلام و مشاهیر و اعوان دولت
تصدیق آن دعاوی و تحقیق آن دواعی را اسامی خود
ثبت کرده و بتصریح و تلویح نوع شهادتی در قلم آورده
بتخصیص یکی از اکابر علما بخط خود الناس علی دین ملوکهم
رقم زده هرچند این کلام موقع ایهام بود باشد که در معتقد
خلاف این معنی بوده والله یتولی السرایر صاحب فرمود که
بر مستهل و مختتم اباطیل لهو و اضالیل و مغز خات

نافرجام وخردریات بی هنکام عثور افتاد بمفاتح غیب
بیچون مغالج عیب درون واردون او معلوم کشت

ما فیه فضلٌ ولا عقلٌ ولا ادبٌ
ولا حیاءٌ ولا دینٌ و ایمانٌ

التماس کرد تا موافقت را بوانجا چیزی نویسم ازبنیاد
آن تسویل واندیشهٔ آن تخییل فسحت ساحت عالم را
بر وجود خود مضیق زندان یافتم درجواب بی دهشت
وجرئت بالهام ملهم هدایت کفتم سوابق حقوق مودت
ومصافات وسوالف عهود مخالصت ومواخات
از قدیم باز موکد است ودوابر واثر آن قواعد استظهار
ممهد وارحام وُدٍّ دونه الرحم التی تدانت وجلّت ان یطوف به الصهر
تیغ قهر بادشاه کامکار بدین صفت از نیام انتقام آخته
وخاطر را از دواعی رقت ورحمت برداخته اکر ازتمتع وابا
باخبر کردد توقع عفو وابقا چون امید بقا درعالم فنا مستحیل
باشد نیز همکنا نرا مقرر است که من بنده بر قضیت عادت

واعتقاد متقلدانه فراونه اکر سر از دست برود بای در ورطهٔ
این نوع محذور ومحظور ننهم وبرین داستان ودستان
رضا ندهم مأمول که درین سرجریده رقم تناسی بر سطر
یادداشت این مخلص کشد تا مدة العمر کوهر صدق وولا
درصدف وقحهٔ سینهٔ مودوع سازم وفایحهٔ ثنا را فاکهٔ
زبان کردانم واکر مقصود از القاء این حکایت احتجاج
وبهانه است الملمع چراندیشم این جاره را پیش وکم
وانت الخصوم وانت الحکم حاکی تزویرات دلپذیر
مترشح از خلوص ضمیر باداد رسید وقد قیل الکلام اذا صدر
عن القلب وقع فی القلب وانا اقول الکلام اذا ورد عن الصدر
صدر له الغدر بی کدورتی که درخاطر نشست از سر این
اقتراح برخاست وبنخش سودای باطل مشغول کشت
وجاشنیکیر قضا می کفت ای سوخته این دیک تمنا خامست
علی الجمله با ایلچیان مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام بی نام سازد
واهل اسلام را از عبودیت سبحان بعبادت اوثان

الزام کند برین اندیشه و اسلاف با اعراب یهود نشستن
گرفتن و در ساختن اسباب توجه بمکه و انفاد لشکر ابلیس
اعلام و استعلام واجب شمرد و جهت نصیب این عمایل
استمداد اصحاب الفیل رکنی معمور دانست والله
جعل کیده فی تضلیل سخن بسیار در دار السلام فرمود
ساختن و اخشاب و الواح از بساتین یتامی و دور خلفاء
بنی عباس بریدن لاجرم آن اشجار هر چند نامثمر بود
دمار روزگار و خزی و خسران قوم مدبر او ثمر داد عبرة
و لبئت کل الشجر اثمر مثل هذه درین نزدیکی نجیب کمال را
چون صمم کبیش آن کبیس صورت برکنش بود بخراسان فرستاد
تا اعتبار احوال کند و تفصیل داد باسامی دویست نفر
از اعیان و دهاة و متمولان آنجا تا ایشانرا از فسیح معموره
حیات بظلمت مطموره ممات فرستند و جز فطنت و شهرت
و قدمت خاندان و تمکن ایشانرا هیچ جرمی نبود و همچنین
تفصیل باسامی معدودی از ائمه بزرگوار و اکابر نامدار شیراز

بپیش شمس الدوله فرستاد تا خاطر را از ایشان بپردازد
سر دفتر معاندین بر وفق خسارت دین و جسارت
اندرون پرکین و حسب خبث نفس نقش خیال محال
در همه حال در دل پر ذل مرتسم گردانید تا طبیع طبع
فسرده او داستان عالمیان شد حکایت کردند که
ارغون خان در مبادی جلوس بر سریر دولت کار
قتل را کاره بود چنانکه روزی در اثناء طوی نظر بر کثرت
ذبائح اغنام انداخت از کمال رقت قلب فرمود
چندین حیوانرا بی گناه برای لذت تبعت عرضه
و هفات کردن از لوازم قساوت قلوبست غلغل
و رذائل اخلاق ذمیمه تواند بود علی هذا وزیر و مشیر
پیوسته بتحسین مستقبح و تزیین منکره او اشتغال
داشت و می گفت گلزار دولت را باغبان وار از خار
انکار پیراستن و مشارب مآرب را از قاذورات
محذورات مصفا داشتن از مقتضی کیاست و فراست باشد

وخود ترک سر معاندان که واسطهٔ اخلال ملک و مال
وداعیهٔ زوال رونق سلطنت آمد چگونه وچون
مکنند ع پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند
از وسوسه واغوای او دل ایلچیان بر قتل با خطا چون
غمزهٔ کافر دل خوبان ختن حریص شد تا غایتی که باندک
توهمی یا بسبب مختصر جرمی صد جان را بر باد میداد
هر آینه مخالطت جلیس السوء ومعاشرت اشرار همین
نتیجه دهد قال بعض الحکماء تجنب مصاحبة الاشرار
فان الطباع تتعلم من الطباع وانت لا تدری
حکما را خلافست که خلق انسانی وهو ملکة تحصلت
للنفس تصدر عنها الافعال من غیر طلب وتکلیف
مکتسب است یا طبیعی حجت اکتساب را بشکل اول از قیاسات
منطقی مشکل کرده اند وگفته اخلاق با سرها بحسب زمان
ومکان واحوال متغیر میشود وهیچ از امور طبیعی قابل
تغیر نیست پس نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نباشد

نوفوریوس وجماعت رواقیان بر خلاف این مدّعی
در معرض تخالف وتنازع اند و مذهب حق رای جالینوس است
که بعضی از ایشان من حیث الخلقة از روی استعداد
بمخالطت اخیار خیر میشوند و وجود این طایفه
در غایت عزّت وقلّتست وبرخی بمجالست اشرار
شریر میگردند والشّرور یقتضیها طباع اکثر الخلایق
والله اعلم بالحقایق شک نیست مصاحبت عاقل
اکسیر سعادت جاودانیست ومقارنت غافل تعبیر
شقاوت دو جهانی شیخ سعدی شیرازی رحمه الله
راست درین معنی تمثیلی لایق بیت

گلی خوشبوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری
که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم

ولیکن مدتی با گل نشستم   جمال همنشین بر من اثر کرد
وگرنه من همان خاکم که هستم   تقریب این ابیات وفق کرده بودم

اذا هو فی الحمام طین مطیب
توصل من ایدی الکریم الی یدی
فقلت له هل انت مسک و عنبر
فانی من ریاک سکران معتدی
اجاب بانی کنت طینا مذللا
فجالست للورد الجنی بمعهد
فاثر فی خلق جمال مجالسی
والا انا الترب الذی کنت فی یدی

چون بوی گل در گل این اثر دارد نفوس نوع
انسی که جزو و کل آن از یک منشاء قدسی مستفاد است
چگونه بمجاورت طباع و استفادت و تعلم اخلاق
متغیر و متاثر نشود   تنگ روزگار از داری که هست
می بگرداند سخن را ز دست   شست قضا

الهی ناوک حوادث را از قبضه افلاک گشاد داد و بر هدف
اصابت آمد ایلخان را در تبریز مرضی مبرح روی نمود
و از انجا عزیمت موغان کرد چهره ملعل سنبلید گون
شده و سرو قامت از نزاری شکل خیزران گرفته
و اخلاص کاتب از املاء طبع او می خواند   لمولفه

تن مان چو بدید چرخ در تب حالت
خورشید دلش بر صفت تب حالت
قد قال حماک ربنا و الحمی
حلت بعداکم و عنکم حالت

مقربان حضرت در بن مساورت مشاورت پیوستند
و در حدوث این حادثه محادثه رای جمله بران مقصور
گشت که تاجیل نقا و تعجیل عافیت و شفا را صدقات
فایض گردانید و بتحلیه محبوسان و تخلیه مهمومان اشارت
راند   شعر   واذا المنیة انشبت اظفارها
الفیت کل تمیمة لا تنفع   سعد الدوله زیادت

از دیگران بر آتش محنت در جوش و اندرونش با هزار ناله
و خروش بود و از بُرء شفاء ایلخان آیس و وخامت
عاقبت را منتظر و مترصد زیادت از بیگاه در عقاب
بلیتت دست و پای میزد و از تغیر نیت و اندیشهای خطا
ندامت میخورد و باز بافاضت راحات و خیرات النعم
با نحاء ممالک روان کرد و در یک روز هفتاد مکتوب
متضمن اشارت بکشف ظلام ظلامات و دفع مهام
ملمات و انفاق مبرات و اطلاق صدقات و اثبات
ادرارات و تجدید تسویغات و تسریح محبوسان و تامیل
مایوسان مصدر گشت از جمله مبارّ فواضل صدقات
سی هزار دینار اهل بغداد را اطلاق و ده هزار دینار
نصیبهٔ نُسّاک و فقراء شیراز آمد و همچنین بر تمامت ممالک
بنسبت علی الانواد موزع فرمود و حکم شد که جماعت
بر قرباء حضرت خواتین و ابنا و بنات اظهار و اصهار
اگر ازین اموال بکم و بیش چیزی ستانند و بنا مستحقان

ازین عارفت نصیبی دهند چون مجالست که در حکم
قضا تقدیم و تاخیر صورت بندد و اوتاد و عُبّاد و فقهاء
دولت بهبود را از حضرت معبود بحق در خواسته بودند
و باشارت ادعونی استجب لکم دلایل اجابت ظاهر
آمده از صلات و عطیات فایده حاصل نشد
و مرض اشتداد یافت قال افلاطون الأرض
کُرةٌ والانسان هدفٌ والأفلاک قسیّ والاجرام
سهام والله هو الرّامی فاین المفرّ از برای تخلیص
اهل حبس چون منغص حال شدند از جملهٔ شاهزادگان
قدابغای ببر بسمت درکود کوه مقبوض بود او را با هولاجور
و حوسکب در کوزه دامغان کاس فنا چشانیده بودند
او را یارغو کردند سیزده نفر از اولاد و املاد چنگز خان
بحکم و مشاورت سلطان ابداجی منخوابهٔ عدم و از صفحه احیا
گم گشته بودند شعر طلت سیوف سوابغه تنوشه
لله ارحام هناک تمزق فامان کغفشد اشتداد

عرض وعرض را موجب قتل پادشاه زاده کانست ارغون
فرمود که سلطان را درین تحریص کرده بعضی گفتند بوقچای
خواهرزاده جوسکب شعر

اغتی اذا استملیت وحی جفونه
دررتت من السحر المبین کتابا
وابعد لو حاضرته فی سحوفه
لرد مشیب العارضین شبابا

صورتی که نقش بندان ابداع بحقیقت در حق تصویر
او هیچ تقصیر نکرده بودند و تحریرکشان کارگاه
احسن تقویم در تقویم ابعاض و اجزاء او کلی دقایق
حسن را رعایت کرده ارغون را مسحور کردانیده است
وحکم من قتل بالسحر قتل بالسیف را کار باید بست
خود نرکس جادوی او ساحر بوده وغمزه غمازش افسونکر

ان لم یکن سحر هواک خانته
والسحر قدما من ادیم واحد

او را با دیگر خواتین حاضر کردند و او از محرم سنه تسعین وستمایه
سخن بوسعید ازین تهمت بوقچان استبعاد کرده

جنی بنفسجه عن ورده غنم   وصب دراعلی الیاقوت من سبج

زبان الآن حصحص الحق بدکشاد و کفت همین قدر معلوم
که بر عادت زنان استجلاب محبت ایلخان را تعویذی
نوشته ام اکر جان من وقایه جان او می شاید و زندکانی
بفدیه در معرض قبول می افتد شعر

روحی فداؤک لا الغوری بل اری
ان الشعر وقایة الکافور

هزار جان کرامی بحسب جان رهی
اکر چه نیست کرامی فدای جانت باد

ایلخان هر چند مانند غمزه او ناتوان بود با طبیب لب نوش
بخش وساحر غمزه عاشق کش او بزبان صدق محبت
میکفت   فان کنت مطبوبا فلا زلت هکذی
وان کنت مسحورا فلا برا السحر   باتفاق کلمه آن آتش

جهره را بباد دروغ مفسدان خاکسار در آب انداختند

ساعتی در شست زلف مانند ماهی اگرچه در حسن ماهی بود

اضطراب نموده جان در سر کار محبت کرد و سخن کثیر

مصداق حال آمد   اصابت الردی من کان یهوی لک الردی

وجن اللواتی قلن عزه جنت

هنیئا مریئا غیر داء مخامر

لعزة من اعراضنا ما استحلت   هم درین حال

از حسرت بریق رخسار آن بیگناه سحاب هطال اشک

باران بر عارض ریاض باریدن گرفت و عودان

تنکدلی در ناله آمد برق از دل سوزناک آتش افشان

گشت و در صفر سال مذکور سلطان ایراجی بعلت

آنکه ایلچی نرا راه بد نموده بیار رسانیده بود و درین حال

کار از دست درمان درگذشت و هیچ آفریده را در فرگاه

بار نبود مگر جوشی و سعد الدوله که بچشم خود مرگ مجسم معاینه

می دیدند و از دست ایام جه ستم مهلک در می کشید سعد الدوله

نهانی ایلچی بحضرت شاه زاده غازان فرستاده بود تا کار

دریابد و در مبادرت بر سر تخت مملکت توقف نماید

و اندیشه آنکه مگر پیش از وقوع حالت با انتشار حادثه

موکب شاه زاده برسد و ایشانرا از زیر شمشیر مخالفان

برهانند او را معلوم کردند که یارندادن بر حیلتی منطوی

و مساعد مختوی اتفاق کردند که جماعتی ابنا فانرا

که تا غایت موجب اثارت فتن و فساد و سرشته

شر و عناد بوده اند از دست برگیرند بدین مواطات

در خانه طغاجار ترتیب طوی کردند تا میزبان

اجل مهمان روح اعادی را از آب باعمرا آموزد

جوشی و اردوقیا را آنجا شربت هلاک چشانیدند

طوغان قوجانرا بر در اردوی اروک خاتون بیک

ضربت از عقب برادر و دیگر رفقا روان کرد بس

توکال و تورمشی بسر الیناق و قبان افتاجی سعد الدوله را

که کوکب سعد دولتش راجع می نمود گرفته سلخ صفر

سنه تسعین وستمایه بخانه طغاجار آوردند عاقبت کار
خود که عین فنا بعین الیقین میدید صاحب دیوان
صدر الدین فرمود که دران شب بردست قاضی زنجانی
این رقعه بپیش من فرستاد بخدای لم یزل ولا یزال که
این بیچاره تا بوده با دوستان ایشان دوست و با دشمنان
دشمن بوده واکر والله علی ما نقول وکیل یعنی اکر
درعمر مهلتی افتد هم بوین نمط طریق اخلاص مسلوک
خواهد بود   کفتم که اکر رحم کنی باز رهم
از غصهٔ این واقعه کفتا که اکر   المعلق بالشی المحال محال
روز دیکر چون خیاط قدر بمخیط ابیض قوارهٔ زرکش
آفتاب را بر اطلس نیلکون کردون دوخت اولیاء
دین احمدی از خزانهٔ لطف احدی قباء بقا پوشیدند
واعدای ملت محمدی از بیت الشراب قهر صمدی
کاس فنا نوشیدند معجزات نبوی بر آفاق وانفس
لمعان یافت ودست جنک وعدوان بر تافت

سعد الدوله منحوس طالع منکوس اخیر منافق صورت
حاذق سیرت را بسماغو وسکتور سخن پرسیدند
چون بزرکترین آثام واوزار وجود دوده او بود
بتیغ شر او ازجهان یعنی سر او بر داشتند لمولفه
وارغم الله قوما من سنجیتهم
ان لا یدوم لها عهد ولا ذمم
مغول ومسلمان کل دسته صلوات فایحان بروضه
رضا بخش وقبه ضیا پاش ساکن خاک یثرب میفرستادند
الحمد لله الذی صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب
وحده دران نزدیکی ببرسش بدین آیت استهزا کرده بود
٥ اسلمت لله رب العالمین ٥ اما ندانست باسناء
انوار این معنی ٥ ولا ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا ٥
هنوز در ظلمت ضلالت است ارغون خان دران حال
چنانکه کیلک کفت   نیک بد حال سخت سست قوی
ضعیف بود از تکلف میطنقان حضرت واینافان دولت

خبر رسید غیبت ایشانرا عذری کنند دانست که
با ایشان چه معاملت رفته روز ششم ربیع الاول سنه
تسعین وسبعمایه سیمرغ روح ایلخانی از قفص قالب آهنگ
مجاورت طاوسان سرابستان علوی کرد وگلبن حیات
بسموم حادثات پژمرده گشت سخن حکیم که در حق اسکندر
رومی گفته بود مزید وضوح یافت امات هذا کثیرا
من الناس لیلا یموت فمات　　بیت

چنین است آیین چرخ بلند
گهی با نشاط و گهی با گزند
یکی را بچاه افکند بی گناه
یکی با کله بر نشاند بگاه
سرانجام هر دو بخاک اندرند
از آخر بچنگ مغاک اندرند

بعد از تقدیم مراسم تعزیت دخمه او را در کوه سحابین
که بلغت ایشان او بیره کوه گویند ترتیب کردند
و امرا و مهربانان یعنی دهه خاص که ملازم خان باشند
چون تیمور بوقا و بوکلک سه روز علی معهود عادتهم
روان او را آش فرستادند و عجب عجاب بل صراح
اعجاز محمدی آنکه سلخ صفر سال مذکور در نفس دار الملک
شیراز شب را بی تعلیم معلمی و ارشاد مرشدی ناگاه
از گوشه پای آتش بر افروختند و دیگری موافقت کرد
علی هذا در نیم ساعت مختصر بل یک لمحه البصر از تمامت
خانها حاکم و محکوم و غنی و فقیر و صالح و طالح شموع
و مشاعل و آتشها بلند افروخته شد مشایخ و کهول
و شبان و صبیان و عواتق و ابکار و عوان بر استزادت
روشنی مولع بودند چنانکه در چند خانه باختیار آتش
در اخشاب و اضلاع کنایس زدند شیراز چون قندیل
راهب تابان شد و چون دل عشاق روز وداع فروزان
و شعر نصیر بن سیار　شعر　رب لیل کشعر لیلی سوادا
قد تجلی خلالها انوار　　بشرار کانهن نجوم　و کواکب کانهن شرار

ورد زبان روزگار رسانیدن حوالی دار الملک از مشاهده
آن حالت عجیب خائف گشتند وظن افتاد که موجب
آن وصول خبری هائلست یا هجوم لشکری بیگانه وهیج
آفریده را سبب آن معلوم نشد وهرگز در شیراز
این صورت غریب روی ننموده بود وپیران روزگار
دیده ندیده ونشنیده تا سه شب برین هیئات
آتش میکردند مولانا اعظم قاضی القضاة مجتهد
الزمان رکن الملة والدین ابو یحیی ناظم امور المؤمنین
دام ظله با محرر این مقالات ومصدر این رسالت
شفاها تقریر فرمود که دران شب جمعی ملازمان مبالغت
نمودند تا لحظهٔ بر سطح بام خانه آن حالت غریب را مشاهده
کنم وآن احدوثه که هرگز معهود نبوده وموجب آن
در خاطر واذهان نیامده تفرج نمایم بعد از الحاح تمام
بر بالا رفتم روی زمین مانند قبهٔ آسمان از ذوایب
کواکب متلالی بود اشارت کردم تا شمعی که با نارت مجلس قیام نمود
در مشیمهٔ قد یصطلی النار راسها
وتبکی بدمع المستهام المتیم
بر چهره اش اشک خون بیانی جاری
بر سوز دلش زبان دلیلی روشن
بر طرف بام نهادند در خاطر آمد که سبب این حادثه
حالتی نازک واوی خطیر تواند بود وتاریخ آنرا ثبت
کردم بوقتی که این اخبار بصحت اقتران یافت بیش از
دو روز که چراغ دولت یهود بر جهت صرصر فنا
کشته شدی در شیراز آن افروخته بودند وبضدها
تتبین الاشیاء برهان آیت ٥ مثلهم کمثل الذی استوقد
نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم وترکهم
فی ظلمات لا یبصرون ٥ از زبانهٔ آتش لامع شد هر صاحب
بصیرتی که درین صورت بدیدهٔ فکرت تدقیق نظری واجب
داند معلوم کرداند که عواصف قهر قهار احد جون در حرکت
بیک لحظه عالمی را بر خاک مذلت انداز د ونسایم کرم وشمایل

وللّٰه الطاف خفیة هر وقت که بر چمن زمین وگلستان
جان وزد غنچهٔ امانی جهانی شکفته گردد وما ذلک علی الله
بعزیز بشارت این فتح نامدار وانتشار بفتح الباب
ابن مواهب بزرگوار در اطراف ربع مسکون منتشر شد
ودر تمامت بلاد اسلام قوم یهود در التشنیع نیز نکالی
مستذل ومستأصل میگردند ومال ایشانرا بر باد غارت میداد

وما الدهر الا نعمة ومصیبة
ولا الخلق الا آمن وجزوع

در مدینة السلام زیادت از صد تن از اعیان یهود
با ثروت مال وفسحت حال پایمال مهانت واذلال
گشتند درین حال امام عابد زین الدین علی بن
ساعد الواعظ الدمشقی دام فضله این قصیده که سلاست
آب حیوان ونفاست روح روان دارد بر وزن وروی
قطعه که بر رفعهٔ تعزیر یافته ردّاً علی قائلها بحسن شمائلها
انشا کرده ومخلص آن بالقاب زاهرهٔ ملک اسلام جمال الدوله
والدین عز نصره موشح گردانیده

بحمد من دار باسمه الفلک	هذا الیهود الغرود قد هلکوا
وقارن النحس سعد دولتهم	وافتضحوا فی البلاد وانهتکوا
وشتت الله شمل مسلکهم	وبالحسام الصقیل قد سبکوا
کم حکموا فی البلاد لا حکموا	وارتکبوا الموبقات وانتهکوا
ابکاهم الله عاجلاً اسفاً	من بعد ما فی زمانهم ضحکوا
شفاهم الخنق سادة خشب	فامتلأت بالجماجم السکک
واستخلصوا المال من دیارهم	وللحریم الحرام قد هتکوا
یا امة الکفر والضلال لقد	دار بکم فی حبالة شرکوا
یا اخبث الطیر یا بغاث لقد	صادکم فی الحبالة الشبک
فانتم شر امة سلفت	وانتم شر امة ترکوا
عبدتم العجل دون خالقکم	فضل ذاک الآیات والنسک
مذهب هذبوا بقبلته	جماعة فی البلاد قد فتکوا
لما راوا راسه یطاف به	وقد علاه الغمام والقهک
فعجل الله روح خبیثهم	الی جحیم طلا مها حلکوا

ففی العذاب المذاب قد سجنوا — ففی الحدید المدید قد سلکوا
فاعتبروا سادتی بمصرعهم — ثم اتل یا ذا النبال قد ترکوا
طغاة جهد درکن غمرهم — ذاک الهمام الحلاحل الملک
اباد هم خبوة بصارهم — وما علیه فی ذلکم درک
اشادت الشیخ فیهم ظهرت — لما رآهم ببهمه فتکوا
جمال دین الاله سیدنا — ذاک الولی المؤید الملک
الزاهد العابد الخضوع لمن — وانت له فی بحارها السمک
یهجونهم ابتغی بهجوتهم — جنة خلد یزینها البرک
دعا لمن قال فی قصیدته — تهودوا فقد تهود الفلک

وفخر الدین ابن الطراح الحله که صدر کوفه و سرور کافه افاضل عهد بود و در کرم حاتم زمره کرام و در شجاعت خاتم ابطال ایام در جواب استهزاء ایشان خذلهم الله بدفع جزیت و ترفع با ابن امت نصرهم الله این دو بیت نظم داده

قل للیهود المدفعین الا اخسوا
ان الامیر بالحسین المرتفی
بالمعجزات اعاد جزیتکم کما
بالسیف ابداها الحسام المنتقی

وهم درین حال ابن موالیا پیش جمال الدین دستجردانی فرستاد چون مهذب الدوله محبوس کرده بود

جمال دین العلی یا ملک من یا ملک
عجل فلم صید الوحی صار فی هلک
عجل بقتل المهذب قبل ان یقتلک
وانظر الی صاحب الدیوان و مجد الملک

اما در شیراز بواسطه آنکه ملک شمس الدوله از روی کیاست و خویشتن داری و غایت تدبیر و عاقبت اندیشی تملق و مواسات عادت کرده بود و با وضیع و شریف طریق مجاملت و رفق می سپرد و در ترحیب و تکریم ائمه و علما مبالغت می نمود بو که نکایتی سرایت نکرد و یکسال دیگر بحکم کیخاتو کالا مباشر حکومت گشت چون شیراز و توابع را بطریق

امانت متصرف بود و با باسقاقان و محصلان از حکم
یاسا تجاوز نتوانستند کرد و بی سعیی عظیم تمام
در مال ظاهر بود او نیز عنان باز خواست
مسترخی گذاشت و با ملوک و متصرفان اعمال زیاد
مضایقت و مناقشتی نکرد و قال علیه السلام
راس العقل بعد الایمان مدارات الناس حقیقت
باوجود قلت تجربت در امور مملکت فارس مصالح را
بواجبی می ساخت و در بیاض نهار و سواد لیال
بتمشیت امور رعایا و ساختن مهمات بی نوایی
اشتغال داشت و لطافت وجود و لاقت لسان
با آن یار لاجرم اکثر خلایق بموالفت او مایل شدند
و دعوی میکرد که قلاده اسلام را متقلد ست و اداء
سنت سنیت مصلحت وقت می نماید جمعی
از سادات کرام و ائمه عظام بر صدق مدعاء او گواهی
دادند و در حضور و غیبت دعا و ثنا می گفتند و بر جیب

و اجلال جهال بهبود که در رشته خدم او منوط بودند
مضطر میگشت اللهم مگر مولانا اعظم شافعی الزمان
مجتهد الدوران رکن الملة والدین لازال رکنا
رکینا للدین القوایم که از روی غیرت و تعصب
دین و حمایت رونق اسلام باشارت یا ایها الذین
آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء
بعض از مبادی دولت عداة المسلمین تا منقطع
احوال ایشان در خلا و ملا مخالفت و انکار ظاهر میکرد
و از سلطنت و خلافت نبوی و تزیین شعار
پی روی و نصرت فرق حق و ابادت معشر و عزم
هزم جیوش عدوان و قصد حصد خوشه طغیان
سر مویی کم نمی کرد و چون او استهانت و استخفاف
آن طایفه برای طراوت ریاض شریعت و انماء نهال
ملت می فرمود دین حنیفی بزبان حال دعای اللهم
اید رکنی فعلیه قیامی و قوم مجدی فانه مجدی بتغلب گردون

وطارم نیلگون برسانید در روان مطهر سید المرسلین
علیه صلوات الرحمن بران حسن اعتقاد و کمال
اجتهاد و رزانت رای و براعت تقوی آفرین
می گفت و با آنکه صورت استغفار و معادات
او در زی تقبیح و تضریب بسعد الدوله انها
کرده بودند و سهام مکاید بد و تند تزویر
نهاده بل از موفق نفاق کمش داده در ضمان
عهدها که دور بر عهدی بود هیچ خسارت مالی
و جاهی بوی نتوانستند رسانید

هر کرا حصن حق حصار بود
عنکبوتیش پرده دار بود

باری تعالی چنانکه او اوقات خود را در استکمال
نوع انسی و استبصار نفس قدسی مصروف داشته
و تنویر حقوق در مصاب نصاب و مظان استیجاب
قضا رای امنیت و آرین و قصوی مقاصد عالمین

دانسته او را با اعزه اولاد و اعقاب از دولت
جاوید و براعت شامل تمتع دهاد و باز مام اقلام
فتوی برای ایشان حدایق شریعت الی یوم التناد
مرشح و ببذر علوم و زهر فضایل تقوی آرای تارک دین
موشح ع وهذا دعاء للبریة شامل ولانجاح
مقاصد المسلمین کاف کافل اگر کسی عن بادی الرأی
در خاطر آورد که موز این حکایت از روی اخلاص
و مودتی ازلی که تا آن دولت آشیان و فضایل
آشنایی دارد در اطراف اطرای ثنا و اکناف اغراق
اوصاف هرچند از آرایش و نمایش هر متقل و مستزید
مستغنی است ع کما استغنی الشباب عن الخضاب
جولانی می کند بس شریطهٔ انصاف رعایت نموده از قبیل
بطرف ع کلا طرفی قصد الامور ذمیم
احتراز کند نور یقین از حجاب کمان ساطع کردد و عارض
صدق از معاطف اصداغ التباس رخشان شود که

بعد از زمان خلافت خلفاء راشدین رضوان الله
علیهم اجمعین دیگر خلفا که سالک مسلک یقین و مالک
ممالک تقویت دین بودند با وجود آنکه از عهد میمون
نبوت پیغمبر عربی قریشی مکی مدنی قریب بود و جماعت
اسلامیان بعضی معجزات را برای العین دیده یا از مشاهدان
شنیده و شرف خبر امتی قرنی ثم من بعدهم ثم من بعدهم
بنسبت اطوار یافته و سلاطین ایام و ملوک عهد در
سلک طاعت و متابعت ایشان منخرط آمده و از بهر
معاونت مسلمانان و حمایت مسلمانی تیغهای خون
ریز افراخته و لشکرهای جرار با عُدّت و عدد بسیار
در اطراف بسیجیده و ساخته مساعی ایشان در استحفاف
دوائر ملت و استحکام قواعد دولت و اشادت اساس
شریعت و ابادت اهل بدعت مشکور میگشت در چنین
زمانی که دور مهاجرت بنزد هفتصد رسیده و ذکر احادیث
و روی کالریح علی القفار رخ از مهاجرت نموده ممالک روی زمین

در قبضهٔ تسخیر بیگانگان افتاده و از راه افتقار و اضطرار
بمخالطت و مطاوعت ایشان سر همّت فرو می باید آورد
و طریقهٔ کلّ ما یتّقی به المرء نفسه کتب له به صدقة بپرد شخصی
همایون عزیمت میمون یقینیت صافی نیت صادق طویت
که در تشیید مصالح دین و نظم مناهج مسلمین بدین صفت
اجتهاد نماید جز تأیید محض ربانی و توفیق لطف یزدانی
نتواند بود و بر کافهٔ امت محمدی واجب و لازم باشد استدامت
این نعمت و استزادت این نصرت کردن و بانفاس
مبارک و میامن همم او تبرک نمودن و در معضلات امور
و مشکلات احوال از رای او گره گشایی طلب داشتن
و بیقین دانستن که گوهر این حدیث از سفتهٔ الماس خاطر
دُرّ صدف فصاحت و خورشید سپهر حصافت علیه السلام
لو کان الدین عند الثریا لتناوله رجال من الفرس در سمط
کرایم جلال این امام مقتدا و خلیفهٔ مجتهد منتظم می نماید
و ما اغنی الشموس عن الشموع   چون کلاه گوشهٔ دولت

بیهود بلکد کوب حوادث فلکی شکسته شد و باد کوفت و خیلاء
ایشان فرونشسته سکتور و طغاجار نوئین و بکتا ملکو بانک
باطراف فرستادند و بهر جانبی از جوانب مملکت حاکمی را
معین گردانید تا هنگام تعیین خانی امور ملک مختل
نشود اما جهان در اضطراب بود و منتظمان احوال در صدد
انتقا و دلهاء ترک و تاجیک ع چون زلف یار خویش پریشان
روزگار هر صاحب طرفی استبدادی بی استعداد پیش
گرفته و خیالی محال نصب العین ساخته و از عجایب آن
حالات حکایت اتابک افراسیاب لر بود

صفت حال اتابکان لر بر حسب این کتاب

اتابک یوسفشاه بن اتابک شمس الدین الب ارغون بن ملک
نصرة الدین هزارسف شهریاری صاحب مروت کامل
نجدت بوده مالک رفق و خرق کلک و تیغ و دست و دلش
تاراج دهنده دریا و تیغ طرهٔ پرچم دلیران را طرهٔ زلف
پرخم دلبران دانسته و روز صیال اقران شب وصال

ماه بیکران شمرده هنگام میدان داری و عرض آداب
سواری از گوی زدن و نیزه گذاری ع تحفته الفضا والدهر قاآنی
سالها لعب نماید فلک چوگان قد
تا چو تو شاه سواری سوی میدان آرد
روز نشاط صحرا و تصید و نظیر جوارح و نطرد
چو یکران تازی برون تاختی
ز آهو یکی دشت پرداختی
ولایتی معمور و رعیتی مسرور و حشمتی موفور داشت
و بیست هزار سوار تیغ زن کمند افکن خنجر گذار در زیر
رایت اقتدار که بموجب فرمان شدی در مقام صدق طواعیت
گفشدی بیت بخدمت همه تن میان بسته ایم
بفرمان و رای تو بنشسته ایم و با این خصایل
و شمایل ترحیب دانشمندان بجد فرمودی و با اهل حکمت
موانستی داشتی در عهد میمون اتابک اباقاخان بعنوان
عاطفت و نظر عنایت محظوظ و ملحوظ گشته بود و او را

بوسغنشاه بهادر خواند سبب آنکه چون رایت شیر پیکر
ایلخان بعزم استیصال جیلان با ممالک فسیح و تفرج
حصانت نواحی ایشان نهضت کرد دران مضایق و معاقل
وشعاب و مداخل که ذوات المخالب را بی دلیل بر وادی
ومصاعد آن مطار میسر نشدی و سیول در تحدر
ازان مصاب و مهاوی و غیاض و آجام تحذر نمودی
لشکر کشید   دران شیب و بالای گرد درشت
زماهی شکم دیدی از ماه پشت   و یاسا فرمود
تا لشکریان هر یک تنی از جمله اسلحه تبری با خود برداشتند
وانواع اشجار که اغصان آن بیشه وار دست درهم زده بود
و مانند تبر در جعبه بیکدیگر ملتف شده می بریدند
در مضیق ازان تنی چند از لشکر جیل جنگ را حبل
حبل معتصم ساخته و در کمین جبل از سر جنون و خبل
پنهان شده بغتةً و فجأةً بیرون آمدند و حوالی پادشاه
فرو گرفتند چون پیاده را گذر متعذر بود سوار آنجا چگونه

تک و پوی نمودی ایلخان مرکب همیون پیکر فیل هیکل
آهو تک جهانید نصرت ازلی و قد آسقت لم یزلی رهبر آمد
و بوسغنشاه نزدیک رسید چون ضیق حال و عدد فرقهٔ
ضال مشاهده کرد با جوانان لشکر خود   بیت
تهمتن صفت آن یل تیغ زن
فرود آمد از بارهٔ پیل تن
بزخم تیرباران لشکر پلنگ صورت را متفرق گردانید
و ایلخان را از ورطهٔ بلا خلاص داد بدین مقامات
شهرت یافت و دایم محط شعاع نظر عنایت خانان
بودی در عهد ارغون خان چون از گلخن تیرهٔ دنیی
بگلشن روشن عقبی خرامید و زبان نصیحت آرای
جهان چون مرغ از سر شاخسار سرو بان روز بروز
ساعت بساعت زمان زمان خوش بسرائید
بانَ مَن بانَ والثریا بثریا
والسماک السماک والنسر نسر

پسرش اتابک افراسیاب بحکم وراثت قایم مقام گشت
از سر نزقات شباب و نزغات الشیطان والشباب
شعبةٌ من الجنون لشکر را بر خود بشورانید و دلهای
خویشان و پیوستگان را متنفر گردانید تا ملک موروث
از نمط عمارت دور ماند و رعیت از رفاهیت
و خوشدلی مهجور شطط و حدت این اوراق که
شرح آن در مضامین نگنجد آغاز کرد و از اشارت
این سخن که با قصر لفظ جامع مصالح جهان و متکفل
اتمام مهمات جهانبانانست مَن طلبَ ما لا یُعنیه
وجَدَ ما لا یعنیه و من اراد فی الدنیا زیادةً کالا یستحقها
اصابه نقصان هو مستحق لها غافل ماند عرضه داشت
که ولایت کوه گیلویه مصاقب و ملاصق لرستان
افتاده و از قدیم الایام باز مال آنجا داخل مقاطعه اتابکان
نموده اگر بر نیجمله حکم یرلیغ نافذ گردد اموال آنرا محافظت
نموده زیادت از آنچه مقرر دیوان فارس است بخزانه رسانند

آید بی ملاحظهٔ فکری بافراز کوه گیلویه یرلیغ صادر شد
آنرا در قبضهٔ تصرف گرفت حکام شیراز عرضه داشتند که
گیلویه نیز بمثابت ثغری افتاده و سرحدی حایل میان
شیراز و لر اگر از تصرف فارس بیرون افتد سمط ضبط
از آن مملکت برخیزد و عاقبت آن از غایلهٔ قصد و تعرض
لر مصون نماند چون این سخن از شبهت مبرا بود
بکرات یرلیغ آوردند تا باز تحت تملک خود گیرد انتزاع ممکن
نگشت و افراسیاب باصناف عذرهای علیل تمسک
مینمود و بران پسندیده نکرد قلعه‌ها بخشت که بکهانت
و مناعت مشهورست مستخلص گردانید و کوتوالان را
بقتل آورد و حکومت عرصهٔ کوه گیلویه را بنزل کرابی
عم بود و پهلوان لشکر و اعقل قوم تفویض کرد و او را
ده برادر بود هر یک پشت لشکری چو روز رزم میدان
رزم صفدری کامکار   واطعن من مس خطیئةً
واضرب من لحسام ضرب   واو خود بفنون مراسم

رزم و بزم متحلی بود و روعت شهریاری با شیوهٔ
ملک داری با آداب و خصایل نفسانی جمع داشت دستی
چون ابر بهار دهطال و تیغش پیوسته رنگین بخون
ابطال چون برین حال مدتی بگذشت با غراء جمعی اقارب
عقارب سیرت میان افراسیاب و قزل بواسطهٔ کوه
کیلویه مناوشت و وحشت قایم شد افراسیاب لشکر
کشید   اخو الحرب ان عضت له الحرب عضها
وان شمرت یوما له الحرب شمرا   و قزل بعد از مطارده
کوبخته بشیراز آمد افراسیاب از مخالفت برادران او اندیشه
کرد و باز استمالت را ملاطفات نوشت و سفرا بین الجانبین
تردد کردند و تودد آغاز نهاد مواثیق و عهود تاکد یافته
قزل مراجعت نمود افراسیاب التماس کرد که اگر مناهل صفاقات
از کدورات مخالفت مصفی شده و وسایل معاضدت موفا
کشته جلال الدین وزیر را بقتل آورد قزل برای ازالت
نفار پشت بر حریف رحمت آورد و نفاء مروت و وفا را

بسیلی عذر و جفا مجروح کرد ابید جلال الدین بی گناه را
بزخم تیغ از شهرستان وجود بیرون کرد و نقض عهد روا داشت
و عاقبت هلاک قزل از حکم ازل بر دست افراسیاب
مقدر بود   وَمَا مِن یدٍ الا یدُ الله فوقه
و ما ظالم الا سیُبلی بظالم   نکرد بد که نه بد دید بدکنش
درین نصیحت نیکو ببین و نیکی کن   پس افراسیاب
در اداء مال قرار تهاون پیش گرفت و ایلچیان را جواب درشت
در قلت التفات و فرط تجبر میگفت و متابعت رای جوانان
روزگار ندیده را از بندگی حضرت تخلف می جست و جانب
اوراء بزرگ مهمل می ماند تا خبر عارضهٔ ارغون خان بوی
رسید ایلچی را که بتحصیل مال آمده بود بی فکر و تدبیر
بقتل آورد و بر عصیان مجاهره و اصرار نمود عنقریب
خبر واقعهٔ ارغون شایع گشت و تمامت راهها بر حسب
یاساء مغول فرو بیق کرده بودند مدتی در صحبت صادر و وارد
خبری متواتر نشد باندیشه کرد که نه فسانهٔ خویش و بیگانه

در خاطر محمد گردانید که دور دولت مغول بپیری شده و کار
سلطنت این طایفه بنهایت کشیده و از روی احکام
نجوم پادشاهی مسلمان خروج خواهد کرد و انتزاع مملکت
از تصرف مغول او را میسر گشت چون از اطراف نشینان
حوزهٔ اسلام بوفور قدرت و کثرت لشکر او را مستثنی است
لا محاله مراد از آن صاحب دولت اشارت بوجود اوست
و کسوت این بیت گویی بقامت حال او بریده اند لمؤلفه

بروز آنکه بود وقت نکبتی از چرخ
بوقت آنکه رسد روز دولتی بزوال
بود مناسب این کار نخوت و اعجاب
بود محرض این حال طیش و استعجال

در تضاعیف این حال قزل با لشکری بدر اصفهان شد
و ایلچی فرستاد و اقربای جلال الدین وزیر را طلب داشت
تا ایشان را از عقب او بمنزل باقی رساند شحنهٔ آنجا پادو
بود صهر طغاجار نوئین از قبول حکم تمنع کرد و در عوض

آن جماعت جوابهای خشم آمیز و تهدیدهای هول انگیز فرستاد
و خود با فوجی دفع جسارت منکر ایشان را از دروازه بیرون
راند مغافصةً سواری چند لور بی تحاشی عنان ریز بر سر پادو
دوانیدند و او را بقتل آورده سر از تن جدا کردند بواقعی از آن
بی باکی و تهور مستشنع خایف شدند و منهزم مراجعت کرد
بعد از آن قضاة و ملوک با شفاعت و ضراعت اشاعت
طاعت و مطاوعت را پیش آمدند و گفت ما را رای محاربت
و مخالفت با قزل نیست بیت

بر تیغ چو زنگ وار نسر خویش چو موی
بنشینم و برخیزم اگر فرمایی

قزل برادر خود را سلغور شاه بشهر فرستاد لشکر لور تکبیر
گویان در رفتند سلغور شاه در خانهٔ خواجه بهاء الدین
بر تخت نشست و سکه را بنام افراسیاب نقش فرمود و در شهر
منادی کرد پادشاه افراسیاب است و ملک مسخر اوام
او و این حالت از جملهٔ عجایب ایام بود شعر

یا لک من قبره بمعمری   خلا لک الجو فبیضی واصفری   ونقری
ما شئت ان تنقری   قد ذهب الصیاد عنک فابشری   وارتفع
الفخ فماذا تحذری   لابدّ من اخذک یوما فاصبری   جمعی از
اوغاد و رنود اصفهان که سالها بر رصد بندار چنین
فتنه را انتظار کرده بودند مکثر سواد و منسلک در عداد
لر شدند و ایشانرا بر معادیان خود تحریض میداد تا قتل
بسیار کردند و درین میانه چند تن از اولاد رکن الدین
صاعد چون کوکب سعادت هابط بود و ساعد بخت
مساعدت از رشتهٔ احیا دور گشتند سلغور شاه
بعد از چند روز شحنه را تعیین کردانید و خود با لشکر
بیرون آمد یعنی از امور آنجا فراغتی دست داد همت را
بر تسخیر طرفی دیگر مصروف باید کرد قزل لاف زنان
بسر پنجهٔ مردی و مستظهر بشجاعت و بیدلی بپیش افراسیاب
رفت و در احترام او دقایق اتحاد بحقایق اعتضاد
مقرون گشت و لواحق مودت بسوابق قرابت مسموع

چون دید که بیک رکضت بی کلفتی ملکی چون اصفهان
مستخلص شد و سکه و خطبه باسما و القاب او مختص پای
از اندازهٔ گلیم زیادت تر کشید و دست استطالت
از آستین وقاحت بیرون کرد و سر جربت از جیب
غوایت بر آورد   دست دست تو نیست دست مکش
پا منه کاب در گذشت از سر   خواست که بیک
دست دو خربزه بردارد و بیک دل را با عشق دو دوست
بپردازد و بیک تیر دو نشانه بشکافد خود را از نصیحت
ایاک والبطر اذا انال الدهر بالوطر واحذر عجایب الغدر
کر ساخت چه در اصم عن التحقیق قرار در تشغید لشکر
و تسخیر دیگر مملکت با قزل مشورت پیوست او گفت
مصلحت باشد بشیراز تاختن و دل از آنجا برداختن
پس با سودای تمام و عنید عنادی موفور عازم استخلاص
نواحی عراق شد افراسیاب مصوّب آن رای نشد
و فرمود که تدبیر کلی را فکر باید کرد چه اعراض جزوی را

در ضمن آن مهیا کردد کار شیر از خود ساخته است
جهانداج سازی که خود ساختن است

جهاندار را زین کار برداخت است

ملک جلال الدین ولی عهد و تاج الدین لالا پا و دکله و ملک نصرت برادر قزل را با دو هزار سوار تعیین فرمود تا بنجهٔ یک زخمهٔ سنان او تار عناصر اربعه را بد ساز وجود لشکر جهار صدهٔ مغول از تومان ارغنسون ناساز کردانید جه ایشان آن نواحی را مخیم خود ساخته بودند و بشوکت و باس شهرتی تمام داشتند یعنی جون ایشانرا از بیش بر داشت بی حاجز و حایلی قاصد اردو کردد و این قدر اندیشه نمی کرد که اگر از بحری نهری و از عالمی شهری و از لشکری کمان وری و از سری شوی کم شود جه زیان آرد لشکر مغول از قصد لر خبر یافته و طریقهٔ حزم و بیداری که بنوادری اختراع خاطر ایشانست سالک کشتند تمامت از خانها

بیرون و در مکامن بنهان شدند و خرکاه و خیام با زن و فرزند و مواشی بر جای بکذاشتند و من الاتفاق در راه میان تاج الدین لالا پا و ملک نصرت بسبب تقدیم در لشکر کشیدن منازعت که دلیل خذلان هر ذلیل باشد ظاهر شد هر یک براهی مجهول جون مغفول ما لا یسم فاعله بعلت کینهٔ مضمر که مظهر کشته بود بالشکر روان شدند ملک نصرت بیشتر بموضع اقامت مغول رسید واثق بوفور دلاوری علی الغرور بر سر بنهٔ علم برافراشت و طبل فرو کوفتند لران بهوس استمتاع از بنین و بنات مغول

و بری جهرکان با کاکل و سغول — درج نوطهٔ لعل محاجر
خمر غفا بوده سود عذایره — عزم منازل ایشان

کردند و از سر فراغ انواع اسلحه از خود جدا مغول جون دانستند که قاصدان بد بستر غباوت طالب استراحت اند و در معرض ظهور و اکب بطون کواعب اختیار خواهند کرد و در مقابله جنک جنک در زلف جون جنک زد ناکاه

مانند سیل که از قلال جبال در رسد و دفع ممکن نگردد
یا شاهین معلّم که در پی بغاث الطیور بال نکال گسترد
وجای او جز مخالب جان گزای نباشد بر ایشان زدند و بیک
ارتداد طرف جلال الدین ونکله با چند افراد لور با نسلال
تیغ از نیام هم خوابهٔ الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا
ساختند و بر قرار علم ایشان تزاحمی فطنت میکرد و طبل
می کوفت لشکر لور چون شعار خود را برقرار یافتند فوج
فوج از راه بیر سپیدند بی جزا زمنصوبه بازی مشعبد قضا
و بر رقعهٔ الحرب خدعة شهمات فنا می شدند چنانکه شیران
شکاری در میان گلّه گوران فتند اکثر لور از فرایس حملات گردان نبودند
و بقایا از زیر شمشیر آبدار من لوم المطبع رخته مجروح
وخسته بیرون جسته راه • لا ینفعکم الفرار من الموت
الا قلیلا • جسته جانرا برکض الخیل و تک پای پیش افراسیاب
بردند از طرف دیگر یوسفشاه یزد نیز در آخر عهد
ارغون خان بسبب نشیب و فراز امور و بی قراری احوال

شیوه تائی در ادای مال و رزیده بود و بحکم یرلیغ بسوار داد
رفته تا اورا گرفته یابند با قرنا مقرنین فی الاصفاد
بحضرت جهان پناه رساند بهنگام وصول بسودار مراسم
پیشکش و انزال لایق التزام نمود و از طریق لطف
و تدقیق بطرف تضرع مجاورت کرد تا بروی ابقا کند
و بی قید و بندی مصاحب او به بندگی حضرت رود البتّه
فایده نداشت او نیز تجلّد و شهامت که در چنین حالات
عقل ملخص است و از روی عرف و شرع مرخص در کار آورد

شبی چو روز فراق بتان سیاه و دراز
دراز تر ز امید و سیاه تر ز نیاز
نه آوای مرغ و نه هرّای دد
زمانه زبان بسته از نیک و بد

اختیار کرد و از دروازه اجتناب بدر آمد و خانه را محاصره
داد و اورا با تمامت خدم و حشم بقتل آورد و هرچه داشتند
غارت کرد مثلی مشهورست زنبور خانه را چون بد خود

آشفتند مجال مقام نماند جماعت ارتاقان که بر حسب احالات
دیوان حضرت وجوهات مستخلص کرده بودند با طایفهٔ
یهود متمول تمامت را قتل فرمود و مالهای ایشان
در خزانه نقل درین حال هنوز نوروز بیک در خراسان
کر و فری مینمود و و ساطت مصاهرت و مواصلت
حاصل داشت با خزانه تمام متوجه حضرتش شد چون
بخراسان رسید نوروز بیک بطرف سیستان پیوسته
بود و بر لشکر نکوداد حاکم شده سامان توقف ندید
وبی نوروز مسعود بی کرفت شناعت این حکایات
و شکایت این نکایات که در هیچ عهد و دوران
از امثال ایشان در حساب نمی آمد بار دور سید
هنوز بر سریر دولت فلک رتبت جلوس خانی اتفاق
نیفتاده بود امرا اطفاء نایرهٔ شر و تسکین مادهٔ
فساد را طولادای ایداجی با یک تومان لشکر بفرستادند
قوم بعید صدود البیض مجملة من الدماء علیها ذات توردید

سالها وهی کابن الغیم صافیة کانما مازجتها بنت عنقود
لا تستقر طباها فهی راحلة من الجفون الی هام الصنادید
تا افراسیاب و یوسفشاه را قطع و قمع کنند و بنیاد
موافقان ایشان را از ساهرهٔ زمین قلع و حکم شده
تا از اصفهان و شیراز مدد او را لشکر مغول و مسلمان
بروند چون خبر وصول طولادای در اصفهان صحت یافت
شحنهٔ لر و موافقان ایشان که بمحافظت ملک فرور مغرور
بودند چنانکه دختران نعش از لمعهٔ سنان شعاع خورشید
کوبزان شوند متفرق شدند بیت

درخشیدن برق چندان بود
که خورشید رخشنده پنهان بود

قد ینطق شجاعاً من به خرق
و قد یطن جباناً من به رفق

با سنقاقان شیراز سبب آوازهٔ قصد لشکر لر متفرق شد
لشکر و متعدد و شده حشم شول و ترکمان و چریک

حرمه جمع کرده بمحافظت حدود فارس لازالت حافاتها
عن المخافات محروسة وارجاؤها بالرخاء والراحات
مانوسة در حرکت آمدند و پیش از وصول طولادای بعضی
لشکر را نامزد استخلاص یزد کردند چه از آحاد خدم بوسعید شاهی
تغتغی نامی که بهش منسوب تغتغی تمام داشت دروازها را
بسته بود و دست تعدی گشاده و بر عصیان قدم ثبات
فشرده لشکر سه روز بر ظاهر یزد نزول کردند و جنگ
در پیوستند از بارو بقوت بازو تیر و سنگ فلاخن
کمان سنگ تر از بار هجران بتان چون رایتهٔ غم ایشان
روان می داشتند و ازین طرف تیر غمزهٔ ناوک و تیر از گوشهٔ
کمان بر تاب می رفت عاقبت از تنگی علوفات و استبطاء
مدت نقل آن از اطراف لشکر برخاستند و بخدمت
حکام و امرا پیوسته باتفاق عازم سور فیروزان گشتند
و از طرف سپاهان طولادای با لشکر برسید اول لشکر
فارس بمحاصرهٔ آنجا قیام نمودند چندانکه آن سرگشتگان

بادیهٔ ضلالت را بمعهد مطاوعت و ترک مباعدت
استدعا رفت زبان از بکلمهٔ خلاف و مجاهرهٔ عصیان
چون تیر ناوک بگشادند و دروازها چون کار خود محکم
بر بستند اخلاط فاسدهٔ مزاج ایشان در بحران
طغیان و تدبیر مداواء عقل قابل تنقیح بود و نه مسامع
در مجلس تذکیر مصلحت مصغی قائل نصیح تا گاه طولادای
با لشکر منحدر شد کار از ارسال ناصح و استصواب
در مصالح باستعمال قواضب و مناصل و مواجهه مکافح
و مناصل انجامید بر مدار آنجا حلقه زده قدم مصابرت
ثابت داشتند ° ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی
ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم ° دو شبانروز از
اندرون و بیرون در مکاوحت مبالغت نمودند
روز سیوم را چو از دروازهٔ فیروزه گون افق
ترک تاز کلاه آفتاب طلعت نورانی بنمود و صبح گیتی نما
مانندهٔ آینهٔ چینی بزدود دروازها را چون دندانهٔ سین

رخنه رخنه کردند واز بار وچون صورت لام بهم
تتمیم کار رستم ساخت   سل الدیار فهل یبکی بها احدٌ
ام الدیار بکت من حال اهلیها   لشکر در شهر
راندند و دست غارت وقتل برگشودند دعاء ربنا
اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم در حق آن بیچارگان
که مظلوم غیر وظالم بر نفس خود بودند باجابت ملحق
شد و بخروار زر وسیم وثیاب وانواع اقمشه یافتند
و در صورت تهدید آیت وکذلک اخذ ربک اذا
اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید بزبان
تعنیف وتنکیل بر ایشان خواندند از ثقات ارباب
آنجا که از نیاب احوال کرده بودند روایتست که
سیزده هزار زن از بنات وبنین وعواتق پرده نشین
چون حور عین ببرده برده بودند القصه سور فیروزی
بشیون وناکامی بدل شد وبا آنکه مدتها ارباب
شیراز واصفهان ودیگر بلاد اسلام برده کانرا از مغولان

می خریدند و باز بوطن مألوف میفرستادند زیادت از پنجهزار
مومن ومومنه در قید اسار مغول در هر دیار متفرق
بماندند واز نتیجهٔ موافقت ومعاونت لر ولایتی چون
سور فیروزان که چمن باغ زمین وقطعهٔ رقعهٔ خلد ومستطرف
طرف بلاد ونزهت نزهت خلایق وسراب زهاب محصون
زنده رود بود واز سالها بار مخزن الوان زر ونعمت و
از نوائب رزو نعمت مستهلک وخراب شد ومدتها
از خواسته وخواستار خاوی الجز وخالی التسبیر ماند
وهنوز انتظام مناهج وازدحام خلایق بقرار اصل
نرفته طولادای چون از استخلاص وغارت آنجا فارغ شد
از عقب افراسیاب لشکر کشید ودر راه اتفاق محاربات
با قزل افتاد ویک منزل مراجعت کرد وافراسیاب
از سر کناده جویی بادلی گرم ودمی سرد باز کنار جوی
سرد آمد   انفاسه فی القبیف کلی زمهریرا
وکلب الحرب قد زم هریرا   لشکر مغول ومسلمان

فوج فوج بر تناوب چون تعاقب موج دررسیدند
ومقاتلت آغاز نهادند تیرها سورهٔ الم نشرح لک صدرک
چون آب برخواندند وتیغها درسرزنش و وضعنا
عنک وزرک تقدیم کردند وگرزهای گاوسر سر الذی
انقض ظهرک باظهار رسانیدند کمانها اینن ورفعنا
لک ذکرک برآوردند وتیرها چون بآسانی باکمانهای سخت
پیشانی متدانی بودند صورت فان مع العسر یسرا ان
مع العسر یسرا آشکار گشت لشکر تقاعس نموده منهزم
بحضیض کوه پناهیدند طولادای بحکم فاذا فرغت
فانصب والی ربک فارغب پانصد سوار راکه
در مقام مناجات دم — انا لنرخص یوم الروع انفسنا
ولو نسام بها فی الغلاء علینا — میزدند گزین کرد تیر
اندازانی که هنگام گشاد تیر قطب چرخ نیلگون را بصفت
قپق می شکستند وبرجیس را برجاس وار می شکافت
وسهام را بنوک پیکان از رخ عشاق می ربود تیرهای لشکر

لر با آنکه مشرف بودند بر مغول مانند همت کوتین
از بلوغ مرام قاصری افتاد وبمنتصف ما بین
مسافت نمی رسید وازان زمرهٔ اتراک وکماة قفچاک بیباک
مغول چون صلابت قهر ایشان تجاوز حدی مینمود وافوا
پیوسته دعوی ع الخیل واللیل والبیداء تعرفنی
می کرد ومی گفت — نبیند زمن دشمن بدگمان
بجز روی شمشیر وپشت کمان — چون شاه شطرنج
درعوا نظر بر رخ دشمن نینداخته برعزم تحصن بحصن
قلعه وپیوره رقعهٔ مدارا برافشاندند وبزبان انصاف
بدخواند — فنی الهیجاء ما جربت نفسی
ولکن فی الهزیمة کالغزال — چون مجال وقت تنگ آمد
از جشمهٔ میم وصدر لئیم بود وممکن فرار کمتر از نقطهٔ
جیم تاج الدین لالا با را گفت تا لحظه در صف هیجا
وعرصهٔ وغا ثبات قدمی نماید چندانکه او در فرار
سبقتی گیرد لالا پا بالا لا وبدیق تیغ خون ریز مغول

کجا سامان تلبث و توقف داشت او نیز بی او کوفت
اما بوی نرسید آری نه هر درازگوشی افراسیاب
بود چنانکه نه هر درازگوشی افراسیاب ملک نصرت
لشکر لور را منکسر دید با غل خود رجوع کرد
و بی دهشت عنان برتافت و بخدمت طولادای رفت
و مراسم خدمت را بانتهید معذرت اقامت کرده گفت
ما برادران بارها به بندگی حضرت انها کرده ایم که
افراسیاب قدم بر جادهٔ عصیان نهاده و از شاه
راه رشاد و سداد دور افتاده و درین مدت
از روی اضطرار محافظت مصالح را با او مهادنتی
پیش گرفته بودیم اکنون چون زمان فرصت و قدرت
خدمت طولادای دست داد من خویشتن از عقب
او روان شوم و او را از قلعه بشیب آورم طولادای را
این تقریر موافق افتاد و لشکری با وی بهم فرستاد
وصول نصرت بپایان قلعه و خروج افراسیاب بر عزم

توجه ما نگشت بیک ساعت تقدم و تأخر دست داد ملک
نصرت در قلعه رفت شب تیغ از آن افراسیاب با طفلی
ده روزه آنجا یافت ایشان را برگرفت و پیش طولادای
آورد پس لشکر مغول در راه دست تهتک و فتک
گشاده کردند و زنان و دختران پری وش لور را
اسیر می کردند و رمه و گله و خانها را که در مغارات
و اکناف جبال و اکناف هضبات داشته بودند
بغارت می بردند

فکم أفرحت صدرا و کم الهبت جیشا
و کم اوجعت قلبا و کم ادمعت طرفا
فکم قد حماها یوم حرب و غارة
وقد نزعت من فوقها العلب والشغا

طولادای قاصد ما نگشت نکشت ملک نصرت را
اجازت انصراف داد و از آنجا با لشکر واجعت
عالمی بواسطهٔ حرکتی نه بر قانون عقل خراب شد
و چندین هزار خلایق مقید دام انتقام و معذب

در عذاب عقاب ماند و وهنی تمام و شکستی
بنام و اختلالی بکمال و کسری بی جبر باحوال ایشان
عموما راه یافت و خصوصا افراسیاب سُخرهٔ
داعیهٔ عصیان و شُغبهٔ غایلهٔ خذلان گشت
و مملکتی آراسته چون عروسی نوخواسته
از حلیت عمارت و رسوم امن و سلامت
عاطل ماند آب وجاهت بریخت آتش دولت بمرد
صرصر محنت بجست اصل امل خاک شد از کلمات
ابونصر مشکانست العاقل من لا یوقع رایه
الا بعد الثقة باستعلائها ولا یقدح نارا
الا بعد الثقة بلاذکائها این حکایت جملهٔ عقلا را
دلیلی واضح و رشدی ناصح است تا در سوانح
حالات از تبعهٔ استبداد احتراز نمایند
تا عاقبت کارها را بدیدهٔ فکرت دوربین
نظر کنند و خیر و اصابت و یمن و برکت در ظعن

و اقامت و سلم و حرب رفیق و همنشین گردد
ولا یتبعهم همّ بشین ان شاء الله تعالی
تم المجلد الثانی من تاریخ وصاف الحضرة
بتوفیق الله تعالی و عونه و صلی الله
علی سیدنا محمد و آله و اصحابه
اجمعین و الحمد لله رب العالمین
فی غرة جمادی الآخر
لـ خمس و تسعین
و ثمانمایه
هجریه
م